
















حلال الدین میرزا



بنام خدای جهان آفرین  
 پادشاهان کشور ایران بهداستانی پاریسیان تا هنگام یزدگرد  
 شهریار خ گروهند آبادیان جیان شانیان  
 یاسانیان گلشانیان  سخنین آبادیان  
 پیمبران و پادشاهان کشور ایران بوده اند روزگار پادشاهی  
 آنها انکار نده دبستان (کیخسرو) پور (ازر کیوان)  
 پاریسی صد زاد سال کیوانی شمرده می آید بود که مردمان  
 گروه گروه کرده بدانشوری و گشت کاری

و پیشه‌وری و کثورتاری و پهلوانی بجای  
 بر دنامه بزبان آسمانی فرود آمد آنرا و سائر کونیند پاری  
 آن در نزد ایرانیان هست و آن بر پانزده درجه است و هر یک  
 و نژده پیمبری پس از آن چهارده تن پیمبر فرزانه پدید آمد همه  
 آباد نام که پیروی کیش مه آباد میکردند و اسپین این گروه  
 آباد از آو از میان مردم بکناری شده به پرستش میزدان  
 پرداخت کونیند مکه خانه مه آباد بود و آنرا (مه که) مینامند  
 که پاریسی جامی پیکر ماه است زیرا که پاریسیان مانند ستاره  
 از زو سیم و سنگ آراسته در پرستش گاههای خود میکذار دند

### دوین جیان

کونیند سالیان پادشاهی ایشان پس از آبادیان یکت اسپین  
 سال کیوانی بوده سختین پیمبر و پادشاهان این گروه جیان  
 حی افرام از آو بود که در کوه یزدان پرستی می نمود و چون  
 مردمان در میان ایشان آمده با آموزگاری آنها پرداخت وی  
 نیز پی سیر کیش مه آباد بود و اسپین این گروه را حی اکاد  
 مینامند

سوپین شانیان

پس از چنان ایان به پادشاهی تن در داد و نختین شانی کلید  
 است او نیز همیری فرزانه و بزدان پرست بود روز کار شانیان  
 یک شمار سال کیوانی شمرده اند و اسپین انیکروه به  
 شانی جهول از پادشاهی کناره کرده که پند  
 چارمین یاسانیان  
 گویند یاسان پس از شانی جهول پادشاه شده وی  
 نیز پیروی آبادیان میکرد زیرا که ستادها و ریشماران و  
 فروغ بزدان میدانست و پنج آیین این کرده دستور دساته  
 مه آباد است روز کار پادشاهی ایشان نه سلام  
 سال بود و اسپین این گروه یاسان انجام است  
 پنجین کلشانیان  
 نختین انیکروه را کلاه خوانند گاه پیدا شدنش تا  
 بجان آمدن آدم خاکی که تازیان پدر مردمان دانند یکی بوده است  
 پادسیان او را پسر یاسان انجام و کیومرزدانند گویند کیومرذ  
 بزرگ زمین است چون در پارسی زادین بجای یکدیگر در می آیند  
 کیومرذ را کیومرذ نیز خوانند آدم خاکی و کلاه می نامندش و

سلام  
 سال یکصد و پنجاه  
 سال یکصد و شصت  
 سلام یکصد و شصت  
 سال یکصد و شصت  
 سال یکصد و شصت  
 شمار کرده اند  
 که در این  
 اسباب  
 و صدها  
 زادانند

و این گروه بچنین تا پادشاهی برزگرد شهر یار گویند بجز از ضحاک  
شش هزار و میست و چهار سال بچاه در ایران زندگانی کردند  
از آن پس تازیان بدین کشور دست یافته فرزندان شهر یاران پارس  
از پادشاهی افتادند و این گروه بچنین را بکار بخش کرده چنان نام نهادند  
پشید او یان کتبان اشکانیان و ساسانیان  
نخستین پشید او یان

با ضحاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بوده اند  
۱ کیومرث ۲ هوشنگ ۳ قمر ۴ جمشید  
۵ ضحاک ۶ فریدون ۷ منوچهر ۸ نوزر  
۹ فراسیاب ۱۰ زاب ۱۱ کرشاسب

## نخستین کیومرث

همه داستان مرابان برانند که کیومرث نخستین کسی است  
که آئین پادشاهی بجهان آورد و گویند بنیاد شهر سازی از  
او است



کیومرث



کیومرث

در آغاز دباوند و استخر ساخت که بنیتر سنگام در  
 اینجا بودی سالناریت و چهل سال پادشاهی کرد پوست پپوس  
 و پپوس در کوه و بامون میشت از پشم و موی زیر جامه  
 و زیر انداز ساخت و سنگ از فلان انداخت جشن سده  
 که پادشاه در دهم بهمن ماه گیرند از او دانند در میان فرزندان  
 خویش به نیکوئی سخن سرودی و این سخن از اوست



شادی بسیار سرشت را خود پسند کند کامرانی بسیار  
 دل امیراند و گفته است اندوه بیماری است که از کمی گرمی  
 سرشت زائیده شود و دهرش شایخی است که بهنگام  
 سپاسداری برومند و نازه گردد

آنچه برداد و دهرش بفرزاید روز کار فرمان  
 روانی پسر و تر شود

و هر چه در استی پامی پیش دهند کار با بهتر از  
 پیش رود

و بر افسری بود سیماکت که در خرد

و دانش سرآمد روزگار خویش بود برخی کویند  
 شیش پیمبر اوست پدر خواست پادشاهی بدم  
 سپارد و خود از فرمان روانی گناده گیرد کشور خویش بدو سپرد  
 دی در جهان داری داد مردمی بداد و مانده  
 پدر آئین بنیکو نهاد

هرگاه از کشور کشانی وزیر دست پروری آسایش  
 یافتی در کج همنگها به بندگی برورد کار میرد احت  
 چند تن از دیوان چون اورا تنهادیدند  
 با سنگهای کران از پا در آورده اندش  
 کویادیو مردمی بیابانی سرکش و نادان بودند  
 که بر مردم شهری ستم مینمودند

و به تنهایی در کو بهمازندگی میکردند  
 چنانکه اکنون در ترکستان و بلوچستان این  
 گونه مردم نادان خون خوار بسیار است

سیاک



سیاک

کیومرث دین اندوه ناشکیبها بود مادر خواب رخساره  
پسردیده از گذارش آواکاهی یافت و با شکران بوی دین  
شماقت و بختخواهی آنها را بسزایند و در آن سرزمین شهر  
بلخ بنیاد کرد و در همان روزگار زن سیامک فرزندی  
آورد و پیرا هوششک نام نهاد و دل خویش را اندکی  
از نابودی پسر آسوده ساخت

و او را پس از آموزگاری شایسته جای نشین بخشید  
و خود به بندگی یزدان پرداخت  
گویند پسری کیومرث را زنده کویا بنامیدند  
و راستی شایسته این نام بود

## دوین هوششک

پور سیامک پس زاده کیومرث با شاهی بود بادانش  
و خرد بسی نامه در دانشوری نگاشته که یکی از آنها را جاوید  
خرد گویند برخی از آن را حسن سهل دریافت کرده



بزبان مازنی درآورده دیداران نگارش شده است ازین  
 روی دانش او پارسیان برانند که همیتری داشته و از بسیار  
 واکسری او را داد مینامیدند و این گروه نخستین نام  
 پادشاه دو تین است که پیشادیان مینامند برخی او را ایر  
 نامند و این کشور را بنام وی خوانند پارس در زروشت  
 تحقیقش نیکفته اند پارسیان گویند اوریس پمیر او  
 سالها در جهان بود چهل سال جهان داری کرد ویمیم بر سر نهاد  
 آهن از سنگ بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت  
 از شمشیر پوست رو باه و سمور زیر انداز کرد کاریز باد را آورد  
 بر آبادی استخر که بای تحت بود بفرود و دو شهر ساخت شوش  
 و بابل اگر چه برخی برانند که بنیاد بابل از ضحاک است روز  
 جای نشین خود مسمور رس را خواست و گفت ای فرزندان  
 و بسند مرا برستی رای و درستی بمان وزیر کی پوش و بسیار  
 دانش تو امید ی بزرگ است پیداست که در بنادت نگارش  
 و نامیست و آماده شهر یاری پس از من توئی اینک کشور بگو که  
 و تو را بنکمداری مردمان بر کاشتم این بگفت و بدخمه نیاکان

خود شتافت و در آنجا گاه تا هنگامیکه جهان ناپایدار را بدرد  
گفت به برتنش یزدان پرداخت از اندرزهای دوست که در

جاویدان محروم میفرماید

آغاز و انجام بسوی یزدان پاک است و یاری از دوست یگان  
اورا نتر است هر آنکو آغاز است ساختن سبایش مشیه کرد و آنکه  
از انجام گاهی یافت بنده شد هر که یاری از او داشت فروتن

گشت کسیکه از او و دیش وی آگاه شد به بندگی کردن نهاد

و از سر کشی چشم پوشید فرموده بهترین چیزیکه از خدا به

بنده رسد دانش این جهان و آموزش آن جهان است

خوشتین آرد و یک بنده از خدا داد و نذرستی است نیکوترین

سخنان سنایش یزدان پاک نیکو کار بها چهار گونه است

دانش دوست داشتن آن پر بهر کار

پاک منشی دانش دانستن آئین است و دوست داشتن

دانش کار بردن آن و پر بهر کاری تشکیب مالی است پاک

منشی تابو دمی خواهشها فرمود هر کیش مانده خانه ایست که در

پایهای جنب بر پا مانده باشد هر گاه بر پایه زیان رسد بآباد

جاویدان محروم  
میفرماید



آن نکوشند برودی پایهای دیگر و بران شود و آبادی بخانه  
 و شوار کرد و پس اگر یکی از آینههای کیش از یانی رسد چشم از آن  
 بپوشند رفته رفته آینههای دیگر و یانی کشد و کیش بجای  
 ماند فرمود که خوی بندگان بر دوان بچار پایه پسندیده بر  
 جاست و آتش و بر دبار می و پاکه آتشی و دوا  
 و آتش و نیکویی برای دست یافتن به نیکویت و دوش  
 به بدکاری برای برپیز از آن است و آتش کرد و چون جان  
 و قنند و آتش پنج است و کردار برداشش بدست  
 و کردار پسر و آتش بگردان پسندیده نباشد کردار پسر و آتش  
 با تمام رسد نیز فرمود که تو انگری و بدلی نیازیت و آتشی  
 و در گوشه نشینی از ادوی در کدشتن از خواستهای ریاکار و ریا  
 در دستکاری و بد کپاری و بد چو آتشی هم گفته است برو  
 آور آتشی را از دل خود نایب شود بند پای تو و آتشی باید  
 تن تو میفرماید تمکای پشیمان است اگر چه ستایشش  
 کنند و تمکش آسوده است اگر چه سرزنش نمایند فرمود  
 تو انگری در خر سندی است و درویشی و حشمت تو انگری

سپاسه اربانی نیاز است اگر چه برهنه و کرسنه باشد بسیار  
 اگر همه گیتی از دوست درویش است آرمند اگر همه دارا  
 جهان باشد تنگ است دلیری پردلی است و پانهادن  
 در کار بای بزرگ و شکب با بودن از بهنجامی دردناک  
 ناپسندیده مرثت بخشش بجا جو امر وی است خود دار  
 در یز و مندی نجشایش است و پیش پنی بهنچام استواری کار  
 میفرماید لگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر  
 بار بچ است فرمود مردست نزدیکیست و در دست  
 توفیت رور و شب باتندی در کپزند دمی بگذرد که روز  
 بگذرد میفرماید کراچی دارم که خود را و پیوسته نگران باش  
 او را فرموده بهنگامیکه آسایش تن با تو خوردارم که  
 بنیدیش و میک از آسایش خنود کردی اند و بکین باش از بچ  
 که با بکشت آسایش بوی دوست و دیگر گفته ز می بهتر از  
 سختی و آهستگی خوشتر از شتاب کردن است گوید بهنگامیکه با دش  
 زبردست شود اندیشه اش کج کرد و راستی از او پوشیده  
 ماند شنونده را نغمه نیست که سخن گوینده نفی شود مگر در

چهار جا نخستین گوید ناوانی و بر بدن پنج شکیباست دوم  
 خرومندی با یکدیگر با و نسکی کرده باشد و شمنی کرد سیوم  
 زن نشکار پرده دار است چهارم آزمند باندیک  
 شکیباست میفرماید سه زیان است که چاره پذیر نیست  
 نخست شمنی خویشان دوم رشک همسران سیوم خواست خسته و  
 باند و خسته دیگران سه نیکو کاریست که زیان پذیر نیست نخست  
 پرستش و انایان یزدان را ۲ شکیبایی و انشوران ۳ واد و  
 و هش بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است آن  
 آسائی ۲ رندگانی ۳ اندوختنی و نبود رنجی که یزدان فرستد  
 چاره ندارد و بهترین داروهای آن برگشت بدترین اند و بهما  
 خواهش نیست این جهان و گفته سه چیز در کسبی خوشی است و سه  
 چیز اندوه ۱ شکیبایی بهر چه پیش آید ۲ اندوه روزی فردا نخورد  
 ۳ سپاس نیکوکاری ۴ پنج آزمندی ۵ خواست از مردمان  
 ۶ آرزوی چیزی که پیشانی آرد فرمود چهار چیز بختناپس است  
 بسیار نهادن ۲ زن خواستن ۳ زردان ۴ وارسه  
 بودن و چهار چیز رنج است ۱ زن و فرزند بسیار تنگدستی

۳ همسایه بد ۴ زن نافرمان و سخت‌بهای جهان چهار است  
 بسیاری پیری و ناتوانی ۲ بیمار که در زاد و بوم خویش نباشد ۳  
 دام فراوان ۴ دوری راه و پیادگی زن نیک آسایش مرد  
 و آبادانی خانه و یاری دهنده بر نیکی کاری است و فرزند کسی که  
 نتواند چنین کارها کند او را مرد نتواند گفت با زن کارزار کند  
 و پیروزی نیابد بنیاد نهد جای را و با انجام رساند کشت کند  
 و درود و تسبیح خیر است که خردمندان باید از یاد ببرند و ایرانی  
 جهان ۲ دیگر کون شدن آن ۳ بهنجای او که چاره پذیر نیست  
 و و چیز است که فراموش نباید کرد خدا و مرگ و دو چیز است  
 که از یاد باید برد ۱ نیکی که طبعی کنی ۲ بدی که کسی تو کند نیز گویند  
 نه باز و بینا ناتوان شد و نه بخود آرائی جوان و نه بدار و تن در  
 اگر تو را چهار چیز باشد و گیتی بر خور و خواهی بود ۱ نمانیک از کله خود  
 بدست آری ۲ دوم پایداری و دوستی ۳ راست گوئی ۴  
 پاکدامنی فرمودش خیر و جهان کامرانست اخراک کو ارا  
 ۲ فرزند نیک ۳ زن همراه ۴ هم نشین هر بان ۵ سخن راست  
 ۶ دانش فراوان فرمود فرومایه از آموزگاری به نگر و دچا نچه از

آهمن پست شمشیرگران بهانوان ساخت نیز از دوست که تهم چیر  
 در سه جا بود مند است اگشت در هنگام کر سکی ۲ خود داری  
 در خشم ۳ بخشش در تنگستی خردمند از این چیر نیاید بی امید نیست  
 و چیر بر که در خور خود ندانند نخواهند و کار بر که نتوانند بگردن  
 نگیرند فرمود هشت چیر از بی آزمایشی است ۴ خشم بپایه بخشش  
 بیجا سرخ در تپاه کاری ۵ شناختن دوست از دشمن ۶ راز  
 گفتن با بیگانه ۷ حکمان نیک در باره مردم نیاز نموده ۸ باور کردن  
 سخن بچیزان ۹ بسیار گفتن در هنگام نبود بخشش فرمایش است  
 که هر کس بکنکاش کار کند بهواره آسوده است بدوستی پادشاه  
 مناز که نزدیکان او با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه رستی نشاء  
 چو او نگهبان کشور است و شایسته نیست که نگهبان دیگری نکه  
 داری کند میفرماید و هیچ جا از این گفتار دور مباش و خود را ندان  
 مساز چه روز کار دشمن فرزند آدم است پس بر نیز از دشمن خود  
 چون اندیشه در کار دشمن خود نهائی اندر زد و یکران برای تو نشاید  
 سوین همورس  
 آنانکه پارسی از مازی شناسند دانند که همورس با طاو و باربان

تورس



آمدن چنانچه کیومرزد و کیومرث ظهورت تیرتم مرز است تهم  
 در پاری دلیرا گویند مانند تهمتن پس تهم مرز بهلوان  
 زمین است پسیر بغیره هوشنگ بود بر جی برانند که ویرا  
 برادرزاده است اورا و یوسف می نامند پس از  
 هوشنگ باوزنگ شهر یاری نشست و به نگداری مروان  
 گریست باین کسی کار نداشت و میگفت مروان هر کشتی خوا  
 گاه دارند به پیمان اینکه پاز راه درست کاری بیرون نهند  
 پانصد سال پادشاهی کرد ویرا دسوری بود خردمند که به نیر  
 دانش و بزرگواری منش سرآمد روز کار خویش بود پادشاه  
 بهدستی دستور آبادی کشور و نگاداری شکر سپرداخت  
 چند تن از بزرگان بدستور رشک تهم دشمنی شاه را نیز در دل  
 کاشته و این سخنان را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند  
 اگر چه شاه و دستور در نگاداری مروان بماند شاید  
 هوشنگ که پیر را بهانه ساخته گوشه گیری کرد و دوباره  
 برگردد و این روش تازه را اینکو شمارد پادشاه و دستور  
 باهنگ کرد و نگشان با شکر آراسته آماده کارزار شدند

اگر چه سرکشان پشیمان شده پورش خواستند تهمورس سخن  
ایشانرا نپذیرفت و آنها را بسزا رسانید فرزندان برانید  
که هوشنگ برادرزاده خود تهمورس را در روز کار زندگان  
خویش همچنان دیگر فرستاده بود پس از گوشه گیری وی مرد  
پیداشده چنین وانمود کرد که تهمورس و جامی نشین هوشنگ  
سهم این بودندتی چند از بزرگان سخن اورا باور نداشته  
بلکن خواهی برخواستند در روز کار وی خشک سالی بزرگ  
پدید آمد بزرگان را فرمود بجزاک شبانگاه ساخته خورش بایداد  
بدرویشان دهند بسیار روزه از آن روز شد گویند مگر  
بزرگ پیداشد هر کرا دلبسندی میرد مانده ویرا از خوب  
و شنگ و زروسیم میاخت و پیوسته در آن میگریست  
بت پرستی از آن روز پدیدگشت و سپاهان او بنیاد نهاد  
و از بخان آن شهریار است بازگشت بگلباشدن نیگوست  
از بسیار خواستن تیز فرموده پادشاه نیک اندیشی  
که درگاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پستی با بجام  
تواند رساند در فریدون نامه آورده اند که روزی گناه



کار را به تورس فرمان بخش داد و بی زبان به شام کشاد پاد  
 او را به پا کرد و فرمود که چون مراد شام داد اگر او را بنهرسانم  
 برای آسایش دل من خواهد بود نه برای پاس این

### چهارمین جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شیدمید رخسید جمشید  
 گفتند به تورس را فرزند بود جمشید و پیرا برادر یا برادر  
 زاده است پس از به تورس خردمندان و بزرگان پارس  
 بر او گرد آمده باور نک شهبارش نشاندند پیروزی و زکا  
 وی روز افزون بود هر چه بر نیکو کاری میفرمود یزدان مهر او را  
 در دل مردمان بیشتر جای میداد و در جوانی مانند پیران کار  
 دیده بود بر بسیاد اشتر بفرود چنانچه از حضرت تارام کردار  
 یکسره آبادان ساخت بنیاد سرائی بلند پایه نهاد که تحت  
 جمشیدش مانند و هنوز برخی از آن بنیاد بر پاست و چهره ملی  
 نگاشته اش بر جاست جهان گردانیکه از پارس گذر کرده اند  
 از ویداران نایبها در شکفتند و نمونه روشهای نیکو که اکنون  
 در میان مردم است آنجا پدیدار است و جهان بنیادیکه



در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران بهر مذهب شوند پارسیمان دانشمند  
 و بهر مذهب بوده اند چون آفتاب و خورشیدین خانه بهار شد و  
 روز و شب برابر گشت در آن کاخ فیشت وزیر و ستار  
 بنوید داد گسری خوشود کرد بر اینها زو سیم افشاند و خوش  
 بکارانی پرداخت و آنروز را نوروز نام نهاد که هنوز  
 پارسیمان آن جشن را بر پا میدارند فیساغورس  
 یونانی در روز کارومی بوده ساز و آواز برای سرخوشی  
 این شهریار از نوید آورد کونیند باده و در روز کاراین پادشاه  
 پیدا شد چنین داستان کرده اند که جمشید انکور را بسیار  
 دوست میداشت فرموده بود در جمعی انکور فراوان ریخته  
 تا در زمستان بخوز چون سراو باز کردند انکور را و اگر کون  
 و آب از آنچندان تلخ یافته که شاه او را زهریند داشت  
 در پشت خم نوشت که زهر درین است کینز کی که برنج سر گرفت  
 و از زند کی بزیاده بود برای نابودی خویش در پنجاهی از آن پادشاه  
 در خواب شد پس از بیداری خود از برنج رسته دید شاه  
 از سود آن گاهی یافته بنوشید تا فته رفته زهر کشنده

مانند آب روان آشامیده شد سحر یار و کرد و بهیکه پیرامونش  
 بود تدبیری برای شادمانی پیوسته از آن بنوشیدند و آن را  
 شاه دار و نام نهادند و استان جام جم هنوز برز باهنا  
 مردم را بچار بخش کرد **۱ و انشمنان ۲ جنگیان**  
**۳ برزگران ۴ پیشه وران** و از برای هر بخشی سرکار  
 گذاشتی که روز بروز از گرد ایشان ویراگاهی دهند انداز  
 فرسنگ نیز از دست گویند پیش از جمشید گاه جنگ بخریب  
 و سنگ بکار برده میشد آیین تیغ و نیزه از دست گرفتن  
 و روشن مینب و ساقن جابه و رنگارنگ کردن آرا بر دامن  
 اموخت شناوری و فرو رفتن در آب و بیرون آوردن  
 مروارید نیز از دست همه نویسندگان برانند که یزدان پرست  
 را از دست داده خود را خدا خواند پارسیان از چنین کجانی نیست  
 گویند جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیر دست خویش بمان خواست  
 که پیرامون گناه نکرده تا حد بیماری و رنج مرگ را از آنها بردارد  
 مردم چندی بر سر پیمان خود بودند سرانجام پیمان شکسته بگناه کار  
 گوشتند یزدان بای کوشال مردم جمشید نیکو کار را از میان ایشان برد

و ضحاک ستمکار را برایشان برانگیخت تا خون آنجا بخت  
گویند هفتصد سال پادشاهی کرد و استی این سخن را یزدان شنید  
نویسنده چهارچین شارسرستان که از شهریاران و پیمبران پس  
گفت که میکند برانت که جشید همان پیمبر است که نازیان

سلیمان را اینند

پنجمین ضحاک

نازیان ضحاک بسیار خنده را گویند چون لب بالایش شکافته  
و دندانهایش نمایان بود برای چالوسی مردم او را ضحاک نامیدند  
و پاریسان گویند که نامش پیور بوده و پیور آبش نیز میامند از  
آرزو که پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته و پیور بزبان  
دری ده هزار را گویند ده آک نیز گفته اند اک پارسسی کردار  
ناپسند است ویرا چون ده کردار نامشایسته بود و باکش گفته  
نازیباغی او چنین است کوتاه اندام ۲ پر خوار ۳ بد زبان ۴ بیدادگر  
۵ خود پست و کله پر باد ۶ درشت پیکره ۷ بیشتر و شتاب روزه

در و غلو بدول پور علوان و برادر زاده عا د است که بفرمان  
وی بویان کردن ایران آمد گویند هزار سال پادشاهی کرد و



برنند که خواهرزاده جمشید و پور مرد اس است بیدادگری و  
 نام رشتش هنوز داستان است تازیانه زدن و بدار کشیدن  
 از اوست با هر که خشم آوردی بی پرسش خشن برنجی پس از بقصد  
 سال شمکاری دو برآمد کی ماتند دو مار برو و شانه بچندیدار شد  
 چنانچه از رنج آنها دمی نپاسودی و پشکان این رنج را بمنظر سر مردمان  
 چاره بستند همه روزه و دوشین از این ابر بیدادگری میکشت  
 جان میکرد و بداروی رنج خویش بکار میرود گویند او را دوزخا  
 سالار بود که مایل و ارمایل از آن دوشین یکی را بانی میدادند و  
 یا فغان تار و زکار فریدون در کوه و بامون پوشیده میشد شسته  
 و برخی برانند که دشت نشینان از تراد امانند سیصد سال و زکار  
 چنین گذرانند سر انجام گاوه آهنگر بدادخواهی خون پسران خویش که  
 بست و پوست پاره آهنگر را بر سر چوب کرده مردم را بر ضحاک  
 بشور ایند و او را از زند کی نوبید ساخت و فریدون از تراد جمشید  
 بشاهی بنشاند پس از آن فریدون آن پوست پاره را از کوه های  
 کران بهازیور کرد و پادشاهان پارس از او روزمگاه خسته شمرده  
 با سپاه خویش همراه میکردند تار و زکار میزد و کرد شهریار که غمگینی پارس

دست یافت آن پوست ایچک آورده نکمای آزا سپاهیان تن خود  
 و گفت هر کس از پوست پاره آنسکران یار جوید با آهن گشته شود و بنا بر  
 یزدان پاک یاری خواست \* ششین فریدون



فریدون



از رآ و جمشید پدراش از بسید او ضحاک کرخت  
 در میان شبانان مازندران زندگانی میکرد و ندبیر و  
 یزدان و یاری کاده ضحاک را در چاه سارکوه دماوند  
 در بند کرد و بر تخت پادشاهی نشست و بختخواهی ایرانیان  
 آهنگت تازیان نمود و بر کشور ایشان دست یافت  
 از آن پس هر جا که آبادان بود روی آورد و پیروز  
 چنگ گشت بیشتر آبادانی جهان را در زیر فرمان آورد  
 آنروز که بر ضحاک دست یافت **مهرگان** نام  
 نهاد بنیاد بارو و کندن کنده از او ست نوشتار و  
 برای زبیر مار و کرندگان بساخت خزر بادیان در روزگار  
 او شیدند که استریدید شد سالها مردمان بدش او  
 و لجنش بودند و باد اداگری وی در بستر آسایش می غنودند  
 پس بر آن شد که کشور خویش به پسرانش بخش نماید و خود  
 به بندگی پروردگار پروازد با خنجره سلیم داد و خاور به تور  
 سپرد و میان این دو بخش که پای تخت و آباد تر بود به ایرج  
 ارزانی داشت برای اینکه وی نیکو کار بود و دیگر مردان



ایچ

ایچ

تور

م

نیز اور آسایسته حسروی میدانستند گویند مادر سلم و تور دختر  
 ضحاک بود و مادر ایرج از دختر زاد بامی همورس که از توان  
 و ایران دخت ییامند همین برینگی و بدی آنها گواه است زیرا که  
 بخوان دانند که پدر و مادر در نیکو کاری فرزندان بازند چنانکه  
 مردمان بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگ و پر مهر  
 بوده اند این سخنان از ایرج است مردن به از زندگی است  
 چونیکو کار ران زندان است و بدکاره انیز زندگی سود می ندارد  
 زیرا هر چه پیشتر نید بر کنابش افزاید با دوستان نیکو  
 و بزرگوار آئینکه با دشمنان نیز نیکو کاری کند و پادشاه آید  
 بیوانست که هیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان گیتی در شکستم  
 که توانگری از اندوخته دانند با اینکه در بی نیاز بست آسایش  
 از بسیاری جویند و در اندک است بزرگوارسی از مردمان چشم  
 دارند در نیکو کاریست سزاستی را ازین آسانی دانند و از  
 دادگری پادشاه است باری علم و تور بایرج رشک بردند  
 و با هم بکیدل شده و را بکشند و را به از درک  
 فرزند خستند در همان روزگار در ایرج بهتری زاد و فریدون

اورا منوچهر نام نهاد پس از آموزگاری بجای خویش بر  
 نشاند وی کشندگان پدر را بچنگ آورده از زندگانی بزمید  
 ساخت کوبید پادشاهی فریدون پانصد سال بوده انشمن  
 این روزگار این سخن باور ندارد بر جی از داستان سرایان  
 فرنگ برانند که سخاک هزار سال فریدون پانصد سال  
 پادشاهی کرد باین نام خانواده آنها را مینامند پدر بر پدر سخاک  
 نام و فریدون نام بوده اند چنانچه در فرنگستان مردان هر  
 گروهی را بنام همان خانواده مینامند و در تمورس نامه آورده  
 فریدون نامه که بسم و قور بنکام سرکشی آنها نوشت این سخاک  
 جانی داشت هر آنکه با پدر و مادر جز نیکی کند از فرزندان نیکی  
 نبیند و آنکه پاس بزرگوار می آنها را ندارد از فرزندان خویش  
 همان ببید هر کس برادران دشمنی کند برادر برادر میست  
 و انجام کار و ستوران بنکامیست که خود بین شوند و دیگران  
 هیچ نشمرند از سخاکان وی است چون روزگار کار نامه کردار  
 ساست بر او کرد و نیکی باید نکاشت  
 بهشتین منوچهر

کیان

ع ۳



منوچهر

منوچهر را مانند دهر روی چون بهشتی روی بود منوچهر  
 نامید ند پس برای آسانی گفت یارا انداخته منوچهرش کفشد  
 برخی گویند دخترزاده ایرج است و بیشتر داستان سمرایان برآید  
 که ویرا پسرزاده است چون مادرش کرد آفرید و دختر ایرج  
 جمشیدی پور سام بود شاید دودلی داستان سمرایان  
 ازین روی باشد شش ماه پس از مرگ پدر بگیتی آمد چون  
 به پنج سالگی رسید فریدون او را بدستان فرستاد پس از دست  
 یافتن بلم و تور و مرگ فریدون برادر نکستشاهی نشست  
 بهر کثوری فرمانفرمائی و بهر دهمده که خدائی بجاست از فرات  
 جو بهما بهر سو برد باغها و گشتهما ساخت و درختان بارور را  
 همیشه با و کوهها آورده بگشت در آبادانی جهان کوشید  
 گویند صد و بیست سال با دشاهی کرد پس از شصت سال  
 جهانذاری افرا سیاب را و تور از ترکستان آهنگت و می نمود  
 منوچهر بگر بگیت و به تبرستان در دژی پناه برد و افرا سیاب  
 با اینکه نیروی دست یافتن بدو نداشت تن بهشتی در نیامد  
 شکر یانس برای بازگشت کشور خویش او را واداشتند بهشتی

بناچار با منوچهر چنین پیمان بست که آنسوی رود آموایه فراسیا  
 باشد و این سوی منوچهر را پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر  
 روزگار درازی پاس پیمان داشت باز ترکان آغاز دست انداز  
 کردند ناچار روزی مؤبد مؤبدان را با مردمان بخواست چنین  
 فرمود ای فریدگان را آفرید کار است یکتا و بهر نیکی که بداهنا  
 رسد از اوست باید آفریننده را پرستید و در برابر نیکیها  
 او سپاسداری کرد هر که در روزگار بای آفرید کار اندیشد  
 برغیشش بغیراید و آنکه غنیدیشد سیاه دل شود پس بداند  
 که پادشاه از نگاهداری سپاه برای کشور ناچار است ایشان  
 نیز از دشمن پادشاهی ناکریند شکر باید فرمان پادشاه برد  
 و در برابر دشمن یاریش کند پادشاه باید شکر یار خوارگی و بدو  
 هنگامیکه چاکر شایسته کنند جامه سرافرازی پوشانند و بزرگو  
 ایشان را بخشش دهد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند مال  
 و دم مرغند که بی ایشان پریدن نتواند و جانورانش بخورند  
 پادشاه باید بازیردستان داد گستری کند و حیثم از هیچ دادگر  
 پوشند و ایشان را خوار نگذارد گشت کار از آنجم و سمرمایه بکیم

نماید پس ازین سخنان سپاه فراوان دیده بسرداری رستم بچنگ  
 ترکان فرستاد لشکر او پیروزمند شده آنچه از کشور ایران  
 آنها گرفته بودند بازستند در روز کاروی **شعیب**  
 و موسی را یزدان به پیمبری فرستاد از سخنان او است  
 گیتی مانند ابرابارستان و آفغانستان است که پاینده  
 نماند و میفرماید بخشش پادشاهان بر گناه کاران زیبا پیرایه است  
 کشور را

## هشتمین نوذر

نوذر تازه و پسندیده را گویند مادرش قرگیس از  
 رز او جمیده است پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی کرد  
 و چون بر دباری و گوشه نشینی پیشه ساخت رفته رفته  
 کشورش از دست رفت و بدست افراسیاب  
 گشته شد از سخنان او است کیسه کش خوی داشته باشد  
 دوستی را نشاید محنت کیسه بد بیای تواند و  
 در نهانی ترا از ان باز ندارد و قوم هنری که از تو بیند





نور

از ابده چندان سرگذشت نکند سیوم اگر بر تو بخش کند  
 در دل نگاه دارد چهارم چون از تو سودی دید فراموش  
 نماید پنجم هرگاه کناه کوچکی از تو بیند بر تو گیرد ششم  
 چون پوزش خواهی پذیرد گوید دوست پاکدل نایاب است  
 هم او فرماید که فرزند بدکار مانند انگشت ششم است اگر  
 ببرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت نماید و زیر بار  
 زشتی توان افت اگر از مردمان نماید و فرموده او اگر کسی  
 که چون از فرزند خود بیداد بیند در پاداش آن گوناهی نکند

## نهمین افراسیاب

چون افراسیاب پورپشتک بر نودز دست یافت  
 و کسور ایران را از سرکشان تنی دید کوس شهریار می نمود  
 فرمان فرمایشش با ایرانیان هفت یاد و از ده سال است  
 چون ایران را از خود بیند است ویران بود بنیاد  
 ستم نهاد ناچار مردمان بسوخته آمده آغاز شورش کردند  
 و بدست یاری قارن و کشواد افراسیاب

افراسیاب



افراسیاب

از ایران بیرون کرده و دو شاه زاده بزرگ فرستاد زاب  
و کرشاسب را فرمانفرمای خویش نمودند که دهمین و یازدهمین  
پشیداد یابند و دوازده سال فرمان فرمائی کردند

زاب



کرشاسب



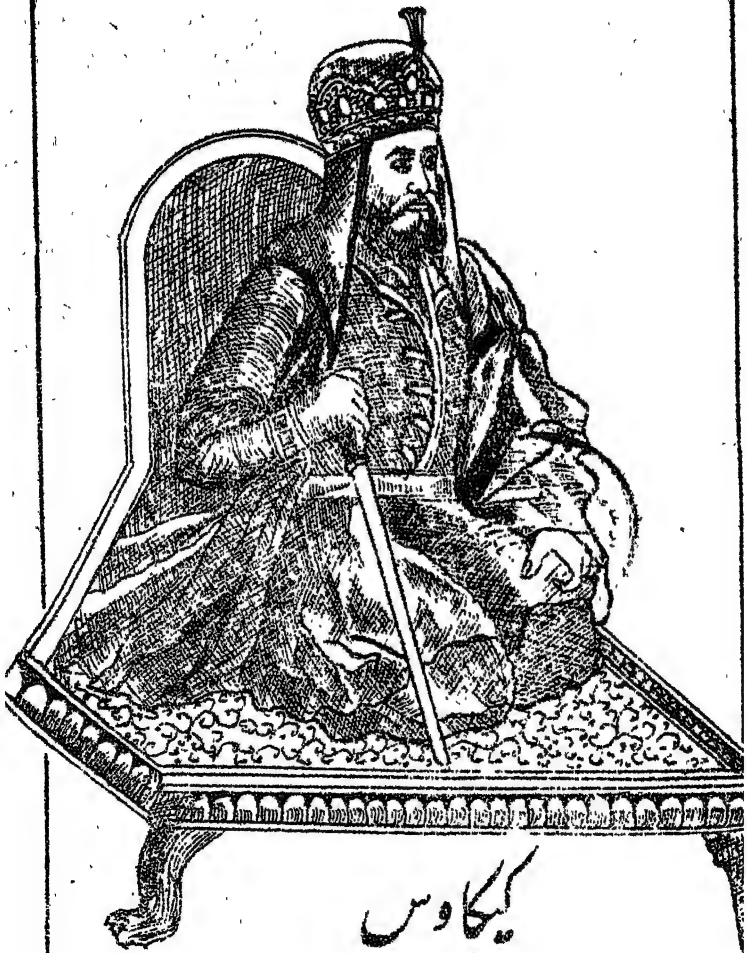
## دوین کیان

ایمان با اسکندریونالی ده تن بودند روزگار پادشاه  
 ایشان بقصد و پنجاه و دو سال اکیغباد و کیگادوس  
 کیخسرو و لهراسب و شتاب بهمن  
 و همای و داراب و وار و اسکندر  
 کی بپاسی شاهنشاه را نامند زبردست و تنگوار اینر گویند  
 چنانچه پیشین بیان این چهار شهریار کی میناسند کی عباد  
 کی کاوس کی خسرو کی لهراسب برخی پنج  
 پادشاه را کی دانند کیومرذ را نیز از ایشان شمارند و این نام  
 در بلندی جاه از کیوان گرفته اند چه بکان پیشینان بر زمین  
 شمارگان است کی عباد پدرش از فرزند زادگان  
 منوچهر و مادرش روشنگ دخت فرهاد و پورجمشید  
 و این گروه دوین بنام این شهریار است که کیان نامند  
 گویند و در کوه البرز به پرستش یزدان میپرداخت  
 زال پس از کشتاسب رستم را فرستاده او را خواند  
 و باوزنک پادشاهی نشاند و چهارمندی هنرمند



و شهرای بی داد و کرد و چنانچه گویند مردمان باداد و رسی او  
 دادگری منوچهر را زیاده بردند همواره در کنار رود آموییه  
 بودی و بارتکان کارزار میگردید چنانچه فردوسی در  
 شاهنامه رزمهای او را انکاشته رستم مهربان  
 و کشاد پهلوانانیند که سران شکر او بودند عزت و ایستاد  
 و آشوبیل پیمبرانی هستند که یزدان روزگار وی فرستاد  
 صد و بیست سال پادشاهی کرد و داستان سریان فرناک  
 برانند که غیا و سخت میان مردم بکار بای آیین سپید و اخت  
 و پس از چندی پادشاهی رسید روزگار پادشاهی پهلوان  
 سه سال داند شهر همدان را او بساحت از بخان و بیست  
 دوستی که از او سودی نتوانستند از دشمنی او پند  
 زیانی نخواهد رسید و هم او گوید آبادی رندگانی را ماند  
 ویرانی مرگ را و میفرماید آیین هر پادشاهی نمونه بزرگوار  
 است و چنین کیانوس  
 پسرزاده و جانی نشین کجباد بود پس از وی آغاز کشور گشت  
 نمودن و وی و درشت اندام مادرش کرد و آفرید و دخت

کیکائوس



کیکائوس



که شایسته است بهارسی کاوس رینا و تندخو و زبانه اش و  
 بر کزیده یزدان را گویند پس از اینکه رجعت پادشاهی پای نهاد  
 اندیشه کشورستانی بر دل او دست یافت و این آرزو مایه  
 تابودی او میشد اگر بهلوانی مانند رستم در سپاه خویش نداشت  
 یکی از سرکردگان در نزد وی ماندن را بسیار سود پادشاه  
 خوش آمده اندر نزد ستوران خردمند نشیند و میلاد را بجا  
 نشینی خویش برگزید و آنست آنسانان نمود پادشاه آن کشور  
 بیشه زار که پر از مردم بیابانی بود بدستگیری یکی از شهریاران  
 همسایه شکر ابر از شکست داده کاوس را دستگیر نمود چون  
 رستم آواز شکست ایرانیان شنید سپاهی کرد آورد و باز نزد  
 شتافت بهیچ چیز چاره شمشیر این بهلوان را نکرد و پیل شیر  
 مار و دیوان و چادوان را بجا چاره نمود کاوس را با پیروزی بکشور  
 خویش باز آورد و این گوشمال مایه آرامی او نشد چندی نگذشت  
 که اندیشه استیلا ناک و یگری کرد چون پادشاه با ماوران  
 سودابه دختر خود را بکاوس نداد سار شکویده بموی آن سامان  
 شتافت پادشاه آن کشور با چند هزار یگر بهرست شد

بکارزار وی پرداختند و ایرانیان پیروز شدند و چون  
 شهریار بام آوران چنین دیدار وی فریب پیشکش از شاهنشاهی  
 فرستاده همانند خواست مادر خود بدو هدیه کاوس با چند تن  
 از سران سپاه بهمانی رفت میزبان او را دوستگیر کرد و لشکر  
 چون شاه را بدست دشمن دیدند پراکنده شدند این سخن گش  
 رستم رسید سپاهی فراوان گرد آورده بسوی بام آوران شتافت  
 چون افراسیاب و استمان ایان شنید خفیش بسوی ایران نمود  
 رستم از آنست او آگاهی یافت باز گشت روی برون نهاد  
 و ایرانیان بر نوزد ایان دست یافتند افراسیاب از رود  
 آمویه آنوی شد رستم ایشان را قتلسم قند و نال کرده پس از  
 شکست افراسیاب دوباره بسوی بام آوران برگشت و پاوشا  
 اتجارا با سه شهریار دیگر دستگیر نمود همه پوزش خواستند کاوس  
 با پیروزی فراوان با سحر برگشت پسری داشت سیادش  
 نام دست پرور رستم دستان بود زن کاوس بر او دروغی بست  
 که پدر را بروی خشکین ساخت سیادش نزد افراسیاب رفت  
 فرنگیس دختر ویرا خواستگاری کرد که سیور برادر افراسیاب

بروی دشت برده افراسیاب را بکشتن او داد داشت زنش  
 پس از چند ماه پسری آورد ویرا گنجشرو نام نهاد همینکه  
 بخرد رسید کیو پور کوورز اسپهانی برفت و او را  
 با مادرش بایران آورد پیمبران ددانوران که در روزگار  
 وی بودند داود و سلیمان و لقمان است  
 جایگاهی در بابل برای دیدن ستارگان ساخت گویند روزگار  
 پادشاهش یکصد و پنجاه سال بود پر خن برانند مهر و که  
 با آسمان خواست برود دوست از تخمان این شهر پادشاه است نیکو  
 ترین چیزها تن درستی و بالارازان آسایش کشور است و گوارا  
 ترین توانگری کرامی ترین آنها آئین و زیارت از همه وادگرست  
 و فرموده کارها میوه اندیشه ها و بخشایش و درکنند و بخت  
 و هرکاری بسته به هنگام شایسته است گویند یکی از کار گذران  
 وی در شهری فرمان فرمایی داشت چون از رفتارش پرسش  
 نمود گفتند کارش زراعت و زیت با و پیغام کرد که بسیارند  
 مکن چه بکار فرزند خوارک شیران کرد  
 ستمین گنجشرو



چا ماسب دانور در اینه این میگوید که خضر و پیوا  
 واد کرد انا مندا ز این روست که پادشاه را خضر و گویند کچنه  
 چون بپرس آمد کاهوس پیرو بود پادشاهی کچنه و بخشید وی  
 مردمان را بخواند برایشان بخان عمر انگیز را ند برادران پدر خود  
 فرسیر و توئیس را بالشکری آراسته بچک افراسیا  
 روانه گردایشان خوانستند بانرکان پایداری کنند و ستم را  
 با کرده می دیگر بیاری ایشان فرستاد پس از آن خود بدان سامان  
 رفت شیده پس افراسیاب بزین خوارزم آمد کی  
 خضر و امدان همنه بکارزار خویش خواند آن شهنشاه درختین  
 جنبش و رازر پای در آورد و این کارزار را اجکت خوارزم  
 گفتند و آنزمین را کشور خوارزم نامیدند افراسیاب بکجخت  
 سه انجام بدست کسان کچنه و کشته شد چون روز کار کشور  
 کشتن بخت سال سید لکھاسب را جانی شین  
 خویش کرد و خود ناپد شد چسا کرامی یونانی که تازیان  
 قیسا خورس نوشته اند از دانشمندان برگشت  
 دبستانی در ایتالیا بنیاد کرده در روز کاروی بوده خندان

فیساعورس است از یکا نکی نیکی و از یکا نکی بدی از  
 برابری داد کسری خیزد و از سخنان کجینه و است یزدان پادشاه  
 آسمان است و پادشاه شهر پای زمین پس باید هر که بدین نام سرور  
 شد روزگار خود را بار آستن کارهای مردم بجا بردن برای کام  
 روانی خویش و فرموده نادان کسی است که در نهانی دل او  
 از یاد خدا متنی باشد و خردمند آنکه بی ترس کسی از  
 گناه شرم دارد و پرستش پروردگار بخوابش دل کند نه بامید  
 سود و آسایش آن جهان میفرماید بر خوردار شدن از یاری  
 روزگار است نیز میفرماید شکست بمانی در اندوه اندوه  
 سرزنش کننده است

### چهارمین لهراسب

پدرش اورند شاه برادر یکاوس و مادرش تناس  
 دختر آرش پور کیغباد بیارسی لهراسب برابری چهار  
 آختجان است چون در جوانی گوشه گیری و خدا پرستی  
 بخود بست کجین و را بفریفت که در روزگار زندگی



و برابادشاهی برگزید هر چند زال و دیکران ازین کار خشنود  
 بودند سخن ایشان بجائی نرسید و در میان مردم بشهریار  
 درشت خوی و کیس نهجوی بود بر کنا بهکاران هرگز نخواستوی  
 و از کنا هشان چشم پوشیدی برای نزدیکی ترکان و کارزار  
 ایشان پامی تحت را در بلج کرد و زربسیاری در بزرگ  
 کردن و زیبا نمودن آن شهر بکار برد و پرستشگاه بزرگی حست  
 که از آنو بهار نامیدند چندان بر شهر تازه خود مهر و زور  
 که مردم او را بلجی می گفتند و تمام پسر کو در آن که تازیان  
 بخت انصرش خوانند بهام آوران و مصرف رساند و کینه  
 نمیتوانست بران کشور دست یابد این بنده ناک را بکار  
 برد و سک و کوفتند و جافوران دیگر را که مصیان پرستش  
 میکردند دست آموز کرد و با سپاه خویش برد مردم  
 آن شهر چون جافوران را گرامی میداشتند جنت نموده  
 کشور را مد و سپردند پس از آن بدشت رفت و آنجا را  
 ویران کرد و چون وادان را کشت و زمان و فرزندان ایشان را  
 و سیکر نموده بایران آورد بیشتر داستان سرایان بر آن



که در سرشت ستمکار بود مردان خانواوه زان که پادشاه  
 او تن در نداده بودند از پای در آورد کوبند برادر و خواهر  
 وزن خود را نیز بکشت و کشتاسب را که یکانه  
 پسرش بود نیز خواست از زندگی نومید سازد بید نامی اینکه  
 اندیشه پادشاهی دارد کشتاسب بگرخت و سالها  
 ازوشانی بود سرانجام لدا سب پیر شد و آهنگت گوشه  
 گیری کرد ناچار در جستجوی پسر خویش برآمد و او را در ده کده  
 از روم یافتند و او را بخواند و پادشاهی به سپردند و  
 برانند که چون ستمکاری آن پادشاه بپایان رسید و بزرگان  
 ایران نیز به رتغام که سردار کرده بود و هر کشور را که  
 می گرفت با دمی بخشید رشک بردند و در یاری او کوشید  
 کرده ارجاسب بنیره افراسیاب از توران لشکر کشید  
 و او را بکشت کوبند صد و هشت سال پادشاهی کرد -  
 پیمبر اینکه در روزگار او بودند ارمیا و عزراست  
 از نخبان وی است که پادشاه اگر برگردن کشان  
 دست یابد و ایشان را بیا زارد و پس از آن نوازش

کند مانده پزشکان است که برای درمان برخی یکجای  
 پیکر اشکافند و پس از آنکه مایه آن رنج را بیرون آورند  
 خود هر چه شکافند بدوزند و نیز فرموده بیماری برخی مردمان  
 مایه تندرستی است چنانچه گوشمال مردمان سرکش  
 مایه اسودگی خود آنهاست و گفته است که دوستی  
 گرامی تر است از خویشی و بخشش از جند ترا از  
 اندوختن و هم چنین شکیبائی نیکو تر از توان گریستن

### پنجین شاسب

پدرش لهراسب مادرش آزاده دختر کستم بود  
 نوزاد است گویند پس از آنکه بیارس بازگشت گفتگوی  
 پیمبری زردشت و هپاهوی بزرگوار می نهند و پازند  
 در میان مردم بود زردشت خودی باین شهر یار رسانید  
 و سخنان و رفتاریکه در بایست بود دل ویرار بود گشتا  
 باو که ویده خود را از پیروان نزدیکش ساخت چنانچه  
 باوی آهنگ استخر نمود و در اینجا با انجام دادن این



زردشت پرداخت فرمان داد که دوازده هزار نامه زند و  
 بازند بآب زربړ پوست کاوان نوشته در کشور خویش  
 پراکنده نمود و مردمان را باین زردشت خوانند و  
 تشکد بای بسیاری در ایران بنیاد نهاد که بهترین آنها  
 تشکده پارس و آذربایجان است چون ارجاسب از  
 توران ببلخ آمده لهراسب را کشته و دختران او را دیکم  
 کرده بکرستان برده بود همینکه کتاب بر تخت نشست  
 بکشته خواهی اسفندیار پسر خویش را که میکویند و بین تن  
 بود با شکری بخود توران فرستاد و ارجاسب کارزار  
 کرده پیروزمند شد و خواهران رارهای و او را پادشاهی  
 ترکستان را یکی از برادرزادگان افراسیاب بخشید  
 چون اسفندیار خود را از کار ارجاسب آسوده ساخت  
 برخی از بزرگان را بر کجاست تا در خواست کنند پدر  
 و بیم پادشاهی بد و از زانی دارد  
 کتاب پس از شنیدن این سخنان ویرا بجنبش  
 رستم فرستاد که پس از آوردن سر

آن پهلوان کشور را بدو سپارد و اسفند یاب بستان رفت  
 و هارستم رزمها نمود سرانجام رستم و پیرانایا کرد که ازان رنج  
 برد و کشتاب ازان آینه کشتیانشان بهمن سپرد و جای  
 نشین خویش ساخت و انشورایکه در روز کار او بودند —  
 سقرات و جاماسب اند از سخنان جاماسب  
 بی دانشان چون کوسفندان و دانشمندان انهار انکه بهانان اند  
 و فرمود زشت زین خوی بخشنده نکردن انکار است و نیکو  
 ترین کار تنگ چشم دست کشیدن از خوی خویش است  
 بد زین زخم آنست که جوان مردمی از تنگ چشم خواهشی کند  
 و بر نیاید و بدترین خواری رضن بزرگی بدر کوچلی که راه نیاید  
 بدی کردن برنجی است که در مانش بشیانی است کویند  
 کشتاب صد و بیست سال پادشاهی کرد و او را در  
 زمین خضر که از کشور پارس است بنجاک سپردند از سخنان  
 دوست بهر وقتی کسی نزد او است که یزدان بر مردمانش  
 برتری داده و شهر نیز آ که در کشور پارس است او بنیاد  
 کرده است و انشوران یونان برانند که کشتاب چند

کتاب  
 در ششمین نسخه  
 پادشاهی  
 پارس  
 می  
 روزگار  
 بین

از ایران کر سحبت و پس از بازگشت خود را فرخ زاد نام نهاد  
 و روزگار پادشاهی او را شصت سال دانستند

### ششیم بهمن

پدرش اسفندیار مادرش فرینک دخت شدوش  
 پور فرسیرز پسر کاوس برخی گویند از نژاد مآتوت  
 است کشتاسب چون سخت دلیرش دیدار دیشرش  
 خواند زیرا که در پارسی آر دشم را گویند بزبان یونانیان  
 بهمن کسی را گویند که اندیشاش نیکو بود و انشوران یونان  
 چون ویرادوست میداشتند بدین نام خواندندش  
 راست گفتار و درست کردار را نیز نامند و کوچک بسیار  
 دان را گفته اند زیرا که در حوز و سالی بسیار دانا بود چون آن  
 شهریار دستانهای خود را و راز می نمود برافش میرسید و بر  
 بیشترین این جهان بهم دراز دستی کرده بود یونانیان دراز  
 دستش مینامند اسفندیار ویراد و ده از ده سالگی با موی کا  
 داد بکم خاکی و کشور داری او را پرورش کرد در دهم مرت  
 برستم سپروش تا او را روش پکار آموزد پس از پرورشش

کیان

۶۲



بمن

شناسا و را بخواست و دهم بوی ارزانی داشت  
 چنان کشور را ند که جاماسب و دیگر و انشوران از خرد آن خرد  
 جوان در شکفت بودند گویند و را آغاز بر نامه می کاشت که این  
 از اردو شیرینده خداوند که دارشاست سنا می که فرمان  
 فرمانی میبوری میفرستاد و روز نامه نگاری در پهنانی بکاشتی  
 تا و را از گفتار و کردار بازیرد ستانش آگاهی دهد اگر دادگر  
 بود یا بیداد کرد و را بر سزا ساینده و در سال بکیار همه  
 زیر دستمان را بخواندی و را ان بچمن خود از تحت فرود  
 آمده بخت سپاس فرید کار بجای آوردی و زان پس  
 گفتی که درین یکسال که فرمان را نداهم اگر از من و کجاشکا نم  
 شمارا ایسی رسیده آشکارا کنی تا دادگری کنم پس ایشان  
 این سخنان مردم و را استودند و می و مژبه مژبدان بر پای  
 خوستی و گفتی زیر دستمان و سر طلبدان از تو خوشنودند  
 از آن روی که کردارهای تو نیکوست آنگاه مردمی باهنگ  
 بلند بکنان را میگفت گشت کنید زمین بار و را از خدا  
 بنز سید و از نمک شناسی بر پیترید و از آمدی دور با



# کیان

پس بزرگان بر کشوری را دو باره در پهنای خواستگاهش  
 بسیاری در داد گری می نمود و در آن بختن پیش سفیدان و  
 که خدایان هر شهری برای سود کی زیر و ستان آنچه در دل  
 داشتند به پادشاه می گفتند و به مادم انجام کار ایشان را  
 فرمان میداد در آئین خسروی آورده اند که پوسته بهمن  
 بدستوران خود میگفت هرگاه به بینید که من برای  
 ز چشم از راه راست بپوشم و بداد گری نکوشم مرا از آن باز  
 دارید و اگر بچار کسی خشم گیرم نگذارید و بر کارهای پیسته  
 و اداری پس از چندی کشور داری اندیشه خو نخواهی پذیر  
 کرده شکر بابلستان کشید چون در آن روز کار رستم بجان دیگر  
 رفته بود پس روی فرامرز بابرخی مردم را بابلستان را  
 گشت و دل از کین خواهی پدر سوده سمانت و پور را هم را  
 از ویانقرمائی مایل به بداحت کوشش که غیره کشتاب  
 و درش دخت یکی از پسران زاده اسرائیل بود و در آن جایگاه  
 فرستاد و فرمود همه فرزندان یعقوب را بدشت رخت رند  
 و هر که خواهد بایشان بر کارند او نیز چنین کرد و همگی

بزیر دستی دانیان پیر کیدل شدند و پادشاهی بام آوران  
 بخشید و جهودان را بزداد و بوم خویش فرستاده و در سخت  
 از نو آباد ساخت و پیران و پسر و سته و دختر است ساسان  
 و آراب بهای فرنگت بهمن دخت کویند پس از مرگت  
 هم بالینش بیا بر نی گرفت و او بد آراب بستن گشت بهمن  
 و بهیم را بر شکم وی نهاد و جای نشین خویشش کرد چون ساسان  
 بکشور چشم داشت و نو میدگشت با تخر رفته ناچار گوشه گیری  
 کردید از بنیاد بهمن در یارس بند کوار است که برود که بان  
 بست و دانستند اینکه در روز کار او بودند بقراط  
 یزشک و زیمقر اعیش دانستند استایشان را گرامی  
 داشتی و از اسنادانش و همیشه آموختی گویند روز کار  
 پادشاهی او صد و دو از ده سال بود که روی برانند که در آخر  
 بنیاد چندی گذارد و جای دیگر آبادان کرد که اکنون در زیر خاک  
 رفته از تخان اوست و او نیکوترین و بیاد خود سه بی زبان  
 اندیشهاست چنانچه خواهرش بایان پاکدامنی اندو فرمود و لیر نشک  
 ماندن نام نیک استایش بانی بر کنید و کم دل کسی است که نمایان

زبانی را آرام جاو بد بر رواند  
هفتمین بهای دخت بهمن



گویند خوی مردان داشت کار بامی پسندیده میگرد پس از بجهان  
آمدن دارآب برای دوستی جهانذاری بروی رشک برد  
اورا در تخته پاره نهاده برود بلخ در آب انداخت برخی برآ  
که برود فرات افکند از این روی که ستاره شناسان  
چنین پیش بینی کرده بودند که از بد بختی این کودکت ایران را  
زیانی رسد آسیا بانی اورا یافته بخانه خویش برد دارآب نام  
هناد و بنکداریش کمر بست بهینکه از خوروی اندکی بامی پیش  
هناد روش پادشاهی در او میدهند این کهار کم کم در میان  
مردمان گویا شد همای از آن مرده شادمان گردید و از کردار  
خود پشیمان گشته آسیا بان را بخشش نمود و بهیم از سر خویش  
برداشته بتارک دارآب نهاد چهل پایه که در آن سحر است  
و پروان و اسپین بهمیران ریشگاه کرده اند از او است

کلیا یکان را بنر سما باحت  
بهشتین دارآب

پور بهمن بجای مادر رختن شهر یاری نشست بیشتر آباد  
جهان زیر فرمان آورد دستکریونان کشید و قلیب



شهریار آن زمان را زید دست کرد و دختر و برادر بی خواست  
 و شعی شعی را و بسر سزد و بیو نانش باز گردانید برخی برانند  
 که اسکندر در همان شب پدید گشت داراب قلیب را  
 ناچار ساخت که سالی مانده هزار تخم مرغ زرباج فرستد  
 دوازده سال جهاداری کرد و انشوریکه بر روزگار وی بود  
 افساطون شاگرد سقراط است بنیاد او در  
 پارس شهر داراب کرد است برای نو در سازدن پیامدار  
 سر راهها اسب بست انسخان اوست آنکه در دوستی و  
 ستایش کند بجزیکه در تو نباشد در دم دشمنی نیز بدکوی کند  
 بجزیکه در تو نیست هرگاه اندوهی بشمارسد اندوه از آن بزرگتر  
 یاد آید تاریخ آن کم کرد نیکی اگر چه اندک باشد کو چاک ندانند  
 و میفرماید بناید خرمند بانی خرد بیکار کند و بسیار بامست  
 کارزار نماید و هم او کو بدینکو ترین خوی پادشاه راست  
 کو نیست که بچم دشمن و امید دوست در اوست و او گفته  
 بخشش ناخواسته دادن است چه پس از خواستن پاداش  
 خواهش باشد نهیمن و ارا پور داراب از

کمان



دال

کردار پادشاهان پیش بی بهره بود کوسید فرمان فرمائی را کار  
 کوچکی مینداشت نخستین کسی نزد اسکندر که جای نشین غلیب  
 بود فرستاد باجیکه دارا ب یونانیان بناده بود خواست  
 اسکندر بپانچ گفت مرغی که تخم میکند و پرید اکنون در میان من  
 و تو جریخ و نیزه نیست پس آن دارا چو کان و کوشی با کجندی  
 فراوان روانه داشت و چنان دامود کرد که تو هنوز کودی که  
 باید کوی و چو کان باری و ماند بسیاری این کجند شکران را  
 یونان آمده آماده کارزار خواهند شد اسکندر در برابر فرستاده  
 وی خروسی خواست و می نگاشت که همه آن دانه باراد بود  
 بفرستاده دارا گفت که ما این کار دو پیش بینی کردیم  
 یکی آنکه بشو شما دست خواهیم یافت و بهره اورا خواهیم خورد  
 دیگر آنکه دلیران یونان یک تنه انوخی شکر شمار چنین میبرند  
 که این خروس کجند باراد و همان روز کار شکر می رسی هزار پایاد  
 و پنجاه سواره آراسته سوی ایران آمد و هنوز فرنگیان در بر حج  
 از نمونهای کثور اسبها را بیکه اسکندر پیچیده میمانند دارا نیز  
 ازین سوی ویرایش باز کرده روزی دارا در خواب بود و مرد



همانی سر پرده و پیرا از نگهبانانش تنی یافته بهلویش اشکافه  
 بشکر اسکندر که بختند دارا چهارده سال پادشاهی کرده بکنند  
 پس از شنیدن خود را بدارار رساند سرش را برافروهناده بگرفت  
 و سو کند یاد کرد که ازین کار خوشودنیم و این مرگ برین ناگوار است  
 و می دردم مرگ از دست خیر بخواست و دخترش روشتنک  
 برنی گیرد و برکشور ایران بکایان نگار و این بگفت و جان سپرد  
 سکندر پس از سوگی بزرگی گرفت و دخترش را به همچو ابی خواست  
 و باز ماندگانش را امید داشت و کشندگان و پیرا بگشت  
 و همین اسکندر

برخی گویند پیش فیلقوس است گروهی پدرش را دارا  
 و مادرش او دختر فیلقوس دانند پس از کشته شدن دارا او دست  
 یافتن بایران و رسیدن با تخر هر چه دستوران و سران  
 سیاه خواستند اسکندر را بر اندازند استخر که پای تخت پادشاه  
 پارس بود و ایران ساز و آن شهر یار برای به ناجی باین کار  
 تن در میداد تا شبی همچو ابه اش با ده بیماری با وجوده در  
 و از که شک برد و ماتحت و تمانه و کشتار باه نیان را در



در یونان بیا و آورده برانش داشت که فرماد استخرا  
 اش روند و آن شهر بایه خرمند را تا کنون ازین کردار بدنام  
 ساخت سیزده سال باو شاهی کرد و هر یک از بزرگان  
 این سرزمین را کشور می بخشید تا خواهش دارا بجای آورد  
 باشد و بیکانه را بایران نگارد و که شته از آنها به ارستو  
 و شته بود که ایران را بچنگ آورد و دم و میترسم اگر یک  
 تن از آنها با پادشاهی محارم بنیاد سرکشی کند و از ژاد شهر  
 در ایران بسیار ندمند انم با ایشان چگونه رفتار نمایم  
 ارستو در پاسخ وی نکاشت که سرکردگان پارس را فرما  
 بخش و برایشان سخت بگیر تا خداوند بر تو سخت نگیرد و هر  
 کشوری را بشهریاری سپار تا اندیشه تو نکند و پیوسته  
 خود در کارزار باشند و ی نیز چنین کرد پارس که پای تخت  
 بود به استن یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس  
 و روم آهنگ هند و سند نمود و بر این دو کشور دست  
 یافت و در هنگام بازگشت در شهر زوریابل که نزدیکی  
 بغداد است چهار ابرو و گفت روزگار رند کافیش سی

و شش سال بود پس از وی در یونان پادشاهی به پسرش  
 اسکندر و سن دادند پذیرفت و گفت دانشوری مرا از  
 پادشاهی بی نیاز ساخته گوشه گیری کردید ناچار در یونان تبلیغ  
 را به شهر یاری نشانند در هنگام مرگ از اسکندر -  
 پرسیدند در این زندگانی چگونه جهان را زیر دست کردی  
 گفت باد و کار سخت آنکه دشمنان را ناچار کردم که دوست  
 من شوند دوم دوستانم را نکندم دشمن کردند و بگشایان  
 سپردم هنگام بدون بگورستان و دشمنان را پیران گذارند تا مردم  
 ببینند با این همه جهان گیری تهی دست رفته و بباد خویش پیام  
 فرستاد که ناشکیبائی پیشه مکن و در اندوه مرگ من با کسی نیاز  
 شو که هرگز اندوختن بوده آشکار است که خواهش او این بود که  
 شکیبای شود از آنرو که هیچکس را از اندوه گریختند دشمنان  
 و دانش پرور بود و همه کس اند که در روزگار وی دانشمندان  
 بسیار بوده اند روزی دانشوران را خواسته و این سخن که بر  
 دانش وی کوهند گفت ستایش زید آنراست که جزا کسی  
 سزاوارست و نیست بلی یار می فریدگان گرامی و بزرگوار

چون بادشاهش بپایدار است شهریاران را زیر دست کرده و از  
 اینجا که بزرگوارش بسیار است از جندان را خوار ساخته و او را  
 برای نیکو نیامانیکه بر من ارزانی داشته ستایش میکنم و در سپاس  
 انبکونه بنده پرور پیا از و یاری میجویم ای مردم کترین چیز که از شما خوا  
 دارم آنست بتهایفکنید که شمارا سودی و نفعی نماند بخشید  
 بسوی خدا باز گشت کنید پر بهیز کار می پیشه نمایند و از خشم او بگریزید  
 و بدیندش که خداوند منم برگزیده است و هر چه آرزو داشت من  
 بخشیده هر کس سرکشی کند جز تیغ از من نخواهد دید پس ثار از  
 بادش کار نیک و بد کاچی و آدم رفتار کنید پس ازین به اندر  
 نیکو نیکنه شما گفتم گویند و ز می بخردی او را دشنام گفت بلی از  
 نزد کان خواست که اسکندر و پیرا بشار رساند اسکندر پاسخ  
 گفت اکنون هر که سخنان او شنود و را سرزنش کند و اگر با او  
 خشم را نم مرا نکوشش نمایند و ز می سرکشی را نزد می آوردند و او را  
 ربانی داد بلی از زرکان از روی خشم گفت اگر حاجتی بودم  
 میگوتمش که بپاسخ گفت چون من نویسم نخواهش گشت  
 و روی اسود پس باید گفتند از بسار که تا کنون از و

بیرون رود و بهر مرغی با بفرزند می سپاری فرمود نام نیک  
 بهتر خیر است که پایدار ماند و من در اندیشه اندوختن آن نامم  
 و از اینها گذشته کسیکه پوشیده بر مردان زبردستی کرده چرا باید  
 زبردست رمان شود و دوش از زو کانش را با یکدیگر دشمنی  
 پیش آمد و او می از وی خواستند فرمود این دادگری بامن  
 عنایت زیرا هر دو را دوست دارم با چار داد من یکی از این  
 دو را رنج خواهد داشت و من از این خوشوقتیم از تو پرسیدند  
 چرا استاد را بر پدر برتری میدی فرمود پدر مایه زندگانی  
 هستی پذیرد استاد مایه زندگی جاوید پدر مرا از آسمان زمین  
 آورد و استاد من را ستود مرا از زمین با آسمان برد چند بار  
 سرگرد گشت او را همچون بر دشمن خواندند وی ازین کار دور  
 جست و گفت همچون مانده کار و زوان است و پادشاهان را  
 و زوی شاید

### سیمین اشکانیان

پس از گذشتن اسکندر تا روز کار اردو شیر که سختین با سائیان  
 داستان سرایان را از زود دست نکاشته اند که ایران

بچند بخش شده بود و بهر شهر یاری در کشوری فرمان فرمائی داشت  
 چنانچه آروزگار را بی پادشاهی خواندندی گویند اشک  
 پور و اربهم دستی شهریاران دیگر استهن سردار اسکندر  
 آپیش برداشته ایران را از یونانیان بستی کرد و شهریاران که در  
 روز کارش بودند با اینکه بر تریش تن در میدادند ویرا با  
 نمیدادند و ترش را اشکانیان خوانند روزگار پادشاهی این  
 کرده چهار صد و شصت و یک سال است و با استن رومی  
 بیست تن بوده اند چنانچه پی در پی ایشان انام و نشان نگاریم  
 نخستین استهن

یکی از کردگان اسکندر بود چهار سال در پارس که پای  
 تخت و آبادترین جای ایران بود فرمان فرمائی کرد  
 و دومین اشک

از نژاد دارا پانزده سال کشوداری نمود

سومین اشکان

برادر مادر اشک که از نژاد برادر یکاوس بوده نه سال  
 بجای خواهرزاده نشست

چهارمین اشک

پور اشکان هفت سال فرمان داد بود

پنجمین شاپور

پور اشک پادشاه فرزانه و سیکو کردار بود عیسی

پیمبر و دیه و رایین هر روز در روزگار وی بوده اند

شصت سال پادشاهی کرد و پای تخت بهداین برد

ششمین بهرام

پور شاپور پادشاهی پیروز چنگ بود بیشتر همایکان خود را

زیر دست نمود در نزدیکی استنول شهری از خشت پخته خست

و آتشکده بزرگی در آنجا بنیاد نهاد پنجاه سال کشورداری کرد

و ریر پای تخت نمود

هفتمین بلانش

پسر بهرام بهام آوران و روم جنگید و پیروز شد شازده

سال جهان داری نمود

هشتمین بهرمز

پسر بلانش نوزده سال فرمان روائی داشت



قادیسیم و نروان را ساخت  
 نهمین نرسی  
 پسر پلاش چهل ساله مان را اند  
 و بهین فیروز  
 پسر مرز دوازده سال سنکاری می نمود بهر انجام کشتنش  
 یار و بهین پلاش  
 پور فیروز دوازده سال پادشاهی کرد شهر لارا بنیاد اوست  
 دوازدهمین خسرو  
 پور پلاش بدکار و هوس پرست بود در ری شکم روشن مهر و چهل سال  
 به پادشاهی می پرداخت  
 سیزدهمین پلاشان  
 پسر پلاش پس از دوازده سال جهانداری تیر خرگاه بر سرش  
 فرود آمد در گذشت  
 چهاردهمین اردوان  
 پور اشغ بیست و نه ساله مان را بود  
 پانزدهمین خسرو

پور شیخ نوره سال جهان بان است  
 شازده همین پلاش  
 پیراشخ و دوازده سال بر ایران دست داشت  
 هفتدهمین کودوز  
 پور پلاش چهل سال بر اورنگ شاهی جای گرفت  
 بیجدهمین نرسی  
 پور کودوز بیست سال جهان را ند  
 نوزدهمین کودوز  
 پور نرسی پازده سال بپادشاهی میرد اخت  
 بیستین اردوان  
 پور نرسی بیست سال جهان داری کرد  
 چهارمین ساسانیان  
 بیست و هشت تن سز روز کار کشور داری ایشان با یض  
 و دو سال و هفت ماه بود  
 اردشیر شاپور هرمز بهرام بهرام  
 بهرام نرسی هرمز شاپور اردشیر

شاوَر بهرام یزد کرد بهرام یزد کرد بهرم  
پیروز پلاس عباد نوشیروان بهرم  
خنو شیویه اردشیر پوراندخت  
ازرمیدخت فرخ زاد یزد کرد ۳

### خستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی تجت نشست از نژاد  
ساسان پور بهمن مادرش که افرید دخت بابک  
چون وی پرورش ده و هنر آموز او بود اردشیر با گانش  
نامیدند پادشاهی بزرگوار بوده که در کشور ستانی و این گدار  
بروز کار خود مانند داشت همچنانکه بر باره شهر یاری نشست  
آنکست اردوان کرد و بر او دست یافت و دختر ویرادر  
شماره بردگان بسیاری پادشاهی آوردند استخر که جایگاه  
نیاکانش بود دوباره تحکمه نمود بهر سوری نهاد -  
دشمنان را زیر دست کرد کوبید یکی از پادشاهانست که بر  
بسیاری از آبادانی جهان دست یافت چون بر بیشتر



شهریاران فرمان را بدشاهنش نامیدند و پس از وی  
پادشاهان پارس اشفتا خواندند چون از کشورستانی  
آسایش یافت پارس بازگشت و چندی با سودکی داد  
کسری نمود نا جهانگاشت کارنامه در این پادشاهی  
و شیوه سوزبان در مردمان در کار بائیکه او میرادر بايست  
و کارستان که نامه سترگست در دانش آموزی نوشت  
در آبادی کشور و سودکی زیر دستان هیچ فروگذار نکرد  
و آئینهای پسندیده میگذاشت که پیشها و آئینها و بازارگاه  
بوژه گشت کاری در روز کار و افزوده گشت همیشه کار و  
جهانگردی بود و اندک در یکجا میماند و از همه جا کشور پارس  
بیشتر دوست داشتی چرا که تختگاه پدران و کاروی نیز اینجا  
بالا گرفته بود برای آبادانی جهان با موزکاری فرزندان پسر  
وزیر دستان همیشه میپرداخت و میفرمود مردم در کشور من  
بناید فرزند خود را پیشتر گذارند و هر که پدر بخود بسودارانش  
میپرد و گذران آنها را از سر کار پادشاهی میرساند تا فرزندان  
سپاهی را واری و گمانداری و مشبه و را را پیشه وری بنشیند

دانش آموزی و کشت کار را راکشت کاری بیاورد پس از  
 آموز کاری شایسته نزد پادشاه می آوردند شاه یکی از آن  
 رزم آموختگان بی پدر را بر بکنان سرکردگی داده در شمار سپاهیان  
 می آورد و بزرگواران را تخم و کا و نجشده بکشت کاری میفرستاد  
 همیشه و آن را سرایه داده هر یک را بکار خویش امید داشت  
 و دشمنان و باخدا را از نزدیکان خود میساحت ازین  
 روش بود که ویرانه در کشور نماید و بیچارگی بد بگری ستم  
 نتوانست کرد چون سرداری بجای میفرستاد سخت او را  
 اندرز بامی نیکو میداد و برای وی رفتار نامه نگاشته  
 بدو می سپرد و روز کار پادشاهی او در ایران کسی فرومایه  
 و بیکار و درویش بود گویند همیشه پس از داد کستری روز با  
 بنکارش ناچهای فرزانه پسند و شبها بپشتش بر دوان میپرداخت  
 چون ستاره شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که دیهیم  
 ستراییش بر سرزاده اشکانیان نهاده خواهد شد آنچه پس از  
 دست یافتن بر اردوان از اشکانیان یافت بکشت  
 جردخت اردوان که نتاخته در سرای شاهی بود

اردشیر روزی چشمش بدختری پری چهره افنا و شفته اش  
شد و دیر از نیکو گرفت و با و مهر و زید روزی دختر بزرگ  
مهر پادشاه شده گفت آنچه در شکم دارم و دختر زاده اردو است  
شاه بر آشفست و بدستور خود گفت که این دختر را زنده  
بکوه کن و می خواست فرمان اردشیر را بجای آورد دختر  
زاری کرد و ابستنی خود را و او نمود کرد دستور اول  
بسخت و نخواست که زاده اردشیر از ایران در افتد  
و بنیوانست از فرمان شاه سر بچند ناچار در زیر زمین جایگاه  
نیکو بساخت و دختر را در آنجا برده گرامی داشت کوشید  
دستور را از پیم بدکانی دشمنان خود را خواجه ساخت و نشان  
مرد را در دستار چه بچیده نزد پادشاه برود و ناویده بکنجور  
وی سپرد پس از چندی دختر بگری زاده دستور چون وی را  
پسر شاه میدادست شاه پور نام نهاد و روز کاری گذشت  
که شهریار را دید اند و بکین است و میگوید زندگانی را در  
کشورستانی با بنجام رسانیدم افسوس مرا پسری نیست که  
کشور با و سپارم دستور شاه را از داستان دختر پرورش

پسر مرده داد و دستار چه که بگنجد سپرده بود نذ کشودند  
 نشان مردی دستور دران دیدند پادشاه فرمود که فردا پسر را  
 با هزار کودک همسال و همتا و هم جامه مبارکاه برد دستور چنان  
 کرد شاه کودکان را گوی و چوکان بخشید تا بازی کنند  
 و سپرد گوی را در اندرون سرای هنر وی انداختند بچیک  
 از کودکان آنهنگ ابجا نکرد مگر شاپور اردشیر دانست  
 که خبر فرزندش کسی را یارای این دلیری نیست ویرا خواند و جا  
 نشین خویش ساخت پس افسر از سر برداشت و تبارک  
 شاپور نهاد و خود گوشه گیری کرد کوره اردشیر در پارس  
 که اکنون فیروز آبادش خوانند از بنیاد او ست کوبید  
 در نزدیکی کوره اردشیر شهری بلند پایه و استوار بود  
 اسکندر در هنگام دست یافتن بایران از ابجا گذشت استوار  
 آن شهر بایه شکفت او شد فرمان بویرا پیش داد آنچه کردند  
 نتوانستند ویران کنند سرانجام فرمود آب رود بایل  
 که سر اشیب شهر بود بران بستند چون سوراخی داشت  
 آب نمیتوانست از شهر بیرون رود و ابجا بنوه کردید پس از



چندی دریای بزرگی شد که کشتی بران میگذشت در هنگام  
کشور کردی اروشیر را از استان آن دریا آگاهی دادند  
و می دانستند آن چند خواست که آن آب را بکشند ایشان  
پارچه کوچکی که رزدیک بود سگافتند و دو بامی بزرگ دریا  
روان شد آبش بحشکیده اردشیر بنیادی بلند پایه از نو نهاد  
که اکنون تیر شکفت بخش مردم جهان گرد است و بر نه پیش  
ایرانیان کواهی است راست و رخاگ کرمان کواشیر  
و در خوزستان ابواز بساخت و در زمین موصل بنیاد  
شهری کرد که میزدندان در کشور داری و آگاهی از خوب و بد  
زیر دستان زبردست بود که هر که هر چه شب کرده بود روز  
پادشاه را از کرده دو شیئه آگاه میساخت سخنان بلند پایه  
دارد که کواه بر بزرگواری اوست فرموده پادشاهی  
نوان کرد مکر با سپاه و پناه آفریناید مکر بر و نیم و ز و نیم  
اندوخته شود مکر باری دست پروری و زیر دستان را احاطه کرد  
نمیوان کرد مکر بداد و او فرماید شیه درنده بهتر است از پادشاه  
ستم کننده و پادشاه تمکارتی که راز سوز پر آفتابست و فرمود

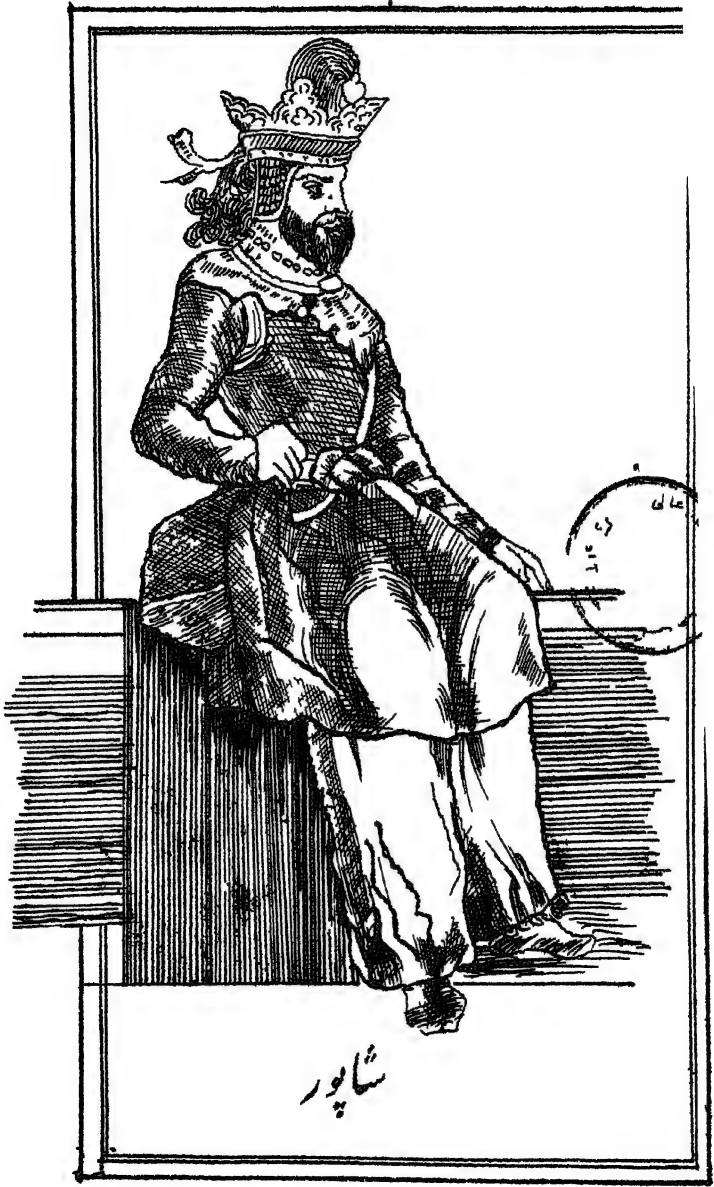
بدترین شهریاران پادشاهی است که نیکان را زود بترسند و بدکاران  
از وی باک نداشته باشند آئین پادشاهی بنویسند و کردند  
و پادشاهی از آئین استوار شود از گفتار اوست که پادشاه باید  
چهار خوی پسندیده داشته باشد ۱- بزرگ نشی ۲- خوش خوی  
۳- خشم بردان ۴- حربانی بر نیکان همیشه می گفت زیان مستی  
پادشاهی را سیب مستی باده بیشتر است و فرمانفرمائی بر بجا و خوار  
روزگار را از یاد پادشاهان ببرد تا هر چه خواهند کنند پادشاهان  
را چاکر دانند باید تا دیر پیروز نمندی و بزرگی رنج خواری و پستی  
با و بنماید و گاه آسایش و شادی اندوه را بیاورد وی آرد چهل  
سال و دو ماه پادشاهی کرد و دوازده سال زندگی اردوان  
میت و هشت سال در فرمانفرمائی بیشتر روی زمین

### دومین شاه پور

پدرش اردشیر مادرش دخت اردوان پادشاه پیروز نمند  
و فرخ سرشت بود در آغاز شهریار می بر یکی از شاه زادگان  
تازی تکه کشید آن شاه زاده پس از شکست در وژی که  
بار و بای استوار داشت پناه برد بر چند پناهگاه پور

تا چهار سال کوشیدند از کثودن آن شهرشانی یافتند روزی  
 دختر پادشاه تازی را از دیو ارجشتم بر حسا زریبای شهر یازپ  
 افتاد و دل از دست داد و شبانگاه یکی بوی وی فرستاد  
 و بنوید بخوابی آن شهر یازچشم از پدر خویش پوشیده راه  
 کثودن شهر را با و نمود پس از دست یافتن شهر و کثودن  
 روایش شاپور شبی آن دختر کت را که نصیره نام داشت  
 بخوابگاه خواند و کام از و گرفت پس از پاسی در اندیشه  
 شد که دختر کیه با پدر هر بان خویش چسبن کند با شوهر چه  
 خواهد کرد و فرمود کیوانش بدم اسب جوشی بسته در بیابانش  
 راندند تا جان داد پس از دست یافتن بهر بای تازی آنک  
 بام آوران نمود و پیروز مند بر گشت و بروم شکر کشید و چنین  
 نوبت کارزار روی داد اگر چه در آغاز شکست با پادشاه  
 ایران بود سر انجام ایرانیان بر رویان دست یافتند  
 و شهر یاز روم که والکین نام داشت دستگیر شد شاپور  
 چنانچه شایسته خود و او بود در قمار نکرد ازین روی از نام  
 نیکش کاسته که در هنگام سواری پایی بر پشت وی نهاد

شاہ پور



شاہ پور

براسب سوار میشد پس از چند سال خواری او را زنده پوت  
 کند و پوستش را در پرستشگاهی آویخت نیشاپور را از نو آباد  
 کرد و این شهر را بنیاد قلمورس بود اسکندر پس دست  
 یافتن بایران ویرانش کرده بود شاپور را در کشور کرد می چشم را  
 ویرانها افتاد بگریست و بیادیناگان خویش و دست یافتن  
 بیکانگان بایران پشت دست گردید و آباد کردن ان شهر فرما  
 داد و در نزدیکی نیشاپور کوهی است شاپور را از سنکت ساخته  
 و در پشت های دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کار دانی اریانا  
 گواه است و در خورستان کند شاپور ساخت و بند  
 شاپور و این شاپور را همه کس دانند چون بسیار بخشش میکرد  
 ستورنش اعتمد نوامری گرامی است و بدست آوردن  
 آن و ستوار و بسیار بکار بردن آن حاجت پاسخ فرمود بخشده  
 زان پس است که زرو سنکت زدن بسیار باشد تازیان  
 اند و بای این تهر را بسیار بر بان خود آورده اند و این  
 سخن در کار مانده که نه فرموده سخن دانایان توانگری  
 و بخیر و در این زمان مرید پادشاهی جبر سوری حد است

ند به و دانش خواست و پیدانشد رستی از اندیشه نماند  
مجوی که از اجمن خرنکوی نخر و در سالهای واپسین فرمان  
فرمایش مانی چهره کار تمیزی بر خود بست و بر خن بوی کردید  
مانی از پیم پادشاه پارس بهندوستان کرخت روزگار  
کشورایش سی سال و دو ماه است

### سومین مهر فر

پدرش شاپور ماورش از ژاد مهرک که در گوشه از کشور ایران  
فرمان میراند و اردشیر را دوست یافت ستاره شناسان  
چنان پیش بینی کرده بودند که یکی از ژاد مهرک بر اوزنک  
شهریاری ایران خواهد نشست اردشیر فرمود هر چه از ژاد  
و خوشان مهرک بدست آرند بکشند و دختر نکور و سنی  
از آن پادشاه بشبانی پناه برده بود روزی شاپور در شکا  
تشته شد نزد شبان آمده آب خواست دختر بهنگام  
آب آوردن دل شاه زاده را به بود شاپور خواست  
آب را بخود برسد دختر از ژاد و خنیتس و پیم از اردشیر فر  
اکامی داد شاه زاده سوگند یاد کرد که با پدر این را زانگوید

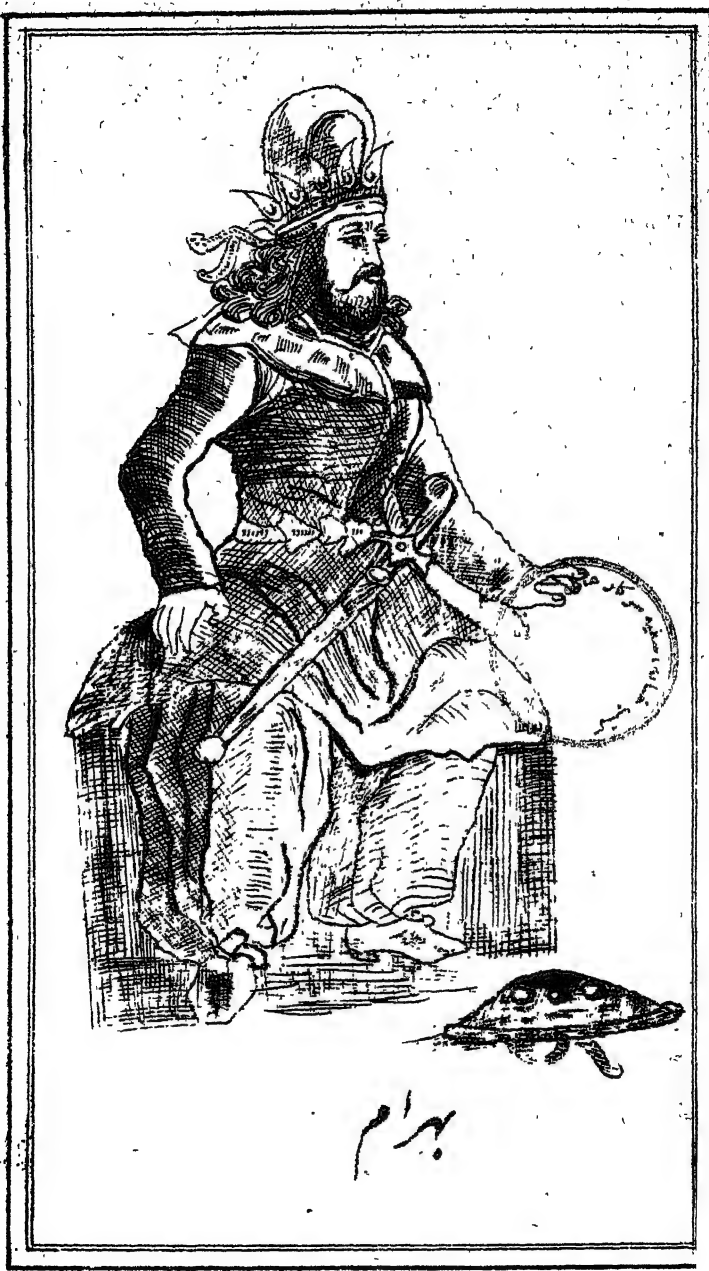


ویرا بجانۀ برد و همچو ایه خویش نمود پس از چندی هر فرزند  
 آمد اردشیر روزی ناگهان بجانۀ شاپور آمد کودکی زیبا و  
 روی بزمند یافت از ترادش پرسید شاپور سرگشت  
 راه پدر خویش برستی گفت اردشیر شادمان گشت و همرا  
 بوسید و فرمود بزدان را سپاس که گفته سارۀ شاسان  
 بدینگونه برستی پوسته که اور نکت شاهنشاهی ایران  
 بهرمز رسد که هم از تراد حرکت و هم از فرزندان من است  
 هر مزد روز کار پادشاهی پدرش بکشور داری خراسان میگوید  
 چون فرمان فرمائی و شکیرایش روز افزون بود که وی  
 بر اور شک برده شاپور را گفتند هر مز بخواهد با سپاه  
 فراوان بر تو شورش کند و خود پادشاهی نشیند چون  
 در آن روز کار یکم چیزی از اندامش کم بود شایسته  
 شهر یاری بنود بهرمز همین که این سخن شنید دست خود را برید  
 نزد پدرش فرستاد بر شاپور نام استی گفتهای دشمنان  
 هر مز آشکار شد پیام فرستاد که اگر تمام پیکرت را پارچه  
 پارچه کنی و اسپین پارۀ قنق جایی نشین من خواهد بود



هرمز پس از وی بر اورنگ شهبازی جای گرفت و بر داد  
 و دوش و زیر دست پروری بفرمود روزی یکی از فرمان  
 فرمایان شهبازی نزد یک هندوستان بشاه نشست  
 اگر این چیز را بخری و پس از روزی کاری بفرستی دو برابر شود  
 بری هرمز پانچ نکاشت خواه و دو برابر خواه ده برابر  
 ما را با بازگانی کاری هست زیرا اگر پادشاهان چنین کنند  
 بازگانان را چه باید کرد رام هرمز از بس یاد اوست از  
 سخنان این شهبازیست هر که پانچ خوی نباشد سزاوار سر  
 داری سپاهیت سخت چنان دور اندیش  
 باشد که در آغاز انجام راه بیند دوم چنان است  
 بود که از هر چه ناپسند است بپرهیزد سوم چنان پر دل  
 باشد که از هر سختی پیش آید نترسد چهارم اندوختنهای کیتی  
 نژاد و بهائی نباشد روز کار پادشاهش کیسان دو ماه است  
 چهارمین مبرام

زیرا شنیده که نیکوکار را گویند نایب پادشاه و  
 کرد و مالی چهره کار که در روز کارش پور خود را پیغمبر خواند و از



ازیم وی بر بیابانها و کوهها کرخت بود در روزگار بهرام پیداکست  
 نخستین این پادشاه اوراکرامی داشتی چنانچه همه پیروانش  
 گرد آمدند چون گردندگان و برانشناخت روزی تابستان  
 اجمنی ساخت و پیوایان این همیشه انیز میبایست تا بامانی  
 گفتگو کرده کجی اندیشه او بر همه کس آشکار شد پادشاه فرمود ناز  
 آراه بر گردن مانی و پیروانش بیاگرستن تن در ندادند سر انجام  
 پوست مانی را کنده و بگاه اکندند و بر دروازه کندشاپور آویختند  
 و بسیاری از پیروانش را و بنال می روان ساختند با سختی  
 در کندشاپور کردند و در شناختن بر بنمای اسب و داروی  
 آنها سر رشته نیکو داشت و همیشه میگفت چنانکه مردمان از  
 پریشک و دار و ناگزیند زیرا که پیودن راه و کشیدن بار  
 گران و آهنگ دشمن بی یاری سواران دست نمیدهند  
 سه سال و سه ماه پادشاهی کرد از نهمان اوست سخن  
 نیکوی تنک چشمان است که امروز نباید حوز و تافزا بگا  
 آید چون فردا نیز همین را بتوان گفت این اندیشه مانی بی  
 بهر کی جادویشان خواهد شد بهرام دوم در اجمن بود

پدر را پاسخ گفت که هر کار را امروز بفرما گذاری آنچه بود  
 زیرا که فردا کار دیگریست و سود دیگری دارد و بهم او فرماید  
 که در هر کس هم حتمی و توانگری سپاه بخدا باید برد و از  
 اوست فرود آمدن هزار نیک که زیانش کمتر است از  
 بلند شدن یک بد کنش

### پنجمین بهرام دوم

گویند پادشاه نیکو روی و خوش خوی بود پدر را از  
 بسیاری دوستی که با سپه داشت نام خویش بر او  
 نهاد و گویند پس از پدرش بر اینها فی برخی از فریب دهندگان  
 که کرد او پادشاهی هستند آغاز بیداری نمود سپه  
 وزیر دستان بستوه آمده خواستند که دست او را  
 از پادشاهی کوتاه کنند سرانجام مؤبد مؤبدان مادر را  
 بهرام برخی سخنان گفت که در دل پادشاه جای کرد پس  
 از آن نیکوکاری پیش نهاد خود ساخت و هشت سال  
 پادشاهی کرد



# شستین بهرام ۳

سکان شاه میسنا میدندش از آرزو که بروز کار پدر  
فرمان فرمای سیستان بود پادشاهیش را سینه زده  
سال دوازده اند و در کندر شاپور پای تخت دشت  
از نخلان اوست

کسی که بود جهان دل بند دماند مرویت  
زنی گیرد که از شوی پیش اندوخته دارد و در او چشم فرمان  
بر داری داشته باشد



## هفتین نرسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهاننالی  
نشست چون شکار کننده رزمندگان بود و بخت  
کانش نامیدند کشور را بحد بخش کرد و بر بخشی بهانا  
کاروان سپرد دست پیشکاران پدر و یانگان را  
کوتاه کرد مردمان

هنرمند و پاک کمر را بروی کار آورد زیر دستار  
چنان بخواست که سپاهی و دیگر مشیه و ران بر بزرگوار  
وی یکدم شدند هفت سال پادشاهی کرد و بخان  
بخشایش بزرگتر است از اندوختن و کم خوابی بهتر از  
توانگری است و دوستی نیکوتر است از خوشیاوندی  
و فرموده خرد و گونه است خستین آنکه چارپایست  
و بار کشد و زمین از دو پایانیکه اندوخته کنند و از دو  
سودی ببرند





آرتابان

## ہشتمین ہرمز

پس از پدر جهان بان شد چون پرکین بود او را کین تو  
 میامیدند بیشتر داستان سرایان برانند که با کینه  
 جوئی باو هوش و داد بود بیشتر روز کار خویش با باوالی  
 ویرانها بسر بردی پس از هشت سال باو شاهی جیدی  
 به بخور گشته گیتی را بدرد  
 گفت



## منین شاپور

چون هر مژمرد یکی از پنجاه کجاش آبتن بود ستاره شناسان  
 چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید جهان گیر شود  
 پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالای سر پنجاه آتش  
 آویختند و مانند بر تخت نشستن شهریاران آن روز  
 بآزاد پادشاه رفتار کردند تا شاپور بجهان آمد گویند  
 در شش سالگی شی شاپور به هیاهوی بسیاری شنید مایه  
 آن همه را پرسید ویرا گفتند که پل است تنگ و کبر  
 و دارا زان است که آیندگان و روندگان بسیارند  
 فرمان داد تا پلی دیگر سازند که راه آیندگان و روندگان  
 یکی نباشد. بزرگان ایران ازین فرمان امیدشان بر او  
 بزدگت شد چون در کودکی این شهریار نازیان که هم  
 خاک بودند پای بیابانی پیش نهاده برخی از کشور ایران را  
 بچنگ آورده ستمکاری می نمودند گویند آغاز شکر  
 کشی وی از سارزده سالگی بود و کرد و کردی برانند همینکه توانست



بر اسب نشیند با شکر انبوه تازیان را از کشور ایران دیوانه  
 آهنگت سرزمین ایشان نمود اسجار اویران کرد طایر  
 بزرگ ایشار بکشت باز ماندند آنها را که چهار گروه بودند  
 هر گروهی را بجائی فرستاد بنی تغلب به بحرین  
 بنی قیس و بنی مئیم بوی عثمان و کرمان بنی حنظله بوی  
 ابواز و بصره چون بیشتر تازیان را که حی آور و دندشانها  
 آنها را سوراخ کرده بیک رشته میکشیدند از آنرو شاپور  
 و والاکتاف خواندندش و پارسیان او را ابو یه سینا  
 گفتند زیرا ابو یه زبان ایشان شانه است گویند  
 روزی عمر پور مئیم که پیری خردمند بود شاپور را بدید و  
 اندیشه او را در بسیار کشتن تازیان پرسید شاپور  
 پاسخ داد یکی آنکه پیش ازین کشور ما آمده و ایرانی بسیار  
 کردند و دیگر اینکه ستاره شناسان گویند پس ازین نیز  
 بایران دست یابند عمر گفت روزیکه تازیان بسیار  
 آمدند با اینکه تو پادشاه بودی پیش از اندازه آنها را بستر  
 رسانیدی و ستاره شناسا اگر راست گویند تو امروز

نیکویی کن تا در آرزویشان نیز نیکویی کنند و اگر دروغ  
 گفته اند گشتن این همه بیکناه سزاوار برزگی شاهنشاه نخواهد بود  
 تا پورسخنان او را پذیرفته دست از خون ریختن برداشت  
 و بکشور خویش بازگشت برخی گفته اند که گوینده این سخن  
 مالک نصر بوده غیر شکام بار و میان و دیگر هم  
 خاکان در جنگ بود و پیروز شدند مداین راوی  
 بای تخت کرد و هفتاد سال پادشاهی نمود از سخنان دوست  
 بی آرم ترین مردمان آنست که گنای می کنند و در پیش خود هم  
 شرمند نباشند و گوید هر که در باره مردمان چیزی اندیشه  
 زبان آرد در باره او نیز همان چیز میگویند و هر که با  
 کسی نیکویی کند و در دانشمندی آنکس بکوشد سووی  
 از وی سزود چنانچه در ختی شاه و آب از وی برگیرد  
 جز بهریم خشک باری ندیدیم او فرماید برخی از سخنان  
 سودمند تر از باران است و پاره زنیان کار را دشوار

و همین اردو شیر





که زبانش گفتندی برخی گویند برادر مادر شاپور دیگران پسر  
 بزرگ هرنرش اند چون پدر و بزرگان کشور و پیران شایسته  
 پادشاهی بنیدانستند و بهیم را بر سر مادر شاپور او بختند چون  
 شاپور مرد کشور دست یافت و بسیاری از بزرگان آن سر  
 زمین را بگشت تا چار بزرگان با هم یکدل شده پادشاهی از او  
 گرفتند و شاپور پسر شاپور از زانی داشتند و پهل  
 پادشاهی کرد



## یار و همین شاپور

شاپور سپاهش میامیدند روزی در خرگاه خود  
 نشسته بود که باد تنیدی وزیده ریساهنا کیخته  
 شد و چوب چادر بر سر پادشاه خرد و از آن جنم  
 جان بنه و رچی گویند چون بیداد کرد و نزدیکانش  
 ریساهنای خرگاه را بریده برای اینک که شنه شناخته  
 نشود در آن زیر بکشتندش چبال و چهار ماه  
 کشور راند



دوازدهمین برام



برام

چون بروز کا برادر فرمانفرمای کرمان بود کز شاه بنامندش  
چون بیداد کرد بودش کرمان بر او شورش کرده و به کفاح  
کیر و دار بیری بر گوی بهرام آمده در گذشت چهارده سال  
شهریاب بود

### سیر و همین نزد کرد

همه داستان سرایان بر آنند که پور بهرام چهارم است  
بروز کار فرمانفرمایی خویش بیشتر را به بیدادگری میفرستاد  
از آن روز تا زمان او را اینهم و پارسیان نیزه کرد  
میستامیدند که گناه کار را کویند چون همه مردمان  
از او بستوه آمدند روزی اسب زیبایی برای او  
آوردند هیچکس از چاکران او را توانائی نزدیکی بان  
اسب نبود سرانجام نزد کرد و خود نزدیک است  
هنگامیکه زمین بر شش میناد جفته بران پادشاه درشت  
خود که سینه او خورده شده زندگانی را بدرود گفت  
سی سال فرمان روبا بود



### چهاردهمین بهرام

گویند روزی روزی بگیتی آمد پدرش بزرگوار را به بخان  
 نازی که به فرمان وی در سرزمین تازیان فرمان فرما بود سپهر  
 و در خواست آموزگار پیش از وی کرد بخان فرمان آورد  
 پذیرفته بهرام را بشور خویش آورد و ستار است  
 یونانی که در بنیاد سربازی دلپذیرانه دیگران پیش بود  
 بساختن کاخ بلند پایه که نشین گاه شاه زاده باشد فرمان داد  
 در اندک روز کاری چند کاخ بساخت یکی خور و نگاه که تازیان  
 از آن خور نقی خوانند و دیگری که سه کسب دومی در تو بود  
 سه دیر که تازیان سر بر خوانند گویند از بامداد تا  
 پسین بچیدن رنگ در پیش چشم می آمد بامداد نیلگون  
 نیم روز سپید فرو داشت زرد بخان آن استاد را چند  
 بخشش کرد که گفت اگر بخشش شاه بدین پایه میسر  
 کاخ را بنیکوتر ازین بسا ختم بخان از بیم اینکه برای دیگری بهتر سازد  
 و بر از بام همان کاخ بزرگ انداخت گویند بخان در انجام  
 کار باد سوز خود عدوی دست از نیت پرستی کشیده سپهر

## چهاردهمین بهرام



بهرام



این عیسی شد شاه زاده را به پسر خود منذر سپرده گوشه  
 گیر گشت منذر نیز مانند پدر با موزکاری بهرام پرداخت  
 بسیاری از هنر باد و آتشها بوی آموخت پس از مردن  
 یزدگرد و بزرگان ایران خوی بهرام را مانند پدر اندیشه  
 کرده کسری ناجی را که از ژادارد شیر با بجان بود بر تخت  
 نشاندند بهرام پس از شنیدن این کار بی آسایش شد  
 بهرامی منذر پسر نغان با سپاه فراوان روی کشود پدر  
 کرد چون نزدیک شد بزرگان پارس ویرایش باز کرده در  
 سر او رمی شهرابری این دو سخنان را ندیدند سرانجام همه بر آن  
 شدند که افسر کیانی را در میان دوشیر کر سنه بنند و هر  
 یک از آن دو دویسم را باید بر سر بند بستم که یکی از  
 سر بندگان پارس بود و دوشیر ژان با دویسم شاهی در آن  
 پهنه آورده بهرام بکسری گفت که پای پیش نه و افسر بنگان  
 او پاسخ داد اکنون کشور در دست من است و تو او را خواها  
 باید تو پای پیش نهی شاه زاده روی بشیران کرد و هر دو را از  
 پای در آور دو دویسم خروانی را برداشته بر تارک خویش نهاد

پس از آن شهرکاری سرکشان پارس بفرمان بهرام کردن نهادند  
 در بیست سالگی پادشاه ایران شد منذر پسر نعمان را با نوازندگان  
 خسروانه بکشور خویش بازگردانید و هر چه کشور ایران از بیداد  
 پدرش ویران شده بود آبادان ساخت چندان خوشتر  
 برزید دست پروری بداشت که هیچ شهرکاری بکند و تخم نیکوکار  
 بکاشت و پیوسته میکوشید که پسند مردمان شود پس از  
 آن سودگی از کار کشور بیشتر روزگار را بخواهشکرد زانی میسر و احت  
 بروز کار روی کار ساز و آواز را لا گرفت چنانچه روزی در کشور  
 بام آوردان میگذاشت گروهی را دید کرداده بی ساز و آواز ناپی  
 گویانند در شکفت شده مایه شادمانی بی آهنگ آنها پرسید  
 پاسخ گفتند از بسکه مردمان در زیر سایه شاهنشاه اسوده اند و  
 بشادمانی میکوشند هر چه باز و روان جویای سازنده و خواننده  
 شده ایم نیافته ایم شاه را خوش آمده دوازده هزار تن بسیار از  
 هند بخواست و بهر سوی کشور خویش بختی فرستاد این گروه با  
 برخی از ایرانیان زن و شوئی شده گویند باری کران از ترا و  
 اینساند چون شکار کنند کور بود بهرام کورش گفتند در

توانائی و سخنان بسیار را ندید یکی آنکه گویند روزی هر ستم  
 بنحیر شیر و بد بر کوی شسته چنان تیری بر آهنا زد که هر دو را  
 بهم دخت بجان بجا کت فرورفت و چنان شیخی بر سر خا  
 که از آب آمویه گذشته آهنگ ایران داشت آورد و پیروز جنگ  
 شد که مایه شکفت خردمندان از روزگار گشت و در همان روزگار  
 مهر نرسی را بروم فرستاد این سردار تا استمبول پیش رفت  
 و پادشاه آن کشور را نیز دست کرد که همه ساله حاجی بسای تخت  
 میفرستاد و بهرام خود آهنگت بین کرد و از تازیان گشتار  
 بزرگی نمود پس از آن تنها بهندوستان رفت و همه آسز زمین  
 بگشت و دختر پادشاه اشجارا برنی گرفته بایران باز گشت هر پنجام  
 در بنحیر گاه بچاچی افتاد گویند بهر زمان مادرش هر چند آن چاه را  
 کاویدند از او نشانی ن یافتند و برخی بر آنند که در چمن موبالی  
 فرورفت شصت و سه سال پادشاهی کرد از سخنان او  
 بخشش اند و ختمایه جاوید ماندن نام است چار چیز است  
 که از چار چیز ناکریر است پادشاه از دستور خردمندان  
 از نوی اسب از تازیانه ستمشیر از آب داودن

پانزدهمین یزدکرو



یزدکرو

سپاه و شمشیر میامیدند چون بر تخت نشست وی نیز بنی  
 باشکر بروم فرستاده مانند پدر باج بستاند ویرا دو پسر  
 بود کمتر را بیشتر دوست داشت در انجام کار را بجنی ساخت  
 و بامردمان چنین گفت اگر چه فیروز بسال از هر مرز فروز است  
 خرد مندی و برو باری و شایستگی هر مرز بیشتر است انگاه در  
 جانشین خویش ساخت و فیروز را بفرمان فرستاد  
 سیستان روان کرد هیچگاه سال با پادشاهی کرد

### شازدهمین همرز

او را فرزانه مینامیدند پس از آنکه یزد کرد جهان را بدرد  
 گفت بفرمان پدر هر مرز نگاهبان جهان شد پس از آن  
 فیروز همین برادرش که در سیستان فرمان رسانی داشت  
 در بدخشان بنزد پادشاه سپاه طه رفت و ستمکاری  
 پدر را بدو و اعمود کرد که فرزند کمتر را جای نشین خویش  
 ساخت و دست مرا از کشور داری کوتاه نمود  
 خوشنواز پادشاه بیایم که سی هزار کس باری او

فرستاده بر هر مزدست یافت و خود جهان بان شد کیسان پادشاه  
کرد



هفتین فیروز پس از انجام کار هر فرزند که میانه را  
 نوازش بسیار کرده بکشور خویش بازگردانند و خود بفرمان  
 فرمائی پرواخت گویند هفت سال چنان خشک سال شد  
 که در رود امویه در رود بغداد و نهری آب نماند سرشتهها  
 و کاریزها نابود شد و در آن روز کاریزهای زیاده ترست فیروز  
 در آن هفت سال باج از زیردستان نگرفت و فرستادها  
 بهمم کشور روانه نمود و چنان فرمود اگر بشنوم که در ده کده  
 کسی از کرسکی بمیرد همه مردمان آن شهر من را خواهم کشت و خود  
 نیز خواسته بسیاری بر تنک دستان نجش کرد و چنانچه  
 گویند در آن هفت سال هر یک کین کسی از کرسکی مرد گویند پس از  
 هفت سال مردم را روزگار خوشی دست داد و در همان  
 روزگار برجی از زیردستان پادشاه هیامله با ایران آمده  
 فیروز ابران داشتند که بر سر خشتوار شهر یا را بکشور رود  
 آن پادشاه از آن تنک فیروز آگاه شد با سران سپاهش  
 در انجام این کار بجهنی کرد یکی از سرهنگانش گفت که مرا  
 دست بریده بر سر راه فیروز نشاند کاری کنم که شما از زبان





او برهید چنین کردند چون پادشاه ایران بدان سرزمین  
 رسید دست بریده دید بخافاده و گذارش وی رسید  
 او در پاسخ گفت که من اززدیگان خوشنواز بودم چون او را  
 از ستمکاری و جنگ با شهنشاه خواستم باز دارم بامن چنین  
 کرد و شهرهای بکفته او فرقیته شده وی را راه غائی شکرمان  
 کرد و سربلک هیاتکه سپاه پارس از بیابانی گذرانده که در  
 اینجا آب و گیاه بود همه شکرمان از تشنگی و گرسنگی مردند  
 پادشاه پس از رنج فراوان با برخی اززدیگان شبان بدر  
 بردند و کسی نزد خوشنواز فرستاده از و گذشت حاست  
 خوشنواز در خواست او را پذیرفته و پراستد این باز کرد ایند  
 فیروز پس از اندک روز کاری چنان شکسته باز بسوی خنیا  
 شکر کشید خوشنواز با سپاهش و برایش باز کرده و ستان  
 دیگر اندیشید و در میان دو گروه کننده چند بکند و از پیش  
 شکرمان ایران از گذرگاهی که میان آن کننده با گذارده بود  
 بکریخت فیروز با همراهان در پی وی شتافت بناگاه با  
 بیشتر جاکرانش در آن مخاکها فرو رفتند و سپاه ترک باز

باز گشت نمود آنچه در آن سرزمین بود بچنگ آورد و حنت  
فیروز را نیز دستگیر کردند و بارزده سال پادشاهی کرد



ملاش

همچو همین پلاش  
پس از فیروز بزرگان پادشاه پلاش که گرانمایه میامیدندش  
پادشاهی برداشتند روزگار شهریارش چنان دو ماهه

### نوزدهمین عباد

چون پلاش بر تخت نشست عباد برادرش که نیک راس  
میامندش آهنگ کرمان کرد چون به نیشابور رسید و خانه  
و هکائی فرو داده دختر اورا برنی گرفت همان شب دختر استن  
شد بامداد عباد بکرمان رفت چندی در آنجا بسر برد  
سراجم پادشاه بکرمان سپاهی بهمراهی او کرده بایران باز  
گشت چون به نیشابور رسید و هکان را خواست استان آن  
فرزندیکه از و بجهان آمده بود برابرش آوردند عباد از  
دیداران فرزندشادمان شده نوشیروانش  
نام نهاد در همان روز یکی از بدین رسید او را از مرد  
پلاش و یکدیگر بزرگان ایران بر پادشاهی و می اگاه کرد  
عباد آن مرده را از بخت بلند نوز سیده دانست روی



به این نهاد و بدستاری بزرگان خداوند کشور ایران نشد بد  
 و دهنش و زبردست پروری کوشید پس از ده سال هجانبانی  
 کردن مرثوک فیثابوری به این آمده خود را پیمبر خواند  
 زمان و خواسته مردمان را بردگیان روا داشت و زویکی  
 بروخت و دیگر نزد یگان را نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن  
 گوشت جانوران بازداشت بشیرنگرستان بر او گرد آمد  
 دست و رازی بزمان و انداخته مردمان کردند چنانچه زوکار  
 در از هیچ زاینده را پدر آشکار بود و عباد را نیز فرقیه چنانچه هر چه  
 میخواست میکرد و رفقارهای او پیش پادشاه سپندیده بود  
 گویند چند بار خواست بفرمان عباد و دست و رازی بجاور  
 نوشیروان نماید نوشیروان در آن به کرامتش ساله بود  
 از مرثوک خواهشها نمود تا از آن اندیشه بازگشت سرانجام  
 بزرگان ایران گرد آمده عباد را گرفته بزمان فرستادند  
 و برادرش جاساس را که کارین عینا میدند بجای وی نشاند  
 و بران شدند که مرثوک را بکشتند چون پیروانش بسیار بودند  
 وی بجنایت نیاندیشی در انجمنی چنین اندیشه کردند که تا عباد در

جهان است مژدک را نمیتوان بدست آورد بهتر است بخت  
 غباد را بکشیم پس از آن بنا بودی مژدکیان پرواییم پادشاه را خواهد  
 بود که بنیکو رویی سر آمد روزگار خوش و باین مژدک تنخوا به  
 وی شده مهر و رزی در میان آنها بود ازین گفت که آگاه باش  
 باندیشه از او کردن غباد افا و شبی بزدان فتنه از زندان  
 ویدار غباد را خواهرش کرد آنسترنیک شیفته وی شده در  
 خواست او را پذیرفت ازین شب را بابرادر بسر برده بامداد  
 غباد را در خانه خواب بچپیده بر سر یکی از چاکران نهاده از زندان  
 بیرون آورد و یکشور بهیالته گریز ایند پس از چندی باسی هزار  
 کس از آن مردمان بایران بازگشت جا ماسب و بزرگان چون  
 برابری نمیتوانستند بلشکر غباد و شافقتند و از او بخشخاستند  
 وی نیز برادر و دیگران را بنواخت و از مژدک پیروانش  
 کناره کرده بایشان دیگر نیز داحت چهل و سه سال پادشاهی  
 کرد وی را بنیاد بسیار است یکی از آن شهر کرکان است

بیتمین انوشیروان

تا زبان کسری و فرنگیان کسروی مینامیدش و بلند می پایه  
ویرایش از مامیدانند همه و استان سرایان فرنگت این  
شهر یاز را بسیار ستوده و بر بزرگواری او سخنها گفته اند یکی از  
فرنگیان پس از سنایش بیش از چهلین نگاشته که ما نمیتوانیم بپوشیم  
تا بچه پایه نوشتی روان داد که و ازادی خواه و برادر جو بود  
گویند در دم مرگ عباد با نذر ز نوشیروان گفت ای فرزند  
ترا نیکبخت بپوشم از اینکه همه رفقا را بای شایسته در تو هست  
و بسیار دلگرم از اینکه با مردمان بخجی فراتر مالی میکنی  
و اینرا هم میخواهم که برای خویش بگیری از اندیشه خود بگذری  
و خواهش من آن است که در باره همسران خویش اندیشه نیکو  
نمایی زیرا که بدگمانی بیشتر شکام راه راست کج و کارهای نیکوار  
نمیکند از پیش و در بگفته عباد پس از مرگ وی بزرگ مغان  
نوشیروان را پادشاهی خواند و پراپا سخ گفت که من این  
کار را نمیتوانم کرد از آن روی که بیشتر مردمان ناشایسته  
کار گذارند و بیاید با بسیاری از خانه وادها بدی گردان  
اندیشه نه در کوهر و نه در سرشت من است سر انجام بزرگان

با گفتگوی بسیار ناچارش کردند تا زیر بار پادشاهی رفت  
پس به کشوری به چنان و آشکارا پیکهار وانه ساخت یکی برای  
اینکه دادگری و بیدادگری فرمان فرمایان را بگوید تا دید دیگر  
اینکه هر جادو انشوری است برای کنکاش کشور داری بدرگاه  
ارند کویندشی در خواب دید خوشی جام باده ویرا گرفته بنوشید  
و بزجایی پادشاه بر تخت نشست و انشوران از پیش منی آن  
کار در شکفت شد ندان شهر یاریکی از چاکران درگاه که آزاد سر  
نام داشت فرمان داد که در کشور با گردش کند تا خبر دهنده آن  
خواب را پیش منی تواند کرد بخت آرد وی نیز همه کشور جستجو کرد  
مندان میکرد تا در خراسان بدانشوری رسید که سه شاکر داشت  
یکی از آنها را بزرگ محرمیامیدند چون داستان خواب شنیدند  
بزرگ محرم گفت اگر پیش پادشاه روم آن چنانی را آشکار کنم آزاد  
سرو او را از شاه آورد بزرگ مهران شهر یار گفت جوانی  
بجانبه زبان در اندرون شاه است اگر فرمان دهد که همه  
زمان از پیش من گذزند و پادشاه نامم چون چنین کردند زن  
بلند بالائی دیدند از نیم جان چنان میلرز که آواز استخوان هایش





انوشیروان

شئیده می شود بزرگ مهر و پرا گرفته بدست شاه داد پس از  
 جستجو دانستند که یکی کنیزان را با وای مهری بوده در پنهانی باین  
 جامه نگاه داشته بود پادشاه مهر و پرا بسزا رسانید باید او  
 بزرگ مهر و دیگر دانشوران را بخواند و گفت کار بزرگی بگردان  
 گرفتم و از شما در این کار یاری می خواهم بگویند حکیم که آسایش خشن  
 وزیر وستان در او باشد هر یک سخنی را اندک سرانجام  
 بزرگ مهر گفت بدوازده گفتار نیکو آنچه خواهش پادشاه است  
 برای داد گستری با انجام خواهیم رسانید نخستین خود را  
 از مهر و رزی و شتم و خود خواهی و قوم راست گوئی و دست  
 رفتار می بردمان و نگاهداشتن پمانهای خود و پایداری در  
 این بانی که میگذارد سوم خوشنود کردن مردمان خردمند  
 و کار بردن اندرزهای ایشان در همه کارها چهارم  
 کرامی داشتن خردمندان و خاندانهای بزرگ و نویسندگان  
 هر یک را چنانچه پای آنهاست پنجم برای داد گری  
 و بیداد گری مردمان تزلوئی نه و خود گاه بسان آنها باش  
 و هر یک را بکار نیکشان باید بسزا رسان ششم در

کار زندانیان کوشش نمائند که کار را از این سراسرسان و کسانی که شتاب  
 بخشند آزاد فرما همیستم یاری کن باز کارگان را که مایه  
 آبادانی کشورند هشتم ریز و ستار با اندازه کناه ایشان  
 یازخواست نماید کسی با اندازه پایه او رفتار فرما همیستم  
 دهم لجنش نالشگران و آن کسانی که برای جنات در کارند دهم  
 که امیدار فرزندان و خانواده و نزدیکان آنها را آنچه در دست  
 دارند برای ایشان آماده ساز یازدهمین گفتگو کنید در  
 پهنایی با کسانی که از کار کشور گاهند و دوازدهمین همیشه نگران باشد  
 در کار دستوران و چاکران و کجاستکان خود پس نوشیروان  
 این گفتار را با باب زر نوشت و همیشه می گفت که اینها پنج  
 دانش فرمانفرمائیست پس از آن بزرگ همراه بر دیگر دستور  
 بر زمی داد و برادر ستور بزرگ و نکهبان کشور فرمود نخستین  
 کاری که آن پادشاه کرد این بود که چندی مرثک و مرثکیان را  
 بهوخت و پس از آن کجاستکان خود که در هر کشوری فرمان  
 روائی داشتند نوشت و روزی را پیمان نهاد که هر چه از  
 مرثکیان یا بیدار پای در آید خود بنور جهان روز مرثک

و مردکیان که در پای تخت نگاه داشتند بهیامانی خواست در  
 باغی نزدیک سرای پادشاهی چاهها کند و بجان سالاران  
 فرمود که ایشان را گروه گروه در باغ بهیانه خوراک سزگون  
 کنند چنانچه گویند در یکروز از مردکیان هشتاد هزار کس  
 بکشتند نوشیروان از بیم اینکه مباد ای همه مردمان کشته شوند  
 باز ماندگان آنها بخشید و خواسته مردمان که در نزد آنان بود  
 گرفته بجاوندان نخستین آنها داد و اگر کسی از آنها بجا نماند  
 بود بر بنیاد سربانی که از بنیاد مردکیان ویران شده بجا  
 بر ندیس از اینچنین آسایش کشور شکر بجا دل آسومی رود آمویه  
 کشید و گروه هیاتمه را در زیر فرمان آورد چون روز کاری  
 نوشیروان بکار آبادی کشور میپرداخت فرمانفرمای ترکان بجا را و  
 فرغانه که بیست ایرانیان بود بچاک آورد و نوشیروان سپهر  
 خود هر مرز بکارزار ترکان فرستاد آن پادشاه کشور های گرفته را  
 واکذاسته از بیم ایرانیان باشکر مایست کشور های دور دست  
 خویش که بخت بفرستاده و پیشکش آشتی بر آلتد که ما فرغانه ایرانیان  
 باشد و در همان روز کار نیز شکر بام آورد آن بفرمان پادشاه

روم کشور تازیان که فروتنی بنوشیروان میکردند شکر کشید برخی از  
 آنها را کشته شتر و اسب و خواستنیهای بسیار برداشته بازگشت  
 نمودند و فرمانهای بنجانوشیروان را از این کارگاه کرد شاهنشاه  
 چون با شهریار روم استثنی نمود نوشت که سوار لشکر خود را کوشمالی  
 دهد آنچه از خواسته تازیان برده اند باز پس دهند و برای خون دمان  
 و ویرانی کشور از زر و بسم بآین تا و آن نیز بآنها از زانی دارند  
 شهریار روم نامه نوشیروان را بپیچ شتر و این رفتار ناشایسته  
 پادشاه ایران را برانداخت که بزودی با لشکر سنجاک و میا  
 که در همسایگی بود خود را رسانید برخی از شهرهای آنها را بچنگ  
 آورد و کونیند هنگامیکه آتاکیه را گرفت افت نیکوی شتر  
 پسندوی قباد فرماد و نزدیکی بدین مانند آن شهری  
 ساختند و رومینه اش نام کرد جهان این و شهر سیکه یک  
 مانند بود که در به کتاجی که مردمان آتاکیه را در آن سرزمین آورد  
 انکرده بدم در واره که رسید ندبی راههای راه خانه خویش میش  
 گرفته میفرستند کونیند چیریکه شهر نوکم داشت درختی بود که در آتاکیه  
 پیش خانه کارزی بود پادشاه روم پس ازین روبرو دستی نوشیروان  
 سکنا

با پیشکشهای شایسته فرستاده خواهش اشی نمود شاهنشاه بدین بیان  
 پذیرفته که در و سیم بسیاری با پادشاه این بزه دهند تا ویران  
 آریان بآن در و سیم آید شود و آنچه شکریان پارس از رومیان  
 گرفته ایرانیان را باشد و در اینجا دختر نکورونی از شاه زادگان  
 که آیین عیسی داشت برنی گرفت و می پسری آورد و نوشن را و  
 اش نام نهاد و پیشکش داد و کرد وید هر چند نوشیروان درخواست  
 کرد که از آن کیش باز گردد و پسرن پذیرفت و او را در کاخی کرد راه  
 اند و شد بر او بست پس از چندی روی بهام آوردان نهاد و در  
 اینجا بخورشید سپهر خان برد که روزگار پدر بر سر آمده از آن کاخ  
 بیرون شده گروهی انبوه بویژه ترسایان را گرد آورد و وزیر بسیار  
 بخش کرد و فرمانفرمایان خورستان و پارس و در زندان گذشت  
 و زندانیان را آزادی بخشید و نوشیروان پس از شنیدن برام  
 بر زمین شکار خود نوشت که نوشن را اگر از کرده خود پشیمان شود  
 و بکاخی که اندر بود برگردد و شورش کنندگان را بکشد بخشیده خواهد  
 شد و گرنه آهنگ او کن اگر در کارزار بچنگ آید برنجی با و مرسان  
 مانند پیش در کاخیکه بود کا بهارش ام بر زمین بفرمان پادشاه رود

بنوش او کرد و در آن کارزار شاه زاده به تیری از پای درآمد و  
 گریه و گناش بر پاکنده شدند و در بالین وی آمده از او پرسید که  
 آرزویش چیست گفت پس از مرگ پیکرش با دروهندان مانند  
 رتسایان بجاکش سپارد پس از برگشتن بنشین و ان بیشتر کنج کاوی  
 بیدادگری زیر دستان میگرد و مایه این کار گویند آن شده که  
 روزی موبد موبدان گفت که از سوی رستان شغال بیاید  
 حی منم که بایران میاید و پانچ شاه گفت که جانوران مردار خوار  
 در کشوری آیند که از بیداد مردمش میبرند این سخن شاه را برانداخت  
 که روز بروز بجستم کاران بر کند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگوی  
 و اوگری او هست باجی که از زیر دستان میگرد بسیار از آنها  
 بخشید کسانیکه سالشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود و چاکری  
 نمیکرفت زیر دستان را در دم تنگی تخم و کاو میدادش که باز  
 در هنگام چاکری با نذاره کوشششان بخشش میفرمود و همین  
 رفتار پسندیده کشور خویش چنان بزرگ کرد که گویند  
 برین کشورش تا دریای مازندران خاور هندوستان فرود  
 مصدور یای سرخ باختر فرات و واپسین همپرازی روزگار

وی بجهان آمد و فرماید زاینده شدم در روزگار خسرو دادگر  
و این نازش بر بزرگی این شهریار کواهی بزرگست گویند و بارگاه  
او چار تخت زر میکشاشتند برای بزرگ و فرمان دای روم و  
خاقان چین و پادشاه خوارزم از بخان نوشیروان است  
پادشاهی با شکراست و شکریانند و خسته و انداخته بواج  
و بواج از آبادانی و آبادانی از دادگریست تیر گوید روز باد  
خواب نیکوست و روز باران باده نوشی و روز برگرما به و روز  
آفتاب بکارهای بایستی پرداختن فرماید فرومایگان چون  
بریزی یابند تم بر بزرگ زادگان کنند و فرمود بدختمه اش  
نوشتند اگر چه هر چه در پیش فرستادیم ما را بجا است و نزد کسی است  
که در پاداش او توانائی دارد و تا من زنده بودم خداوند که همه  
بندگان من بهره ور بودند اکنون که به کام مرگ و تنگدستی  
از روزگار است این بخان بر این دیوار نوشتم تا اگر کسی بدختمه  
من آید این اندرزها بخواند پس از من هم از گفته های من بهره برد  
این بخان پایی مرغان کس است و میفرماید تا روز و شب آینه  
ورونده است از گردش کار باد و شکفت مشو و گفت چرا



مردم پشیمانی خورند از چیزیکه یکبار پشیمانی خورده باشد و نیز فرمود  
 چرا اسوده حسد کسیکه با پادشاه آشنائی دارد و گفت زنده  
 نشمر و خویش را کسیکه زندگانی بکام او نباشد دشمن خویش شمار  
 کسی را که جوایز خود را از مردمان داند و دوست پند  
 کسی را که دشمن دوستان تو باشد و با مردم بهیر دوستی مکن  
 که بهیر دوستی دشمنی را نشاید پس میرزا نادانی که خویش را و انام خود  
 و فرمود و از خویش تن بده تا از او روی بی نیاز باشی را استکو  
 اگر چه تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی دار تو دشمن ندانیش  
 دوست مگوی و میفرماید خورده بین بزرگ زیان است  
 مردمان پچایه را زنده نشمرید اگر خواهی که سرخ توانگر باشی  
 پسند کار باش هم او فرماید مرگ بهتر از نیاز بهمسران خویش  
 و بگر سنگی مردن به که بنان فرومایه کان سیر شدن هرانیش  
 که بتورسد برست پچایان استوار مباحش و بر استواران  
 شستی نهاد دیگر بخویشان کم از خود نیازمند بودن رنجی است  
 بزرگ چنانچه در آب مردن بهتر است که از گشتی بان زنهار  
 خواستن گناه کار فروتن به از نیکو کار سرکش نادانست کسیکه

از کمتری بهتری رسیده باشد ویرای همان چشم کمتری بیند و بشیر  
از آن بشیر بود کسی چیزی نداند بخود بندد و فرقیست کسی است که یافته  
بنایافته دهد و فرومایه کسی است که مردمان را بر او خواهشی افتد  
و او را توانائی بر آوردن آن باشد و نکند میفرماید هر چند کسی بهر  
سند باشد اگر او را خود نباشد بهر شش و شمش او شود و هر کرا کردش  
روز کار و انا نکند رنج و انایان در آمو زکاری او بهبوده خواهد بود  
هم فرماید بدگوی مردمان مباش تا بدگوئی تو نکند و آنچه برود  
از آن تا از رنج دور باشی آرزوم پیشه کن تا با آب روی باشی کارنا کرده  
کرده مشمار آنچه ننهاد بر مدار پرده کس بدر ناپرده تو نذر ند پس  
کس نخند تا پس تو نخند بخواش خویش کار کن تا پیشانی نبی  
بی آزار باش تا بی هم باشی بکفنه خود کار کن تا بکفنه تو کار کنند  
و نزدیخ و نهان خویش آشکارا کن تا سوده مردمان باشی بپایدار  
باش تا جوان مردترین مردمان باشی از ازل بهرون کن تا در شما  
از اودکان باشی زیر دستمان را نیکو دار تا داد و کرت خوانند  
راستگو باش تا از بدگوئی مردمان دور باشی سخن برخواهش مردمان  
را آن تا در هر دل جای داشته باشی با نادانان بکار کن تا

رنج فراوان نه پنی نیکی از مردمان در پنج مدار تا بهترین مردمان با  
کوتاه دست باش تا زبانت دراز باشد روزگار پادشاهش

چهل و هشت سال بود  
بیت و یکمین همرز

چون مادرش از شاه زادگان توران بود  
نوشیروان بربر اوران بزرگش برتری داده بجای  
نشینی خویش برگزید او در سخت نیکوکاری پیش نهاد خود ست  
و هر یک از چاکران نوشیروان را در جای خویش نگاهداری  
مینمود و همیشه میگفت پدرم را به از نانشاخت چندی  
نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخی از بزرگان کشور را بکشت  
باز مانده بزرگان پارس از وی روگردان شدند چون این  
داستان بگوش مردمان دور و نزدیک رسید شهرایان  
همسایه اندیشه کشور ایران کرده روی بدانوی نمودند یکی از آنها  
فرمان روی روم بود با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرد  
سخن این بود که اگر کشور یک نوشیروان را ناکرفته همرز نشین از کرم  
چرکسان نامیان آذربا و کان آمد و ارم را تاراج کردند و



و دوشاه زاده تازی که عباس احول و عمر ازرق بکنار فرستاده  
 دست بناراج برکشادند پادشاه ترکان که برادر برادر  
 نیز با لشکری بپناه از رود آموییه گذشته هرات و بادخیز را  
 لشکرگاه ساخت فرستاده نزد هر فرستاده که پهلایان و  
 راهبها را است کن که اندیشه روم دارم هر فرستاده که دانست که  
 در کشتن بزرگان لشکر و دیرانی کشور بخیردی کرده با باز ماندگان  
 و دانشمندان درین کار بجهنم کرده یکی از دانشوران از میان  
 گفت فرمانفرمای روم کشوریکه نوشیروان ازو گرفته پس  
 میخواست بدو و اگر اید تا باز کرد و مردمان چه کس با ندیشه راه  
 زنی بکشور ما پای نهاده اند اگر تا بدو بادکایان پیام کنیم  
 که همه کس بجنگ آید بر خیزند و روان بجنگند و چیزهای بجنگ  
 آورده را بردارند و بگریزند تا زیان را نیز به پیام و فرستاده  
 از اندیشه باز کرد و اینم پس کسیکه جز بجنگ آوردن ایران اندیشه  
 ندارد و پادشاه ترکانی است که کس و دشمنی است پس باید چه  
 داریم درین کار که داریم تا این دشمن بزرگ را از پیش برداریم  
 بر مرز بخانهای پذیرفت بهرام چوین که یکی از سپهبدان و

و بزرگ زادگان ری بود یکدیگر و ستوران کشور بزم پادشاه  
 ترکان فرستاد بهرام نبرکان دست یافته پادشاه ایشان را  
 بخت و پیروی سواده شاه را دستگیر کرده با خواسته بسیار  
 فرستاد هر مزین کار بزرگ نموده بهرام استایش نمود یکی از ستوران  
 که با بهرام دشمنی داشت پادشاه را با سخن فریب آمیز بهرام خشن  
 ساخت هر مزین پالنگت و دوکی بنزد بهرام فرستاد و سپسالار  
 پالنگت ابکرون و دوکت را در پیش و نهاده سپاه را بار  
 داد و بخشش شاه را ببردان نمود لشکریان ازین رفتار آزاده  
 گشته بکین هر مزین او یکدل شدند بهرام نخستین فریبکی بکار برد  
 بود و زرب بسیاری بنام خسرو که پسر هر مزین بود کرد و بهمنه کشور فرستاد  
 و پدر را به پسر بد گمان نمود و پرویز از پدر بر سرید و با درآبادگان  
 که بخت پس از آن هر مزیند و به دستام که برادران مادر  
 پرویز بودند و رزندان کرد چیزی نگذاشت که از زندان بگریختند  
 و با دیگران به دست شده شاه را نابینا ساختند پرویز پس  
 از شنیدن تنگناه نو شیروان آمده و بهیم بر سر نهاد و از پدر پویش  
 خواست و با و نمود کرد که از آن کار خوشود نیست پس پدر

گفت اگر چنین است و او مرا از کسانی که درین کار بهر دست بودند  
 بستان جنم و گفت پس از انجام کار بهرام چوین چنان کم پرویز  
 شکری آراسته در کنار رود نروان پس از چند رزم با بهرام بوی  
 روم کر بخت پندویه و بستانم بداین آمده هر مرز از بهر گمان از میان  
 برداشتند پس از آن روی براه نهاده بخمر و پوستند چون به تبول  
 رسیدند شهر یاد آنجا ویرا کر آمدشت و دختر خویش مریم را بوی بزرگ  
 داد و با شکری بسیار و از راه آذر آباد کان بایران فرستاد بهرام  
 نیز تا آذربادگان ویرایش باز نمودسته ترک رزم جواز سپاه بهرام  
 آمده در آن پهنه پرویز ابکار زار خویش خواندند و می روی بدینجا  
 آورده یکی یک را از پای در آور و پس از آن دلاوری هر دو لشکر  
 در شکفت شدند و برخی از سپاهیان بهرام روی بیاد شاه کرد  
 پوزش خواستند ناچار بهرام بکر بخت و بکرستان فت و مادم  
 مرک در آنجا زیست هر مرز دوازده سال پادشاهی کرد

### بسیست و دوین جنم و

پس از انجام کار بهرام چوین بر اورنک پادشاهی نشست  
 بنا نوشتش و سپاه روم را بخششهای بزرگ کرده و لخوا





باز گردانید و آن روزی که هر فرد در دم مرگت خواهش کرده بود  
پند و به و بستم را بگشت پس از چندی رومیان بر پادشاه خود  
شوریدند و او را با بنا قوش سپارش بگشتند و پسر که چکش بپادشاه  
ایران سپاه آورد چون آن شهریار پاسبانکی پدرش را داشت سپاه  
ابنوه با شته سردار همراه وی فرستاد و بر رومیان پیروز شدند  
و تا استمبول ایشان را دو ایندند و بر آن شهر ویرانی فراوان کردند  
و کوشش آنها بجائی نرسید رومیان سپه پادشاه برای شهریار  
نگریه ندیدند باز گشت شکر ایران هر قیل پادشاه خویش کردند  
وی شکر گشیده آهنگت ایران نمود و پر ویز یکی از سپهسالاران  
خود را باد و از ده هزار مرد بزم او فرستاد سپاه روم بر ایرانیان  
پیروزی یافت و شش هزار کس از ایشان بگشت پر ویز پادشاهی  
بود کام پرست و خوش گذران که در استان جسن او با زمان ویره  
باشیرین و شکر در نامهای چاهه سرایان پیاست سرانجام بزرگان  
ایران بر او شوریدند و در زندانش کردند و پادشاهی فرزندش  
شیر ویه یکده گشتند به پیمانیکه پر ویز از زندکی نویسد سار و بخت  
شیر ویه با یگارتن در نمیداد سرانجام بهر فرزند و انشا

که خسرو پدراور اگشته بود با انجام این کار فرستادند چون شاه  
 اورا دید دانست بچه کار آمده گفت بیا که من پدر تو را کشته ام  
 و هر کس کشته پدر را نکشد از ثراد او نخواهد بود انگاه پسر مردان  
 خسرو را بگشت و بنزد شیرویه باز گشت از بخردی گفتگو نیکه

در میان او و خسرو گذشت و بد برای داستان بنمود شیرویه  
 پس از بد خنمه بردن پرویز پور مردان شاه را بگشت و گفت  
 پدرم راست گفته هر کس کشته پدر را نکشد از ثراد او نیست

سی و هشت سال پادشاهی کرد

بیت و سقین شیرویه

پور پرویز ناسن عباد بور چون دیهیم خسروی بر سر نهاد و نگه داشت  
 شکرو آسایش نیردستان پذیرد احت و تمکاری پیشه کرد  
 چنانچه گویند پازده برادر خود را بگشت و خواست با زن پدر  
 خویش شیرین هم اغوشی کند شیرین ویرا بخت با تیدواری  
 کام روالی بفریفت و بد خنمه خسرو شتافت ز بری خورد و  
 کیستی ابرود گفت گویند چون شیرویه سن خود را الو  
 بخون برادران بساخت و خواهرش از رمید حنت



و پوران بخت اورا دیده زبان به بدگوئیش کشوند که شرم  
 نگردی و خون پدر و پانزده برادر را برای پادشاهی برنجی زود  
 باشد که پرور و کار داد کرد ترا بنزد ساید شیرویه پس از شنیدن  
 این سخنان دهمین بر زمین زد و بگریست و چندان اندوهناک  
 شد که مرگ و منش گرفت بمیت و دو سال ندکی کرد و  
 هفت ماه فرمان راند

بمیت و چهارمین اردشیر  
 شیرویه کوچش نیز گفتندی در هفت سالگی بجای پدر نشست  
 و یکی از بزرگان ایران بنام او فرما نغز بانی گشود و چون  
 شش هزاره که سردار ایران بود در نزدیکی خاک روم باران  
 شکر میزد و اخت از این کار اگاهی بهبانۀ اینکه چربی ککاش من  
 گوید کی را پادشاهی برگزیده اند سپاه به این کشیده اردشیر  
 بمشت روزگار پادشاهی این شهر را بهوزد سال اششمان  
 نوشته اند



اروشیر

بیت و چمن شهر آزاد  
 پس از کشتن اروس شیر اوانک شهر یاری پای نهاد چون  
 ز آتش بیادشاهان پیش نمیرسید بزرگان از برتری اوانک



شهر آزاد

داشتند سرانجام ستره برادر از سپاهیان تخرور سواری اورا با تیغ  
و نیزه از پای در آور و بدمش از چهل روز سرش در زیر افسر رساند  
بیت و ششمین پوران دخت



پوران دخت

پس از انجام کار شهر آرا و بزرگان ایران یکدل شده پوران دخت خواهر  
 شیوید را با پادشاهی کشور گردیدند و او با مردم نیکی کرده مروان به هم  
 رسیدگی داشت و بزرگان را با دادگری و بخشش پست کرم نمود  
 گشوداری کرد بیست و نه تن از زمی دخت



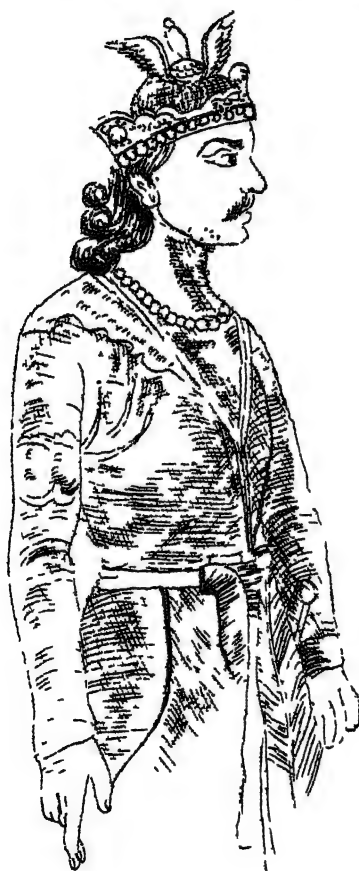


خواهرش رویه زنی زیباروی و دانستند و داد پروردگار از روی  
 بداد گرفت آن شد بخودی خود در کار کشور رسیدگی میکرد فرخ  
 هرمز که یکی از سردارانش بود و در خراسان سازش میکردید  
 بدین آمده بر پادشاه مهرورزید و کسی را بنحو استکاری فرستاد  
 از رسیدن گفت پادشاهان را شوی نشاید اگر سپهسالار  
 با ما سرهم آغوشی است بشی شایسته در جانی نهفته شتاب  
 تا کام وی دهم آن کام پرست بنوید پادشاه بدانجا شتافت  
 سرکرده پاسبانان بفرمان شریار میانه سروتن او دوری  
 انداخت چون پسرش در خراسان ازین داستان آگاه  
 یافت لشکر کشید بدین شتافت و بر آرمید حنت دست  
 یافته او را بنحو خواهی پدر گشت آرمید حنت چهار ماه  
 پادشاهی کرد

### بیت و شصتین فرخ زاد

پور حسرو پر دیز بر گزیده اش خواندند پس از شورتهای پی  
 در پی که درین سالها روی داد بزرگان پارس بجوی باز ماندگان  
 شهر یاران پیش شتافتند سر انجام آگاه شدند که در نزدیکی خاک

روم یکی از فرزندان پرویز از ترس شیوید گریخته است کس  
فرستاده اورا بپادشاهی خواندند امی براورنگت فرمان  
روانی برآمد پس از یکماه بدست یاری یکی از بندگانش به قتل رسید



فرخ راد

## بیت و نیمین یزدگرد

کونید خسرو پر دیز از ستاره تناسان شعبده بود که یکی از رآد  
او کشور ایران را از دست دهد و بیکانگان بروز کار او برپای  
دست یابند فرزندان خویش را در سمرانی کرده از نزدیکی زن  
ماز داشت شهریار پور خسرو بس از جندی بسیار نزدیکی زمان  
خواهش کرد و در پهنائی از شیرین چاره جست و می رفتی از  
بزرگ زادگان پارس را جامه مردانه پوشیده بهانه نزد  
شهریار فرستاد پس از نزدیکی آن زن بیزدگرد استن شد  
و بزیاید چون یزدگرد به عجب الکی رسید روزی خسرو او را دیده  
از ترادش پرسید گفتند پور شهریار است فرمود برهنه اش  
ساختند و آن نشانه بدی را که ستاره شناسان گفته بودند  
در زانویش دیدند بگشتش فرمان داد شیرین او را ازین کار  
بازداشت پس فرمود دورش کنند تا دیده ام به بدیدار بگشت

نیفتد یزدگرد بر ایکی از شهرهای دور فرستاد و برخی برآیند  
 که دایه یزدگرد از بیم شیرویه اورا بپارس برد و در آن کشور  
 پرورش یافت باری پس از مرگ فرخ زاد بزرگان از داستان  
 یزدگرد آگاهی یافته ویرا به پادشاهی خواندند و چون در آن  
 سالها نادانان از بهر کنایه بایران رخنه کرده و چندین بار ایشان شکست داده گاه  
 یزدگرد بالانگرفت سعد پور و قاصص بفرمان عمر  
 قادتیه را لشکرگاه ساخت یزدگرد رستم فرخ زاد را به  
 جنگ ایشان کجاست پس از سه روز جنگ رستم کشته شد  
 یزدگرد در نهاوند ازین شکست آگاه گشته به نیزنگت هامویه  
 که کار گذار او بود از وی پیچ داشت با سپهان کر بخت  
 خاقان ترکستان و پادشاه هیاتله آهنگت گرفتن وی کردند  
 یزدگرد پی در پی کر بخت در زدیگی مرو با آسیا بانی پناه برو آسیا  
 بان بامیت زیور جامه اورا از زندگی نومید ساخت عبت  
 سال یادشاهی کرد چهار سال آموده و شانزده سال در  
 جنگ و گریز یزدگرد و اسپین  
 پادشاهان ساسانیان



نامه خسروان

داستان پادشاهان  
یاریس بزمان باریسی که  
سودمند مردمان  
بویژه کودکان  
است

دوین نامه

از آغاز طاهرستان تا انجام خوارزمیان

## بنام خدای جهان آفرین

پس از مرگ یزدگرد و دوست یافتن تازیان با پارس پیوسته  
 این کشور پر آشوب و در هم بود و شکریان جای نشینان سپید  
 پیمبران که خلفا میامیدند بر همه این سرزمین دست یافتند  
 از بغداد و تار و دامویه را در زیر فرمان آوردند و از سوی دیگر  
 ترکان نیز آغاز تاخت و تاز کرده ایران را ویران نمودند  
 اگر چه در برخی از گوشه های کشور پارس مانند بستان و سگستان  
 و کرمان و جابای دیگر گردنکشی پیداشده سرکشی نمودند  
 چنان بود که با شکرتازی برابری کنند و کشور باین بزرگوار  
 از دست لایان تواند بیرون آورد و تار و زکا مانمون  
 که طاهر نام خراجی برای فرمانفرمانی خراسان برگزیده شد

رفته رفته کارش در آن سامان بالا گرفت و اندیشه پادشاهی  
کشور پارس نمود و از زیر دست خلیفه بغداد بیزاری جست نام او را  
روز آدینه پس از نماز بر زبان سپاورد گویند در شب همان روز  
برود چارتن از ثرا و او پادشاهی سرفراز شدند و از سال دوم  
و بیست و پنج که ظاهر اندیشه شهریاری ایران کرد تا شصت  
سی و شش که لشکر آتار بویران را این کشور آمدند سازده گروه  
در پارس فرمانروائی گردیدش گروه آنها در بیشترین کشور ایران  
و ترکستان دست یافته با توانائی بسیار شهریاری نمودند  
طاهریان صفاریان سامانیان غوریان  
سلجوقیان خوارزمیان و دو گروه دیگر در برخی از گوشهها  
این کشور فرمانروائی میکردند و چندین تن از ایشان هم فروتنان  
پادشاهان توانا می نمودند و یلمیان پادشاهان بزرگان  
که ثرا و قابوس نامند پیروان حسن صباح که ملاحظه گویند  
سلجوقیان که در کرمان فرمان رو بودند قراخانیان  
که در کرمان کشور دار بودند اتابکان او را آبادکان  
اتابکان پارس که سفریه گویند فرمانفرمایان سکن



فرمان و ایمان عوُر اما بجان ارشان نخستین طایفه  
انام شهرایشان در سال دویست و بیست و پنج و انجمنشان در  
دویست و هشتاد و نه روزگار فرمان روا ایشان شصت و چهار سال  
کشورشان خراسان و سستان و شهرهای زرنگ است انان بای  
نخشان پوشنک شماره ایشان پنجاه تن طاهر  
طلحه عبد الله طاهر دوم محمد نخستین طاهر  
پسر حسین مصعب پس ارشدن محمد امین فرمان مأمون بخراسان رفت  
گویند چهار سال را بخافه مانفرمائی داشت شبی برکت ناکمان یازمیر  
کشنده در گذشت (دومین طلحه)

پورطاهر پس از پدر در خراسان فرمانروا شد و در روزگار او  
حمزه (نامی در کشور خیزو آغا) سرکشی نموده طلحه شکر بد آنسوی  
کشید و حمزه را از پیش برداشت و بخراسان بازگردید شور  
انگیزان آن کشور را دید استوب بر پا کرده اند چندی با ایشان  
در کارزار بود و در آن گیر و دار بمرد روزگار فرمان روایش  
شش سال بود سویمین عبداللہ پورطاهر روزگار  
فرمان روائی برادر کارفرمای دیور بود پس از نشیندن مرگ

بابکان میس  
راستندند  
پلاکو خان تبریز  
چند بدستافتن  
لرد کوخان  
تسده و زان  
رین امیر لک  
مست و چهار  
پدر نیا و امیر

طلحه با شکرمان بومی خراسان شافت چون به نیشابور رسید  
 که بومی را که بابر اویش سرکشی نموده بودند بسزا رسانید گویند هنگامیکه  
 عبداللہ بنجراسان رسید خشکسالی سخت در آن کشور بود از خواست  
 خدا بابران فراوان بار بدن گرفت آن پادشاه نیز تخم و کا و بسیار  
 فراهم و کار تنگ و دستان بخوشی انجامید گویند کوچک و بخت  
 بود و بابر و دستان به نیکوئی رفتار می نمود و بیت و چنبال فراوانی کرد  
 چهارمین طاهر دوم ( زاده عبداللہ پس از مرگ پدر  
 افسر بر سر نهاد و بیجده سال بجای نیاکان کشور راند - - -  
 پنجمین محمد پور طاهر چون پدرش بمرد شهریار شد  
 دانشور و دانشمند و روبرو و پشت تنگام را بخوشگذرانی  
 می پرداخت بر وزیر کار او یعقوب سیرلیت در سکنان بر  
 دست شده شکر برات کشید کار گذاردی را از انجا بیرون  
 کرد و محمد از پوشنک که پای تخت طاهرین بود بهمیناک شد  
 به نیشابور که رحمت و در همان هنگام احمد پسر فضل بابر او را  
 خود و برخی بزرگان کشور و نیز وزیر سیرلیت که نخته بدرگاه محمد پناه برود  
 یعقوب کس فرستاده ایشان را بخواست حجت خواهدش او را



یعقوب ازین کار همیشه دل کران و در اندیشه بزرگی بود هر چه  
ازان پیشه بچنگ می آورد بچوانان بخش میکرد تا چند تن کرد  
آورده راه زنی پیشه کرد و در همان کار بابا بزرگانان بدیه یک  
یا کمتر میاخذت بشی بکج خانه در هم پور ضرر سپرافع که در یک  
فرمان رد او بود رفت زرو کو بهر شیار برداشته هنگام بیرون  
آمدن پایش بر چیزی خسته خورد آن را بر زبان زد نمک  
یافت برای نمک شناسی آنچه را که اندیشه بردن داشت  
بر زمین گذاشته از آنجا رفت با داد چون کجوز در هم را ازان  
کار آگاه کرد پادشاه گفت در شهر مردمان را آگاه کنند هر کس این  
کار کرده بی نیم بدرگاه آید یعقوب ببارگاه رفت شاه از وی  
پرسید چرا بکجینه آمده چیزی بزدی وی شنیدن نمک با گفت  
این رفتار زود شاه پسندیده افتاد او را چاکر خویش گردانید  
روز بروز بر بلند می پایه اش افزود تا یکی از سرداران وی گشت  
رفته رفته پای را ورنمک جهانگیری نهاد هر سالی کشوری بچنگ  
آورد و با خلفه آغاز سرکشی نمود خراسان و کشور نیمروز و کرمان  
بدست آورد خلیفه محمد طاهر فرمانفرمای عراق را کارزار وی

فرستاد محمد دران پیکار گشته شد کار یعقوب بالا گرفت  
 و آنست پارس و خوزستان نمود این دور این پیکار کشوران  
 خود بیفزود پس از آن لشکر بسوی خراسان کشید اگر چه در نخستین بار  
 کلامی از پیش نبرد در سال دوم باز بدین سوی شتافت هر گاه  
 پوشاک را بگرفت و باره کشور گیر ایستاد و بلج را نداجا گرفته  
 چندی در اینجا ماند پس از آن از راه سیاهان بکرمان آمد و بکستان  
 باز گشت و لشکر به تبرستان کشید فرمانروای آنجا حسن پور زیه  
 علوی را از پیش داشت چون سر ما و بارندگی روی او چهل هزار  
 کس از لشکر بایش میزد و می نرسید بکستان باز گشت در این بار  
 اندیشه بجدا کرد و با لشکر بسیار بدین سوی روی آورد و موفق  
 بر آورد معتمد خلیفه با سپاه ابو یعقوب پیش باز کرد و در جلوان  
 دو لشکر هم او بختند یعقوب شکست خورده بخراسان گریخت  
 و در اینجا لشکر فراهم آورده باز روی بجدا آورد و معتمد کس نزد او  
 فرستاده پیام کرد در آن بار توانائی ما را دیدی اگر از کرده  
 پشیمان گردی و روی بخراسان آری و بهتریاری آن سامان  
 بسازی ما را با تو سخن نخواهد بود یعقوب در پاسخ فرستاده خلیفه

گفت این بخان فریب آمیز زدن بجوی نیز دخت روی که تخته  
پیش نبودم به نیروی یزدان و یاری بخت بدین پایه رسیدم  
و اندیشه چنان دارم که تا این خلیفه باز بر زمینان بر ندارم از پای  
نشینم اگر کار برخواهش من گشت که جهانی را از انبیا اسوده  
میسازم و اگر جراین شد من و ناکشکین و می گوی فرستاده خلیفه  
نومید باز گشت چندی نگذشت که برج شکم گرفتار شد پرتکان  
چاره آن را در دستور دیدند آنچه کردند پذیرفت و در بهمان  
بیماری بمد پانزده سال پادشاهی کرد و همین عمرو  
پسر لیث پس از برادر کشوردار گشت و کس فرستاده نزد خلیفه از  
رفتار وی پوزش خواست معتمد نیز فرمان خراسان و پارس  
سپاهان و مکهستان را بهام او نوشته روان ساخت و عمرو برادر  
پادشاهی نشسته بقرون شرافت و از انجاری برای کرسی  
محمد پسر لیث که در پارس حکام شده بود و دانشوی باز گشت محمد  
که زیاده کار انگشور را راست کرده بوی مکهستان برفت چون  
مردمان خراسان از او خوشنود بنود معتمد ساعد پسر محمد را بالشکر  
بجخت و می نامزد کرد و این عمرو آن سیاه را پیتبار کرده پس انگیر و

و بسیار کز خیمه سپاس فت موفق برادر محمد اورا و بنال نموده  
 بشیر زشتا فیس از آن بکرمان کز خیمت و از انجا بسکستان و  
 خراسان فت نگاه به یکار سمعیل سامانی برخواست و سنکیر شد  
 به خدا و ش فرستاد خلیفه اورا بر ندان نموده در بهما بخامبر و از  
 یاکت حیم نامی بنا بود در رختن خون مردمان و بچنگ  
 آوردن اندوخته ز دیگان کوتاهی نمیکرد روزگار شهر یایش سیزده  
 سال بود سو قین طاهر بنیره عمر و چون بزرگان  
 سکستان از گرفتاری عمر و آگاه شده ند طاهر پور محمد پسر عمر و را بر  
 تحت پادشاهی نشاندند وی لشکر سپاس کشید کار گذاران  
 خلیفه را از آن کشور بیرون کرد اندیشه اهورا فرمود در آن هنگام  
 نوشته از اسمعیل سامانی رسید که در جای خودشین پا از انداز  
 بیرون مگذار او نیز بنیاد شده بسکستان بازگشت پس از  
 چندی سکزی که ز رزمید عمر و بود سرکشی نمود طاهر و برادرش ادستیکه  
 کرده به خدا و زو خلیفه فرستاد روزگار فرمان روائیش دو سال  
 و جهان بانی صفاریان سپری شد چون خلف بود  
 احمد پسر یعقوب سکسانی پس از چندی که کشور نیمروز بدست گاشکان

سامانیان بود توانائی پیدا کرد کشور نیاکان را بدست آورد  
 از اردوی گذارش اورا می کاریم برخی اورا دختر زاده عمر و لیث و  
 دیگران بهر زاده یعقوب گفته اند شاید هر دو راست باشد که دختر  
 این را پس آن بهم خوابی برده باشد گویند داد کرد و انتمند بود  
 هنرمندان و دانشوران را بسیار دوست میداشت چاهه سیرا<sup>ن</sup>  
 و چکامه گوینان همیشه از بخشش او خرسند بودند و با این همه رفتار  
 پسندیده سخت دل خوشوار بود چنانکه دو پسر خود را بدست خویش  
 گشت در روز کار کشور کشائی با شهریاران سامانی و دیلمیان  
 و غزنویان کارزار پاموده چنانکه در داستان آن پادشاهان  
 گفتگوی وی خواهد شد سرانجام در دست محمود غزنوی گرفتار  
 شد و در درگاه بزرگانش کردند برای نوشته که با بیکان نوشته  
 بود بدژ و دیگر فرستاده در انجا ببرد سوئین سامانیان  
 آغاز پادشاهیشان در سال سیصد و نوزده انجا نشان  
 در چهار صد و شانزده روز کار کشور کشائیشان نمود و بهت  
 سال تحکامشان سخت بخار ایس از ان خراسان شمره<sup>ن</sup> بنیان  
 نه ن<sup>ن</sup> اسمعیل احمد نصر نوحه عبد الملک



۸ منصور ۹ فوج ۸ منصور ۹ عجب الملک نخستین  
 اسمعیل گویند سامانیان از ژاد بهرام چوبینه اند و راعا  
 سیکه از اینان بر باره شهر یاری نشست اسمعیل است -  
 هنگامیکه نصر برادر بزرگش در سمرقند فرمانفرما بود او در بخارا  
 بکار گذاری وی میپرداخت میان اسمعیل و رافع پور هر تکه که در  
 خراسان فرمان روائی داشت به پیکت دفوخته دوستی و برادر  
 یدیکت بخوابش او خوارزم را بوی سپرد برخی از بدانشان  
 بنصروا نمود کردند که دوستی اسمعیل و رافع برای این است که بدست  
 گشته ترا از ترکستان بیرون نمایند نصر خنان ایشان باور کرده  
 باشکری بویه بخوار روان گشت اسمعیل هموید را زور اف  
 فرستاد او را اندیشه برادر آگاه ساخت رافع نیز با سپاه  
 بسیار یاری وی روان گشت چون از رود آموییه گذشتند  
 هموید در پیش خود چنین اندیشید که اگر رافع با این سپاه که همراه  
 دارد بخوابد میتواند همه کشور ترکستان را زیر فرمان آورد پس از  
 انجام کار نصر شاید و راند میثه گرفتن اسمعیل افتد رافع گفت  
 بهتر آنست که شش نهائی با برادران شنی کنند شاید چون فرو

سپاه را میبند با هم یکیده شده زادر کشور بیکانه زیانی رسد رافع  
 سخنان او پذیرفته به پیکت و نوشته میان برادران را آشتی  
 داده و ضرر سمرقند و رافع بخراسان بازگشت و این سه کشور و  
 شکر از گشتار و ویرانی آسوده گشتند همو به هنگام رسیدن اسمعیل  
 اندیشه خود را بوی بویید کرد و او این کار را پسندیده همو به را  
 از حمله کرد و این چند می میان دو برادر همراهی بود تا باز شورش  
 انگیزان ضرر بران داشتند که روی بخار آنها و اسمعیل نریخته  
 جز خنک ندیده و دو شکر بهم او میخند و می نگذشت که ضرر بدست  
 شکرمان وی گرفتار شده زو برادر او آوردند اسمعیل از جای  
 برخاسته بدست و پای ضرر و سه داده بر تخت پادشاهی  
 نشاندش و چنان فروتنی نمود که او و کسانش آن رفتار را ریشخند  
 پنداشتند پس از آن برادر را با چاکرانش سمرقند باز کرد و ایند  
 در دم جدائی بوی گفت که من مانند پیش در اینجا کار گذار تو بهتم  
 ازین روشهای نیکو بود که سالهای دراز پادشاهی در خانواده  
 او بماند و ضرر پس از چند می بر دو همة ترکستان بدست کاشگان  
 اسمعیل آمده بر تخت جهان بانی جای گرفت و عمر و لیث چنینکه داستان

با لاکر فتر یکا این شهر یار شیند محمد پسر بشیر را که سردار وی بود با  
 بهای بسیار جنگ او را مژد و نمود و اسمعیل نیز از رود آمویه گذشته  
 محمد زکشته شکریانش از پیش برداشت پس از آن عمر و خود رو  
 بدان سامان نهاد چون بلخ رسید اسمعیل بدو پیغام داد که خدا  
 کنور برزگی تو از زانی داشته امیته که این زمین کوچک را  
 بدیده گرفته من و اکندارید عمر و سخن او را شنیده از او پنج آب باقی  
 جز کس بدی ترکستان روان شد اسمعیل نیز با ده هزار سوار که  
 بیستین برکت درستی داشتند چیش آمده در برابر انبان  
 فرود آمد و ای کیهان را مانک کوس جنگ برآمد اسب عمرو  
 اخلاص کشیده بود و ایرار بریان گروه دشمن برد اسمعیل بر پنج کار  
 بروشمنان درستی یافته عمرو در زندان کرد چون تب در آمد عمرو  
 کر سکی خود را بر زندان بان آشکار نمود آن مرد با چو کوشته در آنجور اسبان  
 راحت و انش در زیر آن فروختست بر آن زمان پرون  
 رفت در آن هنگام سکی عمرو را بخور کرد و هانش بر وخت سر را  
 بلند نمود و سته آن در گردنش افتاده برداشته بدو بد و  
 ازین کار شکفت اینکرم مجید یکا از یاسابان وی را گفت چه جا

خنده است عمرو پاسبان که با داد و خوان سالار من میگفت  
 که سیصد شتر بار کارخانه را بر پنج میکشد درین دم سکی آسانی میبرد  
 پس آن سمعیل کس نزد عمرو فرستاد و اندوخته های او پر سپید  
 و پانچ گفت یکی از کسان من که سام نام دارد آن را بهرات برد  
 شهر یابد آن بوشافت مردمان آن کشور وی را پیام دادند که  
 پیمان بندی که با سید اور و اندازی بی کارزار کشور تو سپایم  
 سمعیل با آنها پیمان بست و در آنجا چند روزی زیست به چند  
 کوشش کرد و از سام و اندوخته نشان نیافت چون لشکر  
 تنگ دست بودند برخی از نزدیکانش بدو گفتند که این شتر  
 هزار مرد دارد اگر هر کس یک دُر بست یاد و در دستش  
 یاری کند سپاهیان از تنگ دستی بدر آیند سمعیل گفت ما به پیمان  
 در میان اینان آمده ایم اکنون بچه پراه از ایشان چیزی نخواهیم  
 از پیمانی که مبادا گفتار بداندیشان و تنگ دستی لشکران او را  
 به بد چایی و اوار و شب تاب از بهرات بیرون رفت چون لشکر  
 تنگ دستی بسیار داشتند در آنجا گاه نخستین که فرود آمدند سوار  
 و سواران یکدل شده همان سخن را در میان آوردند سمعیل

فرمود خدا اینکه سب عمر و را بتا زبانه نهانی پیش من دوایند و آنست  
 که بی شکستن بپای سپاه مرا از تنگدستی بدر آرند و گویند در آندم  
 کیتری از آن شهر بایر کردن بند کو هر سرخی از کردن بیرون کرد  
 بجائی نهاد و موشگیری آنرا گوشت پنداشته در بر بود و ترکان سوار  
 شده هر سوی و نبالش میآفتند تا اینکه کردن بند از چکال او  
 جدا شده بجای افشاد کسی فرورفت از آنجا بچاهای دیگر راه یافت  
 که اند دختهای عمر و در آن جا بهما بود و همعیل آنها را بچنگ آورد  
 بشکران بخش نمود و گویند شکران میگفت همعیل محمد سپهسالار و ن را  
 از رمی دنبال کرد و بغزوین رسیدند با عثمای اسخا پرازمیوه بویره  
 انگور بود از دوا کستری این پادشاه بچیک از شکران میوه  
 کسی دست درازی نتوانست کرد همه داستان سرایان برانند  
 که دوا کرد و زیر دست پرور بود و باد و دوسان پیش مانند روزگار  
 گذشته رفتار میمود و آغاز نامه ما نشان هر آنچه پیش میوشت  
 همان میگفت ویرا گفتند این دم تو پادشاهی ایگونه رفتار با  
 زبردستان شایسته شهر بایر نیست پاسخ داد که فروغی سزاوار  
 پادشاهان است آگاهش نمودند نکت ری که زرباج را می بخند

از سکه های کشوران دیگر فروخت به ما دم کس بخارستان و ما سکه  
آن کشور را نشان کرده بخارا آوردند پس از باز دید داشت که  
این گفته راست است فرماد که فرونی سکه کم کرده و سکه  
آینده آنچه در گذشته فرون گرفته کم نمایند روز کار فرمان این  
پانزده سال (دومین احمد) پور اسمعیل پس از مرگ  
پدر در بخارا بر اورنگ شهبازی پای نهاد و بر همه کشور پدر  
فرمان رواگشت پس از چندی در جایگاهی برای شکار فرود آمد  
هنگام بازگشت با شش زن آن زمین فرمان داد و در راه پسگی  
از کرکان رسید که حسین علوی بر بستان دست یافته و کشته  
این شهیار از بخارا گریزان گشته احمد بر اشفته گفت خدا یا اگر خوا  
نویچنان است که این کشور از دست من بیرون رود مرا مرگ ده  
انگاه بازگشته در جایگاهی که سوخته بودند فرود آمد بهر بان آن  
رفتار را شکون نگرفتند و احمد همان شب کشته شد کوبید برای  
این گشتندش که بیشتر هنگام را با چکامه سرایان و بر زمین سپهر  
میر و سپاهیان از وی بچسبیده همیشه اندیشه کشتن او را  
داشتند و هر شب دوشیر در بارگاه شاه می بستند کسی را

یارای رفتن در انجانباشد تا در انشب شیربانان دران کار  
 کوتاهی کردند سپاهیان انجار از شیران تنی دیده ببارگاه  
 ستافه شاه را کشند پس از ان پیکر اور انجار ابرده بخاک  
 سپردند و سورش محمد پور احمد روز کار یادشایش شش سال  
 و چهار ماه سوئین نصر پور احمد پس از کشته شدن  
 احمد نصر شش ساله بود کار گذار بخار که احمد پور محمد زاده  
 میامیدندی را به دوش گرفته مردم آن شهر را به پهان زیر  
 دستیش میخواند نصر بنیاک کشته میگفت ای مرا میخوانید ما  
 پدرم بکشید احمد پانچ دادنی میخوانیم بر تختیدرت بنشینم  
 اگر چه شهر نشینان بخار ابریزدستی نصر یکده شدند باز همه گشتند  
 چشم داشت به برادر پدرش اسحق که فرمان فرمای سمرقند بودند  
 با یکدیگر میگفتند با بودن اسحق که بزرگت سامانیان است این  
 کودک چه آید خواست خدا جرات نیشه مردمان بود اندکی نگذشت  
 که بلند می گشت او از نیاکان بزرگوارش در گذشت چون بخت  
 ستمیاری شست محمد دستور پدرش بشکاری وی بگردن  
 گرفت دران کودکی داد و دهش خود را بر دامن اشکارا نمود

کتندگان پدر ابجنگ آورده همه را بکشت فرما فرمای سمرقند  
 چون از کشتن برادر و بر تخت نشستن برادر زاده آگاه شد ما  
 شکر بسیار بوی بخار اشتافت ازین بوی بهمویه را بال شکر  
 پیش از وی فرستاد و چندین بار بکار دست داد و هر بار زهر  
 دستی باهمویه بود سر انجام سختی گریزان گشته بهمویه او را ناسم قند  
 و نبال کرد و در اینجا اورا ابجنگ آورده بایند کران بدرگاه نصر  
 فرستاد و در زندان بخار بود تا بمرد چون در چندین گوشه  
 خراسان سرکشان پیدا شده پیدا و گری می نمودند پادشاه بهموی  
 بسرداری و فرمان روائی آن کشور نامزد کرد این سردار با آن  
 مردمان کجایان جنگیده همیشه تر آسنا را ابجنگ آورد مانند  
 پسر سهل ابولیلی پور نعمان و حسین ورتلی مرور و دی بخار و فرستاد  
 برخی از آنها و زندان بمردن حسین پورتنی چون پیش ازین جا که  
 درگاه نصر بودند بدرخواست یکی از سرداران از زندان بانی  
 یافته باز چاکر آستان کشت روزی آن ستم یار در شکارگاه  
 آب خواست آبدار جام سفالی پیش آورد که چندان نیکو بود  
 حسین پورتنی بعلی سپهر بهمویه گفت پدرت فرمان فرمای شهاب



در آن کشور جامهای سفالی نیکو میباشد چرا درگاه شهر یار نیز  
پور بهو به پاسخدا و از معاینه از خراسان بدرگاه فرستند باید مانند  
تو و احمد و ابولیلی دیگر سرکشان باشد جام کلم مانند از ابالی  
باشد حسین شمرنده شده از گفته پنهان گشت هرگاه میکمان  
پور کاکی که از سرداران دیلمیان است بسوی خراسان شکر  
کشید نصر یکی از پهلوانان خود را که علی نام داشت بجنک  
ماکان نامزد فرمود و در دم جدائی از جنگجوی و شکر داری باوی  
سخن میراند هنگام گفتگو کردی درون پیراهن علی فته او را پیش  
میز و پس از انجام سخن پادشاه سردار بیرون شتافته جامه ازین  
گند دید بدست جای تنش را پیش زده چون بضر گفتند در شکست  
شده پرسید که چرا بخت ازین گذرم چیزی نکفتی علی پاسخ داد اگر ز  
شهر یار از پیش گذرم ترسان شوم و سخن شاه را بترم چگونه پیش از  
شهر و نیزه رفته باد دشمنان بحکم نصر را خوش آمده او را به  
پوشایدن یکی از جامهای خود سرفرازی و او روزی در بهرات  
نصر چشم رجوانی افتاد که کل کاری میکرد وی را پیش خوانده از نام  
دژاوش پرسید پاسخ داد که نامم احمد و ترا دم بصفتار یان میرسد

نصردل بجان بخت نوازش کرده یکی از خویشان خود را به همچو یکی وی  
 بختیده بفرمانفرمائی سلستان سرافراز گردانید سالهای دراز تر او در  
 کشور نیز فرمانروائی داشتند و انتمندان چکامه سرامان بسیار دوست  
 میداشت در روز کاروی کارانیکونه مردمان بالا گرفته بود یکی از چکامه سرامان  
 روز کاروی بود که کونیندوار کشور کسان است و ما بنیان از مادر رسیده  
 ست چنان بهوش بود که در بهشت سالکی بنشیند جامی پستی باز از بر خواند آغاز  
 چاهه سرئی نموده در نواختن و دیز استاد شد و نصر در پرورش بسیار میگوید  
 کونیندوار دو است بنده و چهار صد بار بردار بود چاهه و چکامه های و هزار  
 هزار و صد و بیست هزار رسید کونیند سالی نصر در رفته نه کام بسیاری در اینجا  
 زبست نزدیکان پادشاه باز گشت براد و بوم خویش که بخار بود و خواهان بود  
 از روی خواست خود تا چکامه چندی بسیار که شاه را بداند که بخار کرد  
 روی که پادیکه پادشاه جامی نوشیده بود این چکامه کفنه تابینک و خواند

یاد جوی مولیان آید همه	بوی یار حیران آید همه
رکت آموں و در شیشه ها	یای مارا پریشان آید همه
آب چون و شکر فیما می او	خنک مارا تا میان آید همه
شاه ماه است و بخار آسمان	ماه سوی آسمان آید همه

کونید این جای خراب در دل شاه جای گرفت که هارم اسب سوخته  
 ده فرسنگ بسوی بخارا راه پیو و پس از چندی در بخارا برنج سینه  
 گرفتار شد و در آن بهار می پریشان می بود در بارگاه ساخته یزدان  
 پسر سید بیت سال و پنهانی کرد چارمین نوح پسر نصیر از  
 مرگ پدر بزرگان کشور و برادرش را می برگزیدند نوح محمد پسر احمد را  
 دستور خویش کرد آن دستور بخاری باید که چیزی با سرداران بزرگان  
 جنگجوی و بددانی نبود از روی ابوعلی پسر محمد پسر محتاج و برخی دیگر از  
 بزرگان از نوح بزرگ می حسنه سرکشی نمودند میان پادشاه و سرکشان جنگجو  
 بسیار شد سرانجام نهاده بر آنها دست یافته بسیار را بکشت جز ابوعلی  
 که سرداری از نموده و مردی جهان دیده بود و می کار گذار خراسان کرد  
 و بدست یاری این سردار را کنان دولت دیلمی سالهای دراز زد و حوز و نامزد  
 سرانجام اشی بدین انجامید که کنان دولت دیلمی دو سینه هزار در سینه ساله  
 بدیگاه نوح فرستاد کونید این پادشاه همیشه بر دمان بدکان بود و گفتگوی سخن  
 جیسان از دواور میکرد و چنانکه با همین ابوعلی سردار چندی بدکانی و نجیب  
 کرد و برادر پدر خود ابراهیم و طغان سالار بار را باندک می بکشت و دو  
 برادر خویش ابو جعفر و محمد را بی هیچ کنایه کور کرد و سیزده سال و پنهانی کرد

## پنجمین عبد الملک

پورنوخ پس از مرگ پدر عبد الملک انوخ پور بکر مالک بلوچستان  
 و اوان تحت جهان بانی نشاند و آغاز کشور داریش و خراسان  
 و کوهستان مرکا مری بزرگی روی نمود چنانکه بیشتر مردمان در آن  
 کشور بمرد عبد الملک البتکین که از بندگی ببرداری رسیده  
 کار گذار خراسان نمود و آن سردار در آن کشور باندک روزگار اندوخته  
 بسیار و بندگان بسیار پیدا کرد و فری این پادشاه در کوی بانی  
 از اسب افتاده کستی را بدرد و دلفت پادشاه پیش نهفتال بود

## ششمین منصور

زاده عبد الملک چون پدرش بمرد بزرگان بخاریسی نزد البتکین  
 که کار گذار خراسان و سردار بزرگ بود فرستاده در خواست  
 نمودند تا بمرکز شایسته پادشاهی و اندک کار دلبستگین باقی  
 نگاشت منصور جوان است سزاوار پادشاهی برادر پدر است  
 پیش از اینکه فرستاده باز کرد منصور را و از نکت شهر باری

نشاندند و البستکین هر چه بفرستاده و شکست خورستان  
 رنجش را ز دل شاه بیرون کنند بجائی رسید شهریار وی را بنجارا خواست  
 البستکین ببنیاد کشته با سه هزار رنبدگان خویش بسوی غنیم  
 روی نمود و آن کشور را بدست آورد چون مضویان در استان  
 سفید کار گذاری خراسان را به محمد زاده ابراهیم سیمکار از زانی داشت  
 و لشکر بجنگ البستکین فرستاد و اولشکران وی را شکست داد  
 مضور نیز سرداری محمد سیمکار یار کنالدوله دیلمی کارزار با نمود  
 سرانجام شتی بران شد که رکنالدوله صد و پنجاه هزار درشت  
 بجاکشکان وی دهد و دختر عصفالدوله را به بنحو ابله مضور  
 آورند در همان روزگار این جهان برفت پانزده سال فرمان و ابود

### هفتمین فوج

پسر مضور چون مضور بمرد فوج کشوردار گشت ابوالحسین عینی  
 که داندوران روزگار بود دستور خویش نمود و در آغاز پادشاه  
 وی البستکین در غنیمت بردی از زندگانش که بکشتن بنیامیدند جا  
 نشین او گشت بر روزگار این پادشاه در زکستان خراسان و سگستان  
 و کرکان و بیهان پایانی دست او ابوالحسین گشت فوج را با سرکش

چندین بار کارزار روی داد و سرانجام بیاری سیکتکین و محمود پسرش  
برخی از آن اسو بهار انجا بایند و قیچی حکامه سر ابروز کاروی بوده و لنگ



کتاب که فردوسی بشاهنامه پیوسته از وی است هجده سال جهان  
بان بود هشتمین منصور پور نوح همه

برزگان بخارا پس از فوج بشه یاری منصور یکدل شدند این پادشاه از  
 بسیاری بلشکریان بخت کرد و سرداری سپاه را به بکتوزون  
 ارزانی داشت چون بدخو مردم آزاد بود و دوستان جاکرانی  
 که نیاکان وی سالهای دراز بار بختی فراوان بخت آورده بود  
 از خود روی گردان نمود چنانچه درین هنگام بکتکین بهر محمود  
 یسرش هر چند به پیک و پیشکش حاجی پدر خواست وی ارزانی  
 نداشت از کیسوی و سرکشی نمود و از سوی دیگر بلکچان بخارا روی  
 آورد و در میان کشور نیز بسیاری از مردمان بجنیده سرکشی غا  
 نمودند تا اینکه بکتوزون و فایق به دست کشته در مرو شاه را به  
 بمغانی خواسته کورش کردند ابوالمظفر و پیسی دستور وی بود  
 و دو سال پادشاهی نمود **همین عبدالملک یسرفوج**  
 چون فایق و بکتوزون منصور را کور کردند برادرش عبدالملک  
 که لودک بود پادشاهی برداشتند محمود و غزنوی از نشین  
 ان رفقا را ناسایست با سپاه بسیار بکینه خواهی برخاست و  
 روی برآورد فایق و بکتوزون چون این شنیدند یکپا از دود  
 فرستاده بندگی خویش نمود کردند محمود چون بدکنشی ایشان

میداشت سخنان آنها را باور نداشتند و در لشکرگاه ساخت  
 آنها چاره جز این ندیدند که عبد الملک را از شهر بیرون آورده  
 در برابر محمود فرو و آیند چون آشکارا بود که پادشاهی نمیتوانست  
 پوزنها خواسته در خواستها نمودند تا محمود در ابران داشتند  
 که باز کرد و به حکام بازگشت برخی از سپاه ایشان و بناله لشکر محمود  
 گرفته دست ساخت و تاز در اند کردند چون محمود این شنید باز  
 گردیده آماده پیکار گشت پس از کوشش بسیار عبد الملک و  
 فائق بخارا و بکیتوزون بنیسا پور کرکیت و محمود همه کشور خراسان  
 بدست آورد پس از چندی بکیتوزون نیز از بنیسا پور بخارا رفت  
 و در همان بهال فائق مرد چندی نگذشت که ایلخان با لشکر  
 آراسته بسوی بخارا آمد و عبد الملک پیام کرد که چون بکاکان  
 اندیشه این سامان نموده اند برای بازگردانیدن ایشان بخارا  
 حیایم جز مهرمانی و نیکویی از من نخواهی دید بخارا ایان این سخنان  
 راست پنداشتند بکیتوزون و برخی دیگر خان را پیش باز کردند  
 همینکه بارگاه رسیدند بفرمان ایلخان همه را بند کردند عبد الملک  
 چون داستان ایشان شنید در گوشه پنهان شد خان بخارا در آمد



عبد الملک نیز دستگیر و در زندان بود مادر اینجا ببرد و روزگار  
 پادشاه پیشین شش ماه کشید ایکت دیگر سامانیان را نیز از  
 پای در آورد اگر چه ابراهیم غنصر باز مانده از سامانیان بود چندی  
 گاهی شکری فراهم آورده با ایلکخان رو برو گشت سرانجام  
 بدست وی کشته شد روزگار پادشاهی سامانیان با انجام

### چهارمین غزنویان

نخستین ایشان سبکتگین است که روزگار عبد الملک سامانی بغران  
 خراسان سرافراز بود و در جهان بانی منصور به پیکه ار وی بود  
 خراسان را واک داشته بسوی غزنین که زاد و بوم و در اینجا زاده شده  
 بود شاف پس آن سبکتگین در زاد و بوم غزنین را پای تخت نموده  
 در همان کشور فرمان روائی داشته ایشان شهریاران غزنوی  
 نامیده اند از کثرت ایشان در سال سصد و هفتاد و هفت  
 اینجا مشان پانصد و نود و دو روزگار فرمان روائیشان دو بیت  
 و یازده شماره ایشان پانزده تن سبکتگین ۲ جمعیل ۳  
 محمود ۴ محمد ۵ مسعود ۶ مسعود ۷ علی ۸  
 عبد الرشید ۹ فرخ ۱۱ ابراهیم ۱۲ مسعود ۱۳ بهرام شاه

۱۴۰ حسن و ۱۵ حسن و ملک نخستین سلطین  
 و اما البستکین پس از مرگ البستکین چند روزی بواجی سپهرش  
 بجای وی نشست از کثورتاری وزیر دست پروری بی بهره بود  
 بزرگان و سرداران البستکین همه زیر دستی سلطین که داماد او بود  
 یکدل شدند و بر ابجای ایستادند رفقه رفقه بکشور یادشاهان  
 همسایه دست یافته یاری یزدان و نیروی بخت خود را بشماره  
 شهر یازان بلند پایه آورد کونیند و انشمن و باداد و دهنش و دهنش  
 سپاهیان را بر رفتارهای پسندیده و خجسته های کونا کون بنوا  
 و روز بروز پنج ستم از کثورت خویش کند چند بار سپاه بند کشید  
 شکران وی اندوخته بسیار بدست آوردند شهر بست و قضا  
 که بارهای استوار داشت بگرفت و اندوخته بسیار که در آنها  
 بود بچنگ آورد و ابوالفتح بستی که از دستوران آن روزگار  
 بود بنزد سلطین آمده نویسنده کی خویش بوی اندانی داشت  
 و با چپال که بزرگ ترین شهر یازان هندوستان بود زد و  
 خورد و با نمود سرانجام وی را از پیش برداشته بفرین با گشت  
 و بنج اویش فوج پور منصور سامانی لشکر بخراسان کند و آن کشور را



سبکین

بر دیگر کثوران خویش افروود دستور وی فضل و پراحمه سفرانی بود  
 بیست سال کشور را ند و قوین اسمعیل پور بکتکین  
 پس از مرگ بکتکین اسمعیل که دختر زاده البتکین بود بزرگان  
 کشور بگفته پدرش در بلج ویرا بر تخت پادشاهی بنشاندند ...  
 اسمعیل کجی نهایی پدر کشاده زربسیاری بلشکران بخشید  
 چون این گفتگو در نیشابور بگوش محمود برادر همشش رسید  
 نامه که این بنحان در او جای داشت نزد وی فرستاد کرامی  
 زمین مردم زدن قوی بر آنچه خواهش تو باشد از کشور و اندوخته  
 در بیخ نخواهم کرد چون بر کثورتانی و لشکر کنی و افرونی سال و شناسا  
 مردمان با ندیشه همه کس من از تو میثم اگر اینها در تو بودی هر انبه  
 که بچا کریت می بستم پدر هم که ترا جای نشین کرد برای بودن من  
 و دوری راه بود به بچم انکه مباد دیگران در کشور دست دراز  
 کنند ویرن دم شایسته است که آنچه از پدر مانده بفرمان  
 خدای میان من و تو بخش شود پای تحت غنیم را نیز من و اگر داری  
 تا من کشور بلج و سرداری سپاه خراسان را بتو ارزانی دارم ...  
 اسمعیل این بنحان سر سری پنداشته و بر پانسی نفرستاد محمود

برادر پدر و نصر را در خویش با خود به دست ساخته بسوی غزین  
 روان گشت اسمعیل نیز از بلخ ویرا پیشار نمود چون بر دوش کمر زد  
 شدند باز محمود و پکیا برای آشی فرستاده اسمعیل نیز گرفته کار به  
 پیکار کشید پس از کوشش بسیار اسمعیل که خسته بدر غزین نیاورد  
 محمود با وی پیمان بسته بیرونش آورد اندوخته ها را از او گرفت  
 و کار گذاران بر همه آن کثور نامزد کرده بسوی بلخ باز گشت گویند  
 روزی در بزم باده پس از نوشیدن چند پیانه آغاز گفتگو کرده از  
 اسمعیل پرسید اگر ترا بخت یار میشد و بمن دست میافتی تا من  
 چه میکردی پاسخ داد که بر آن بودم که اگر تو دست یابم در دزدی  
 زندان کنم آنچه بخوای برایت آماده سازم با دوشاه چون از  
 اندیشه او آگاه شد در آن دم بیخ گفت پس از چند روز بهانه  
 پیدا کرده اسمعیل را کار گذار کرکان ببرد که او را در دزدی زندان  
 کرده آنچه خواهد برای آسایش او فراهم آر و سرانجام در آن جایگاه  
 بر دو چهار سال کثور داری نمود سوین پسرالدوله محمود  
 پور بکنکین پس از آنکه خود را از کار اسمعیل آموخته ساخته بهیم  
 شهر یاری بر سر نهاد چون مادرش وخت یکی از بزرگان ابلستان

بود و پیش از پادشاهی چندی در زابلستان فرمان میراند و پیرا  
 ز ابلی میگفتند پادشاهی داد و گزیر دست پرور بود و در دلا  
 و کثورتانی مانند داشت بارزم جوئی بزم آرا بود و دشمنان  
 و چکامه سرایان را همیشه میستود چنانچه چکامه سرایان نیکوی  
 ترکستان و پارس که اکنون چاهماشان در دست مردم است  
 بر روزگار وی بودند باین همه بزرگها در کرد آوردن انداخته  
 گوشش فراوان است گویند از منیش سیری ناپذیر بود چنانچه  
 در داستان فردوسی باینکه بادبست بگفته خویش کار نکرد و  
 آن چکامه ای بد گوئی را تا اسخام کبسی در میان مردمان گذاشت  
 رزم از ماینهایش در بند و سونسات هنوز در گوش مردمان است  
 بر ایلخان دست یافته ترکستان را نیز برکشور خویش بنفرد و همچنین  
 لشکر بخوارزم کشید پس از پیکار پشمار آن سامان را بچنگ آورد و در  
 بسوی عراق عجم نمود آن جایگاه را در دست محمدالدوله دیلمی سپرد  
 به مسعود پسر خود داد چون پسر که ترش محمد را از مسعود دوست  
 میداشت و را جای تن خویش نمود در عراق روزی از مسعود  
 پرسید پس از من با برادر خود چگونه رفتار خواهی کرد پاسخ داد با

رفتار که تو بابر را در خود کردی شاه فرمود که چنین اندیشه در دل راه  
 نده و در نزد من سوگند یاد کن که ازین کشور بیشتر نخواهی و بابر را در  
 خود دشمنی نکنی مسعود پانچ واد و هتکامی من این سوگند یاد کنم که مرا از  
 فرزندی بیرون کنی اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اندوختهای تو  
 بفرمان خدا بهره نخواهم داشت محمود فرمود درین دم سوگند  
 یاد کن که بابر را در دست نخیلی می نیر بخش ترا خواهد رسانید مسعود گفت  
 اگر او بیاید سوگند حور که آنچه از اندوخته تو بمن میرسد برساند  
 من نیز سوگند میجویم که با وی دشمنی نکنم اکنون بر او رم در غنیمت من در  
 ری این کار چگونه از پیش رو د شاه نا امید شد و وی بوی غنیمت آورد  
 دستوران وی بخت فضل پور احمد اسفراینی پس از آن احمد پور حسن بهین  
 سر بجام حسن پور محمد گویند حسن دستور می خورد مند و با بوش بود سخنان  
 بهیوده مردمان را همیشه سر سری نیند شه پیری و درویشی برجی  
 کار با بی فریب دهنده کار با او نمیداشت چنانچه بروز کار ....  
 بستن کین که شاه محمود بخت ابو علی سمیکار را مرده شده بود این دستور  
 بنزد چاکریش بود در یکی از شهرهای محمود گفتند درین سامان در  
 دست پوش که ویران باشد و اندر راهی میباشد که دیگر مردمان بهره

از آن سرافرازی نیست چنانست که گردش جهان در دست اوست  
 هر چه گوید آن شود هر چه خواهد آن کند چون شاه سخن درویشان و گوشه  
 گیران را باور میداشت باین دستور اندیشه دیدار درویش نمود  
 گفت هر چند میدم که تو اینهارا دوست بینداری میخواهم بدیدار  
 آید پوش با من همراهی کنی دستور بفرمان شاه روان شد محمود با فرو  
 بسیار و یوزش عیار بر آستان درویش سری برخاکت مالید آید  
 پوش از آن سخنان که دل با میزدان است آنچه میخواست گفت و از آن  
 رفتار باینکه در بایست بکار برد چنانچه دل شاه را بر بود محمود از رو  
 در خواست کرد آنچه خواهد از زر و کالاکخور پادشاهی مشکیش درگاه  
 نماید آید پوش دست بموی آسمان برده شتی زر بچنگت پادشاه  
 ریخت و گفت انکه را بخور نمائی باشد از مردمان این جهان بی نیاز است  
 این نیز بر لبست کی شاه افروزد ز بار بچنگت حسن بخت از اینجا گاه  
 بیرون آید محمود از دستور پرسید درین نیز خورده توانی گرفت  
 پاسخ دادنی مهر گزمن در کار درویشان خورده نگیرم و باین کار نیز تن  
 در میندم که شما بچنگت کسی بروید که نمائی زر بنام وی زنند محمود  
 گفت اشکارا ز بگوی دستور زر با بوی نمود که همه بنام ابوعلی سیمکار بود





سلطان محمود

شاه بهیچک بر آنها کمر بست و سرسار کشید و گفت و استمندان چکار  
 سرایان روزگار وی عرضی عجزی فرقی عطفی که داشت  
 بمنی از اوست گویند دور و نزدیک از مرگ ایچ اندوخته از زر  
 و گوهر و دیگر چیزهای گران بها داشت فرمود ایچ بختینه سیر  
 آورده در سرای پادشاهی روی هم ریختند چنانچه کمان مردان  
 این شد که بخوابد بر درستان بخش نماید پس از آنکه دور و  
 وران با باغوس بیازگاریست فرمود بجای بخشیدن بر گردانند  
 و بهیچ چیز از آن به بنیوانان بخشود و جهان را بدر و گفت و در با  
 پیروزه غنیمت بجاکش سیر و ندسی و چنبال کشور را اند...

### چهارمین محمد

پور محمد و چون دست پدرش از کشور داری کوتاه شد محمد بفرمان  
 پدر افسر بر سر بنا تو پیروی محمود پور محمد را دستور خویش کرد  
 سعود و برادر بزرگش مرگ پدر را در بهمان شلید و بجزاسان  
 شتافت و نامه بر برادر نوشت که من بدان کشور یک پدر تو  
 از زانی داشته چشم داشت ندارم ایچ اندوخته دارد و نیز تو  
 و امیک ندارم بر پیمان اینکه ز را بنام من کنی و نام مرا پیش نام تو

بزبان آرد نذر اكه من از تو بزرگترم محمد پاسبان درشت داد و بر  
 جنگ لشكر فراهم آورده هر چند برخي از نيگوانان كوشش  
 كردند كه ميانه برادران آشتي شود بجا نيامد محمد سخن ايشان  
 گوش نكرد برادر پدر خود يوسف را سردار سپاه نموده رود  
 براه آورد در نخستين روز ماه روزه در بكنا باد فرود آمدند  
 و آن ماه را در انجا سپايان رسانيدند بروزشن روزه كشيد  
 كلاه از سر پادشاه افتاد مردم اين را بشكون بد گرفته و در شب  
 سوم همان ماه علي خوشاوند و يوسف پور سبكنگين با برخي ديگر  
 همدست گشته محمد را گرفته در زندان كردند و همه سرداران  
 تا برات به پيشاپه مسعود شتافتند پادشاه همچنان چشمش بر آنها  
 افتاد و سخت حس بود محمد را كه دستور بود فرمود تا از كلوش  
 او بچيند علي خوشاوند را نيز بكشت و يوسف برادر پدرش  
 در زندان كرد و بشتاب بومي غزين رفت محمد برادرش كه  
 در زندان بود كور كرد محمد هشت سال پادشاهي كرد پس از  
 كشته شدن مسعود يك سال ديگر با كوري فرمان فرما بود  
 تا بفرمان مودود پور مسعود كشته شد همچنين مسعود

پور محمود پس از کور کردن برادر دیهیم بر سر نهاد کونیند پادشاهی  
 خود سر و خود پسند سخن هیچکس از یکجانبان را هرگز نمی شنود  
 هنگامیکه دشمنان در میان کشور سرکشی میکردند او با خت تاز  
 هندوستان میرفت و در دمیکه سلجوقیان خراسان و کوزان  
 دیگر را بچنگ آورده بودند وی در اندیشه کارزار ترکمان بود  
 و اگر پندارم کاری از لشکر دشمن شکست میخورد بزرگان و سرداران  
 را بهمانه آنکه در جنگ سستی کردند از پای درجا آورد و سرانجام نمود  
 سپهرش را با شکری ببلخ فرستاده و خود با محمد کور و فرزندانش  
 بسوی هندوستان روان گشت باز پیشه اینکه رنستان را  
 در اینجا بسر برد و بهار باز گشت کرده با سلجوقیان بجنگید چون از  
 آب سده گذشت فوشتکین با برحی از سواران بارهای پادشاهی  
 که ابن سومی رود بود تاخت کردند و محمد کور را پادشاهی برداشتند  
 مسعود چون این شنید که نخیله بدی پناه برد یکی از سرکشان  
 او را گرفته نزد محمد آورد محمد ویرا با کسانش در دنی زندان  
 کرد و پادشاهی با حمد میر خود واکذاستت چون احمد از خرد  
 پگاه بود پادشاهی توانست کرد و بی گفته پدر با سپهر سیف



سلطان سعود

و پور علی جوئی شادند در آن دزد رفته آن پادشاه را بکشند و بنور  
 روزگار وی بودند ابوریحان پور احمد خوارزمی و قاضی ابوجحید  
 ناصحی است بیت سال پادشاهی کرد ششمین مودود  
 پسر مسعود چون در بلخ گشته شدن پدرشند بالشکر بسیار رو  
 سوی غرین آورد و محمد کور نیز و برایشان کرده دو شکریم در او  
 سرانجام مودود بر آنها دست یافته محمد و فرزندانش را بکشتن  
 بلخی که آن شوهر ابر پاکرده بود بکشت جز عبد الرحیم را که در بهنگام  
 زندان بودن پدرش روزی عبد الرحیم و عبد الرحمن پسران  
 محمد ز مسعود رفته عبد الرحمن را بکشد آن گاه از سرش برداشت  
 عبد الرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر مسعود نهاد و برادر را  
 سزانش کرد زبان بدشنامش کشاد چون مودود کشتگان  
 پدر را بکشت در بهان جایگاه ده کده ساخته آن را فتح آباد نام  
 گذارد و غرین شافته بر او رنگ حسرومی نشست در کشور  
 غرین و قند بار و برجی از هند فرمان روا گشت چون سلجوقیان  
 تبرکستان و خراسان استاندانی فراوان کرده بودند و است  
 رومی آبنامان هند و سورهش در آغاز احمد پور محمد را زده عبد

دستور پدرش بود و در انجام عهد الرزاق پور احمد میسندی  
 کشت پانزده سال پادشاهی کرد هفتمین مسعود زاده  
 مودود پس از مردن مسعود پسرش بخت پدر فرمان روا کشت  
 چون کودک بود پادشاهی نمی توانست کرد بزرگان کشور پادشاهی  
 از او گرفته به برادر پدرش علی پور مسعود دادند کیسان جهان بود  
 هشتمین علی پور مسعود

به بدستی بزرگان کشور افسر بر بناد اورا بهادالدوله نامیدند  
 چندی نگذشت عبدالرشید نامیکه خود را ارث او شاه محمود  
 میداشت بر حنی گویند پور مسعود بود بفرمان مودود در دزیکه  
 میان بست و غرین است زندان بود و عهد الرزاق دستور  
 که بکستان میرفت در نزدیکی آن دز مردن مودود را شنید  
 در اینجا گاه رفته عبدالرشید را زندان بیرون آورد و بکستان  
 برداشت سران سپاه را فرمان بردار روی کرد ایند و با یکدیگر  
 روی روی غرین آوردند علی بی تغییر و آویز روی بگریزند چهار  
 سال پادشاهی کرد نهمین عبدالرشید زاده  
 مسعود بدست ماری عبدالرزاق پامی بخت پادشاهی نهاد

طغرل سالار بار که برادر زن مودود بود با هزار سوار خود بخواربوی  
 سگستان فرستاد وی در آن کشور بر ابو الفضل و بنوی سلجوقی دست  
 یافته باندک روز کاری کاروی بالا گرفت و در اندیشه کندن  
 پنج غنویان افتاد و با سپاه بسیار بوی غنیمت شافت و عبدالرزق  
 را با دیگر فرزندان محمود بکشت و خمر مسعود را برزور بهنجو ایکی خونیش  
 در آورد چون خیر حیر که از بزرگان غنویان بود و در هند فرمان‌آلی  
 میکرد این بدکاری گاه شد برای نابودی آن بد کردار بد حشر  
 شاه مسعود و بزرگان غنیمت ناچار نوشت و سرزنش نمود که مردان  
 آن کشور پس این باید جامه زمان بپوشند زیرا که چنین نابکاری  
 بر آنها دست یافته شاه زادگان بکینا ایش از اکتسه و بر آنها فرما  
 روائی میکند برخی از سپاهیان این سخنان ولیر شده روزیکه نکات  
 ناشناس بخت نشسته بود پای دلاوری پیش نهاده با تیغ تیز  
 پیکر او را بریز کرد پس از آن خیر حیر تغرین رسیده فرخ  
 زاد که زاده پادشاهان غنیمت و در زندان طغرل بود بیرون  
 آورده شهریار نمود پادشاهی عبدالرشید شش سال بود  
 و همین دستخ زاد



پورسعود چون افسر بر سر نهاد خبر خیر را و سوره خویش نمود در آن گام  
 داد و سلجوقی پیشانی غزنویان شکسته با لشکر مایان بفرین نشست  
 این دستور با سپاهی روسوی ایشان آورده پس بپیکار داد و  
 و شکریانش کربزان شدند و اندوخته بسیار بدست غزنویان  
 افتاد پس آن فرخ را و سپاهی آراسته روی بوی حراسان آورد  
 در جنگ نخستین سلجوقیان را شکست داده سرداران ایشان که کل سال  
 بود دستیکه گشت جغریک چون شکست سلجوقیان شنید فرزند خود  
 الب ارسلان را بجنگ فرخ زاده نامزد کرد ایندین بایغزنویان  
 شکست خورده برچی از سرداران ایشان بجنگ سلجوقیان افتاد و  
 فرخ را چون چنین دید کل سارق را جامه سرفرازی بخشیده ربائی  
 داد و سلجوقیان بفرسبندیان غزنویان را از آدمی بخشیدند شانزده  
 سال فرمان راند یازدهمین ابراهیم پسر سعود پس از  
 فرخ زاده ابراهیم جداوند تخت و دیهیم گشت گویند پادشاهی  
 پربهر کار و در سالی سه ماه روزه میکرد و در سرشت فروتن  
 و بنده نواز بود و به تنگ و ستان و گوشه نشینان داد و  
 دهنش میفرمود و با سلجوقیان چنین شتی کرد که هیچکس بکسور یکدیگر

دست درانی نمایند و دختر ملک را برای پسر خود مسود گرفت  
 چون این بوی آموده گشت چند مار لنگر میند و ستان کشته نخستین  
 دستورش ابو سهل جندی و در انجام عید الحید بود احمد چکامه سرایان  
 که بروز کاروی بودند ابو الفرج رونی و از رنی گویند نامه الفیه تسلیم  
 را او بنیاد نمود و برای ابن بود که پادشاه عیثو است زردی کی  
 باران کند چنانکه بر سنگان بنز چاره آن پنج بختند زنی آن  
 نامه را نوشت و در دهره های شکو کاشت و جوانی بر بیکره و دختر  
 ماه روئی را و رشتن آنکه از روزنه پدیدار بود فرستاد و فرمود که  
 مانند آن چهرهای کونا کون با یکدیگر در آیمزد و شاه را در پست  
 آن روزنه بداشت چون چند بار آن کار را دید خواهش او به  
 جیش آمده و پاره مانند پیر بسته از سوراخ مردی او بیرون  
 افتاد پس از آن توانائی آن کار را پیدا کرد و چهل و چهار سال  
 پادشاهی نمود و وارث دهمین از سلطان شاه مسعودیم  
 پس از مردن ابراهیم از سلطان در غزنین پادشاه گشت عید  
 الحید بود احمد را دستور خویش نمود و برادر خود را گرفته در زندان  
 انداخت و از آن میان بهرام شاه گریزان گشته زود برادر

مادر خود سحر شافت در آن روز کار سحر در خراسان کار گذار  
 برادر پدر خود ملک شاه بود بسیاری خواهرزاده و بفرزین آورد  
 چون به بخت رسید کار گذار سگستان ابو الفضل بشکروی پوت  
 و از اسنوی ارسلان شاه سپاه بسیار برابر خراسانیان فرستاده  
 هر دو لشکر بهم یختند سرانجام خراسانیان پیروز شدند شده بسیار  
 از غنویان را بکشتند باز مانده ایشان که بختند ارسلان چون  
 این شنید مادر خود را که خواهر سحر بود با دوست هزار دست  
 و از مخان بسیار نزد وی فرستاده کاهش آشتی نمود و سحر خواست  
 برگردد و بهرام شاه بدان کار تن در نداد و بچنان کوشش کرد که  
 سحر را بسوی غرین برد چون بیکت فرسنگی غرین رسید مادر ارسلان  
 با بسی برادر پیاده و سوار و شصت زنجیر چل را برایشان آمده بهم  
 در او بختند غنویان گریزان گشته سحر با فریزی غرین آمده  
 و بشکران سپرد کسی دست درازی بکشور ننماید چهل روز در اینجا ماند  
 اندوخته پادشاهان غرین را در یافت پادشاهی آن کشور را بهرام  
 شاه گذاشت و خود بخراسان باز گردید ارسلان چون از رفتن سحر  
 آگاه شد سپاه بسیار از هندوستان گرد آورده بسوی غرین فرستاد

بهرام شاه پایداری نتوانست به میان رفت و بیاری بجز یادگیر  
 بالشکر بسیار نفرین آمده ارسلان را و شکیز نموده بکشتند روزگار  
 پادشاهی او پشمال بود سیزدهمین بهرام شاه بهرام شاه  
 چون از کار ارسلان آسوده شد باره شهر یاری برشت پادشاه  
 داد کرد انتمند بود همواره بادشوران نشست برخواست میفرمود  
 چنین بار بهندوستان شکر کشید و هر بار با فیروزی بازگشت  
 دستور وی در آغاز عبد الحمید پور احمد بود و در انجام محمد حسن پسر  
 ابو منصور قائمی کرد بهر دانشوران که بر روزگار وی بودند سنائی  
 نصرت به سر عبد الحمید پور ابو المعالی سید حسن غزنوی که نامه کلیده  
 و دمنه را بهرام این پادشاه خردمند داد و کردنوشت روزگار  
 کشور داری این شهر یاری و دو سال و چهاردهمین خسرو  
 زاده بهرام شاه چون بهرام گیتی را بدو دلفت خسرو بگفت  
 پدر و یکدیگر بنده گاهی کشور دیم بر سر نهاد چندی گذشت که ملائکه  
 حسین غوری لشکر نفرین کشید خسرو شاه بظاهر که بخت غوریان  
 در غرین ماحت و مانده گشتا بسیار نموده هر چه سوختنی بود سوختند  
 آنچه گندی بود کندند باز وی اورا جهان سوز نامیدند پس از آن

حسین عوزی غیاث الدین و شهاب الدین ابفرمان فرمائی آنحضرت  
گذاردہ خود بخود بارگشت روزگار پادشاهیش دو سال بود  
پانزدہمین حسرو ملک پس از حسرو شاہ حسرو ملک در  
لاہور تخت شاہی نشست پس از چندی غیاث الدین طاہور  
لشکر کشیدہ حسرو ملک راوستیگر کردہ بغیرین آوردہ بخت دو  
سال پادشاہی کرد ہرچہ از شاہ زادگان غرین پس ازین بخت  
غوریان آمد بکشتند و جہانبانی غرئیان سپری شد

### پچمین سلجوقیان

گویند سلجوق بزرگی سلجک بودہ تاتاریان خود بردہ سلجوق گفتہ اند ہمہ  
دستان سرائیان برانند کہ از نژاد افراسیابست پدرش قان  
نام داشت کہ یکی از سرداران بخو بودہ کہ فرمانفرمای ترکمانان  
جون بسیار دلیر بود مہربالیق کہ سخت کمانست مینامیدند  
پس از مرگ وی بخوی پسرش سلجوق را سردار کرد اورا سیاب  
کہ پیش بخت است نام نہاد و پایہ آرا چنان بلند کرد کہ روزی  
بسرای شاہی درآمدہ از فرزندان و زنان شاہ بالار نشست  
این کار بر یکی از بخو از کان شاہ کران آمدہ بخو ابران داشت کہ

وی را کوشان و بد سلجوقی از اندیشه شهر یا گاه شد با صد سوار و هزار  
 پانصد شتر و پنجاه هزار کوفه بسوی همدقند روان شد چون بجنبه  
 رسید برخی از ترکمانان بدو پیوستند اندک اندک سرکشی  
 آغاز کرده با کار گذاران پادشاهان ترکستان زد و خورد با نمود  
 و دلبیری سلجوق بکوش مردمان دور و نزدیک رسید و بهم دی  
 و روان همسایگان جاگیر گشت از چند بیرون آمده بنزدیکی بخارا  
 جا گرفت خداوند وی را چهار پسر داد امیکانیل<sup>۱</sup> اسرئیل<sup>۲</sup>  
 میوسی<sup>۳</sup> یسوع<sup>۴</sup> که ارسلان بنامیدند میکانیل در جوانی هنگامیکه  
 کوشش در گرفتن دزدی نمود تیری بسینه اش خورد و ببرد از او  
 دو پسر ماند طغرل بیک و چغریک بیک سلجوق بیرون  
 این دو پسر زاده برداشت پس از مرگ سلجوق این دو برادر  
 مانند دیگران با یکدیگر آزمندی و بجایگی نمودند چنانچه ستایش  
 برادر بست رفتار نمودند دوستی را از میان برداشته یکی  
 گشتند در هیچ چیز بهم رشک نبردند همیشه دست یکدیگر گرفته  
 با یکدیگر بسیار کار بار ایشان میردند ازین روشن بود که خاندان  
 پادشاهان بزرگ را بر چیده خود شهر یاری نمودند و فرزانان

نیز سالیان دراز از فرمانیک آتسنا پادشاهی سرفراز بودند باری  
مردمان بسیاری از ترکمانان آن سامان و جابای دیگر بر این دو خوا  
هنرمند گرد آمدند و ملکیان از بالا گرفتار ایشان اندیشناک  
شده با لشکر ترکستان بر سر آنها تاخت چون این دو برادر پدید  
نواختند با کسان خویش بسوی چین رفته به بقراخان فرمانفرمای  
آن سرزمین پناه بردند هر چند آن شهریار همربانی بسیار فرمود  
چهر بیک برادر خود گفت که ازین دوستی آسوده نباید شد بهتر است  
که هر هفتگی یکی بنزد خان رویم طغرل بیک این اندیشه پسندیده هفت  
یکی ازان دو برادر نزد خان میفرستند و قراخان هر چه کوشش  
کرد هر دو را یکجا بیا بد نشد سرانجام طغرل بیک را گرفته در بند  
کرد چون چهر بیک این شنید با ترکمانان خود را سپاه بقراخان  
زده بسیاری از آنها بکشت و یکصد و سی تن از بزرگان ایشان را  
دستگیر کرد و خان چون از گرفتاری یردستان آگاه شد از کرده پشیمان  
گشته طغرل را ببارگاه خوانده هزار درخت و چهل بنده با کنیزکان نیکو  
روی و برخی از ارمنیان چین و خانبوی بخشیده بطشکرگاه سلجوقیان  
روداد کرده و خواهرش آناوی بنده کان خویش فرمود و طغرل بیک سیان دم

خود رفته چاکران خان را راهائی داد پس از آن سلجوقیان روسوی همره  
 آوردند و چندین بار با پادشاهان ترکستان پیکار کردند و اندک  
 اندک آوازه توانائی آنها در ترکستان پس گشت و زادگان سلجوق  
 از آب آمویه گذشته در برخی از کشورهای خراسان جایگاه گرفتند  
 و باندک روز کاری چنان بزموند شدند که از ایشان سه گروه  
 پادشاهی کردند نخست در خراسان و عراق و پارس و آذربایجان  
 گروه دوم در کرمان سوئین در روم گروه نخستین که در شماره تمبر  
 زبردست پارس و ما از روزگار آنها میکاریم آغازشان در سال چهار  
 صد و پنجاه و چهار بخاشان و ششصد و یازده کوشکباشان صد  
 پنجاه و هفت شماره ایشان چهارده تن طغرل بیگ<sup>۱</sup>  
 الباسلان<sup>۲</sup> ملک شاه<sup>۳</sup> برکیارغ<sup>۴</sup> محمد<sup>۵</sup> سجری  
 محمود<sup>۶</sup> طغرل دوم<sup>۷</sup> مسعود<sup>۸</sup> ملک شاه دوم<sup>۹</sup> محمد دوم<sup>۱۰</sup>  
 سلیمان شاه<sup>۱۱</sup> ارسلان<sup>۱۲</sup> طغرل سیم<sup>۱۳</sup>  
 نخستین طغرل بیگ پسر یساکیل و پسر یساق نخستین  
 کسی است از زاده سلجوق که پای بر تخت نهاده و را غایب  
 داشت نشینان برین خراسان و فرمان بردار محمود غزنوی میشد



مسعود بود سرانجام ازین پادشاه روگردان شده در برخی از کشورها  
 خازرم و خراسان دست درازی نمود و هرات و نیشابور را بچنگ  
 آورد و دوبار با شاه مسعود جنگیده وی را شکست داد و در سال  
 چهار صد و پنجاه و شش ویرا پادشاه خواندند و در سال چهار صد و  
 هشت بسوی باخر آمده اسپهان که پای تخت آنروز ایران بود  
 بود بگرفت و دست برآورد بویه را ازین کشور کوتاه کرد و در همه  
 پارس نیز فرمان روا شد از سال چهار صد و هفتاد و دو و تا سال  
 چهار صد و هفتاد و شش پس از جنگهای خونریز بغداد بغداد و بهمن  
 و برخی از نام آوران را نیز بچنگ آورد و امیرالامرا که دست خلیفه  
 کوتاه کرده بود بگشت و سعیده دخت خلیفه را به خواهر خویش نمود  
 و بامستان و کرجهان نیز لشکر کشید پس از آن برادرش ابراهیم  
 برادرش قلمش با برخی بوی شوریده او نیز با شورش انگیزان بچنگ  
 آمدند و شکست داده ابراهیم را بکوسایا و بخت پس از آن بهمن  
 آمده اسجارا پای تخت نمود و هفتاد سال اندکانی کرد فخرالدین که گمان  
 که نامه و میوه و این نوشته بروز کار وی بود دستورش عمایت  
 کند ریت که بروز کار الب اسطان بکوشش نظام الملک

گشته شد کونیند بندها گشته شدن بگشته خود گفت که بشاه  
از من پیام برسان که بروز کار بر او بر پدرت طغرل سوار چین  
شدم و بپادشاهی تو گشته گشتم بکوشش و پادشاه هر دو چهار  
در یافتند و باد سوار از من بگوید و دود سبلو ق کار رشتی بدید آورد  
آنچه در باره من اندشیدی در باره تو و دیگران نیز این باشد -  
همچو ده سال کتی راند و قوین الباسلطان پو پهر  
بیک بگفته برادرش و یکدیگر بزرگان کشور خداوند افشاست  
چنان خردمند و دادگستر بود که بروز کار وی از آب آمویه مار و  
بغداد آبادان گشت بلندی جایگاه او بجای رسید که هنگامیکه  
بر تخت می نشست هزار و دوست کارگذار در برابرش می نشست  
کونیند و بیسی بلند بر سر میگذاشت چنانچه از سر و بیم تابان ریش و  
کر می بیداشتند و پوسته باد دشمنان می نشست و از دست  
اسکندر یونانی و پادشاهان پارس در پیش گفتگو میکردند و  
قیصر روم که باد و دست هزار سوار اینک ایران کرد و باد و از  
هزار وی را پیش از کرده کارزار نمود شکرانیش بگریز آید و شهر  
انبار استیکر کرد آید کونیند بندها شماره سپاه یکی از لشکریان

که کوناه اندام و کوچک پیکر بودش کمر نويس از نوشتن نام او و  
کردن شد پادشاه گفت که نام وی نبويس شاید مقصودست  
این گرفتار کرد و سرانجام آنچه بر زبان وی گذشته بود چنان شد  
همان سپاهی مقصود است که کرده زردشاه آورد پس از چندی  
ویرارهای داده بشور خوش باز گردانید و خود به نیشابور که پای  
نخش بود باز گردید و جشن برپا کرد و پادشاه را اجایی نشین  
خود ساخت و فرمان روانی خواند و نام را به پسر دیکرش ارسلان شاه  
بخشید پس اران بوی زرگستان رفت و در برزم را که در کنار  
آب آموی است لشکریانین بچک آوردند یوسف نامیکه گاه  
گذران دزد بود بارگاه آوردند پادشاه از وی بازخواست معجزه  
یوسف دران هنگام کار وی از نموده بیرون کشیده بسوی الب  
ارسلان دو بد نگهبانان خواستند و برانگذازند آن شهریار  
چون بتراند از بماند بود و آنرا از نگهبانری بازداشت  
تیری در کمان نهاده بسوی یوسف انداخت تیر بوی بخورده  
یوسف خودی بشاه رسانیده بر حرم کار در جانش بگرفت و لشکر  
پراکنده گشتند یوسف کار بدست میدوید که یکی از پاسبانان

سرش با کلنج کوبیکه در دست داشت خورد کرد و انشور اینکه  
 بر روزگار او بودند ابو بکر پور محمد بهرائی و ابو علی پور حسان سجد  
 هشت سال سرش در زیر افسر بود سقین جلال الدین  
 ملک شاه پور الب اسلان پس از کشته شدن پدر خداوند کشور  
 گشت پادشاهی خوشحوی و نیکو روی بود بازیر دستان پور  
 دادگری بنمود همواره آبادی کشور میرداحت و کوشش  
 بسیار بکشتن درختان و روان کردن آبها و ساختن باغها و  
 دانشوران و هنرمندان را بدانش و هنر همراهی میکرد و سخنوران  
 و چکامه سرایان را بسیار دوست میداشت شکار و سوار را  
 نیز خواهان بود هر شکاری که بدست خود میزد یکت درست به  
 تنگدستان میداد بیشتر بنگام در جهان کردی بود و همیشه پنجاه  
 هزار سوار در لشکرگاهش بودند و بیشتر آماوانی خاور زمین را در  
 زیر نگیان آورد و کوبید بنگامیکه در ترکستان بود و خواجه نظام الملک  
 مرثی کشتی بانان رود آمویه را با سائیکه شام نوشت کشتی بانان  
 نزد شاه بداد خواهی رفته پادشاه از دستور چگونگی پرسید خواجه  
 گفت خواستم پس از مردمان پهنای کشور تر ابار کوبند ملک شاه

خوش آمده کشتی بابان را در همان جا بزرگ داد پس از چندی بر او رسید  
 قاور و دیکت پور چهریک که فرمان فرمای کرمان بود آغاز  
 سرکشی نمود ملک شاه با لشکریان خراسان بعراق شتافت  
 سرانجام قاور و دیکت آمده در زندانش کردند سروران سپاه  
 ازین ببردستی غلبه پادشاه بر سر پرده نظام المملکت شتافت  
 بر زبان آوردند که اگر پادشاه بسالیانه مانع نماید قاور و در اند  
 زندان بیرون آورده شهریار نمایم دستور آغاز زحی نموده گفت  
 امشب بپادشاه گفتگو کرده خواهش شمار انجام دهم پسین  
 دستور شاه یکدیگر را دیده قاور و در برابر جهان کز انکشتن یاد او  
 سران سپاه چون نزد خواجه رفتند گفتند قاور و در برابر پادشاه  
 شب گذشته زهری در زیر نگیں داشته اند از خود برده بر چون  
 ملک شاه از مردن او اندوهناک بود مرا یاری این گفتگو بپوش  
 سرگردان چون این سخن شنیدند بمیناک شده دم در کشیدند  
 و دیگر ازین گونه نگفتند درین هنگام قیصر اندیشه کشور ایران  
 کرد ملک شاه نیز ازین سویی لشکر آراسته و برابر یکدیگر فرو دادند  
 روزی پادشاه با چندین از چاکران برای شکار از شهر گاه بیرون

رفته بدست سپاه رومیان گرفتار شد و او را ساخته بشکرگاه  
خویش بردند چون این داستان بنظام الملک رسید و همان  
شب چند تن رورس را پرده فرو داد و آواز دادند و انداخت  
که پادشاه از شکار باز آمد و روز دیگر خود بنزد قیصر رفت و خوا  
اشنی نمود و قیصر نیز خواهش خواجه پذیرفته پس از گفتگو بر زبان  
آورد که برخی از مردمان شمار و زکذشته بدست لشکریان  
ما گرفتار شده اند خواهی و پانچ گفت بشکرگاه ما که چنین گفتگوی  
بنمود قیصر گرفتاران را خواسته بخواجه سپرد نظام الملک در  
بارگاه قیصر ایشان را کوشمال بسیار داد و بسوی لشکرگاه خویش  
بازگشت چون از شکرگاه قیصر دور شد ندانست بسیار  
شده پامی شاه را بوسید و برخاک افتاد و از آن سخنان  
مانشایسته پوزش خواسته ملک شاه دستور نمود و مندر اینوقت  
پس از آن کار این دو سپاه بکارزاری بوست قیصر گرفتار شده  
ببارگاهش آوردند چون ملک شاه دید بنساخت گفت اگر  
پادشاهی بخشا کرد باز کانی بفروش و اگر گوشت فروشی بخش  
ملک شاه گفت شما هم قیصر را با فروش فراوان تجت کاهش فرستاد

در انجام پادشاهی ملک شاه میان ترکان خاقون همخواه وی و خواجه  
 نظام الملک بهم خورد زیرا که ترکان خاقون محمود پسرش با اینک  
 کوکت بود و میخواست جای نشین کند و نظام الملک شاه را  
 بران میداشت بر کیارغ که پور حمت و شایسته افسر بود و جای نشین  
 نماید ترکان خاقون هر شب فریاد میکنند بیکدیگر که نظام الملک شاه  
 سخنها میگفت روزی گفت نظام الملک او از ده پسر است  
 و کشور را بر ایشان بخش کرده و همه نزدیکان پادشاه را از براج کشو  
 بی بهره ساخته از اینگونه سخنان بسیار گفت تا شاه را بنحوا چه خمنما  
 ساخته بوی پیام فرستاد که اگر تو در کشور با ما انباری بکوی و پسران  
 خود را چهره ای گفته ما بهر کشوری فرمان فرما کرده بروی دست این  
 کار بخش و گرنه فرایم که دستار از سر و خامه از پیش دست بردار  
 خواجه در پاسخ گفت کار پردازان نهانی دستار و خامه مرا با  
 و سیم و تخت تو در هم بسته اند و این چار خیر یا یکدیگر بیکدیگر پیوسته اند  
 فرستادگان برای خوشنوی ترکان خاقون سخنان بخش امیر برد  
 افروده بشاه رسانیدند ملک شاه و خشم سده ناج الملک قتی که  
 که دستور ترکان خاقون بود دستور خویش کرد ایند شاه از

اسپهان بوی بغداد و خواجه در بنای وی روان شد و بنا نهاد  
 یکی از پیروان حسن صباح خواجه را بکشت و بزرگوار می این دستور  
 بزرگ سخنی نیست همه کس اند تا بچه پایه دانشور و دانشمند  
 پرور بود و در هرات و بصره و بغداد و اسپهان بنیاد بای  
 نیکو نهاد که یکی از ان نظامیه بغداد است که بسیاری از دانشمندان  
 را در اینجا جای داده بشار کردن دانش می آموختند و در  
 سرانیکه ما همارا گذارده بودند شیخ ذکر بای بتریزی سیر و او  
 هر شب در اینجا باده می نوشید و با سادگان هم میوزید این  
 داستان بکوش خواجه رسانیدند بشی بر بام خانه رفته از روزنه  
 رفتار شیخ را مکرست و آنچه شنیده بود بدید چون با مداد شد -  
 ما هانه ویراد و برابر کرده برایش فرستاده پیام داد اگر میدانستم شما  
 اینگونه در بایستها بکار است ما هانه شمارا بقتل میگردم شیخ دست  
 که خواجه رفتار بای او را دریافت کرده شمر سار شده از ان کار با  
 دست کشید گویند بنیاد سال جلای از ملک شاه است بخیر  
 چکامه سراب روزگار او بوده هفده سال جهانداری کرد  
 چهارمین بر کیار غ



پور ملک شاه چون بکوشش خواجه نظام الملک طایب شین کشته  
 بود پس از شنیدن مرگ ملک شاه در اسپهان آغاز شهر یاری نمود  
 پس از چندی برادرانش محمد و محمود و برادران پدرش منش و  
 ارسلان با یکدیگر به دست کشته شورش آغاز نمودند و در آن  
 آشوب محمود و منش در کارزار به دست آمده کشته شدند  
 و ارسلان شاهی جوانی را که میخواست با وی نزد کندز بخدمت کاکیشش  
 و کار محمد پس از کارزار بسیار با شنی پوشت چنانچه بام آوران  
 و دیار بگردگرستان دمنغان و کسور آذربادگان محمد را با شد و دیگر  
 کشوران ملک شاه برکیارغ فرمان روالی نماند و هیچیک از برادران  
 بسزیمین یکدیگر دست دراز نمی نمایند تا دم مرگ برکیارغ این  
 اشی برجا بود سالیکه برکیارغ بموی بغداد سیرفت و برادر و کتی  
 بدو و گفت دستورش بر این نظام الملک بود و ملک فتح الملک  
 بوده اند و ده سال پادشاهی کرد چنانچه محمد پور  
 ملک شاه در آغاز کشورشانی این پادشاه ایاز و صدق  
 که از سرگردگان بودند ملک شاه پور برکیارغ را پادشاهی برد  
 شکر یاری کرد و آوردند محمد با سپاه خویش بموی پشانی

آورد و گویند همینکه لشکر ایاز و صدقه نمودار شد سپاهیان او را ماند  
 ارشد و باینکه انش از دهنش بیاید و دید ندی کارزار فریاد کرده از آن  
 یار شاه پورش خواستند محمد سپاهیان را بخشیده ایاز و صدقه  
 را بکشت ملک شاه را در زندان کردند چون ملک شاه نخستین در  
 هنگام کتور کشانی در اسپهان ذری بنیاد نهاده آن را در کوه میزد  
 برخی از و بیایان را در اینجا نشانند احمد پور عبدالملک عطاش که از  
 پیروان حسن صباح بود و بهانه آموزگاری کو دوکان در رفت باید که  
 روز کاری مردمان اینجا را پیرو خویش نمود پس اندک اندک مردمان  
 سپاهیان به پیروی خویش میخواند تا تهره ایستان بسی هزار رسید  
 و در آن دزد خورالی و اندوخته بسیار کرد و در پادشاه پس از  
 شنیدن این داستان از بغداد با سپهان شتافت و با لشکر  
 در کرد و کوه شسته بر مردمان اینجا کار سخت گرفت احمد پور  
 عطاش پسر یزد و سعد الملک ساجی که دستور شهریار و خواهان  
 اسمعیلیان بود و فرستاد که کار بر ماتنک است و ز جور دنی  
 هیچ ندایم در اندیشه اینم که در زبده دست و سم و سوز در پانچ گفت  
 که اگر کیفیت خود را می گنبد من گای این سکت را با انجام میرسانم

پادشاه ماهی یکبار خون میکرفت دستور رک زن و پیراهن را قوما  
 و جامه کران بها فریفته که هنگام رک زن بنیشت را بر مهر آلوده نماید  
 و ربان سعدالملک از آن کار آگاه بود آن را از ربان زن خوشین گفت  
 بخوانه وی را دوستی بود که این گفتگو را با وی در میان نهادند  
 اندک این سخن بگوش پادشاه رسید آن شهریار خود را و جامه پیر  
 آلوده رک زن بخواست چون دست به نشتر برد پادشاه  
 از وی خشم بوی نگریت رک زن برسد و آن داستان  
 از وی سنی گفت شاه فرماد که وی را بهمان بنیشت رک زن  
 تا جان بداد و سعدالملک با کسانش بکشتند و زن در بان را  
 به بخوابی آن دوست داد اسمعیلیان در زرادست داده و بکر  
 احمد عطاش را بخواستند و سوارانش فخرالملک و ضیاءالملک  
 پسران خواجه نظام الملک بودند روز کار کشور کشایش  
 ده سال بود **ششمین سحر** پور ملک شاه بروز کار  
 محمد در خراسان فرمان روائی داشت چون مرکب را در نشستن  
 محمود برادرزاده را بجای دی سینه شکر بوی آسان کشید  
 محمود چون با برادر پدر پایداری خواست کرد و زودی آمده

پورش خوانست آن شهریار نیز کارگذاری عراق عجم را ابوی اردشیر  
 داشت پس از آن تخت شهریار بنی شست پادشاهی زیر دست  
 پرور پرهنرکاری بود و آئین شکرگشی و کثوداری نیکو میداشت  
 از آن روی سالیان دراز شهریار بنی نمود با فرمان فرمایان عراق  
 و آذربایجان و غنیم و خوارزم و ترکستان کارزار با کرد و پیوسته  
 پیروز میشد تا در جنگ خان شکست یافته بچکت آنها  
 افتاد چنانچه گویند روز کار سخن چهل هزار خانه از ترکمانان غریزین  
 بلخ جایگاه داشتند و هر سال بیست و چهار هزار کوسفند بلخ  
 خوان سالار شاه را میدادند سالی خوان سالار فرستاده در میان آنها  
 برای گرفتن کوسفندان روانه ساخت چون فرستاده آغازه بداد  
 کردی نمود ترکمانان کشتندش و باجی که میبایست نفرستادند چون  
 سالار ابیم شاه از این پنهان داشته تا اینکه کار گذار بلخ خبر آورده  
 این داستان را ابوی گفت او چون از اینها رنجش داشت بن سخن  
 با پادشاه در میان آورد و فرمان روانی آنان را بنام خویش کرد  
 پس از بازگشت بلخ کس نزد ترکمانان فرستاده کوسفندان را بخوا  
 ایشان گفتند ما جز شاه فرمان کسی نمیریم کار گذار بلخ و خشم شد

بالشکران خویش سبک ایشان رفتند و با پسر خود در آن کارزار  
 کشته گشت شاه پس از ستیدن این داستان با سپاه فراوان به  
 کارزار ایشان شتافت ترکانمان چون چنین دیدند خدش از بزرگان  
 خویش ابرامی پوزش بدرگاه فرستادند صد هزار دست و صد بند  
 ماه پیکر سخن بهای کار گذار ملج بگردن گرفتند سحرخواست که پوزش  
 ایشان بپذیرد و بپای تخت خویش باز کرد و سران سپاه گفتند  
 اگر ترکانمان کوشال نشوند در کشور آشوب دیگر دیدار خواهد گشت  
 پادشاه بگفته ایشان روسوی غزان آورد چون رفیق آن مردم  
 رسید در خواستها نموده گفتند اگر شهریار از گناه مادر گذرد  
 بر خانه یک من سیم با آنچه پیش میدادیم بدرگاه خواهیم فرستاد  
 باز سحرخواست از اینها بگذرد سران سپاه کوششها نموده و بر  
 سبک داداشند ترکانمان دست از جان شسته بسپاه شتاد  
 رواند پس از کوشش و کشتن شکست بر لشکران شاه افتاد  
 سحر و همراهایش بوی مرو گردیدند ترکانمان ایشان را دنبال کرده  
 پادشاه را دستگیر ساخته بجایگاه خویش آوردند شب و برادر  
 بند کرده و روز بر تخت میسایند و بجوایش خود فرمانها میفرستند

و کمین شاد بران زده همه سوی لشور میفرستادند و بشیر کشتیهای  
 نزدیک تاخت و تار کرده و بران میخواندند و مرو که در نهایت آباد  
 بود و سه شبانه روز بخوابدند و هر کس از بررکان را که بدست می  
 آوردند شکنجه میکردند و در غنیمتیاور و خراسان نیز کشتار و غارت  
 نمودند و در هر جا میر میزدند میبردند و سحرهای سال و شکنجهها  
 بود و برای اینکه بخوابدند و شش نیز شکنجه بودند و اندیشه که بخت  
 نمیکرد و همینکه بخوابدند و در اندیشه که زیرا افتاد با حمد که کار گذار او بود  
 پیام داد که کشتی در کنار آمویه آماده سازد و ایاس را که نگهبان بود و بعضی  
 تا برای شکار ویرا بکنار همان رود بردند و نگاه احمد از کمینگاه پنهان  
 آمده سحر از ارغان رفته و در کشتی نشاند و در روز تیر بد رسایند  
 چند روزی در اینجا ماند تا شکریا نیکه در آن نزدیکی پریشان بودند  
 برو کردند و آمده برو شتافت و آن شهر را چنان ویران و زیر  
 دستان را پریشان دید که از بسیاری اندوه بیمار گشته بود  
 روز مرگ او شاه مرد یافتند و ستورانش عبد المجید که مجسم  
 گویند فخر المملکت پور نظام المملکت عبد الرزاق طوسی شرف  
 الدین علی قلی چکامه سرایان روز کارش انوری و مخفی ادب

صبار و سوزنی و عجب الواسع جلی است و ز کار پادشاهش چهل سال بود  
 هفتمین معین الدین محمود

پور محمد پسر ملکاه معین الدین محمود پادشاهی زیباروی و  
 نیکو خوی بود و در نزدیکی زمان بسیار خواہش داشت و بیشتر کسب  
 بایشان نشست و برخاست میکرد و بازاران شکاری را دوست  
 میداشت چنانچه گویند چهار صد سگ با کردن بندهای کران بها  
 و جلهای زلفیت گرد آورده با این کار باینکه پادشاهان را از  
 کشور داری باز میدار و سر کرم بود زیر دستان اینگونه است  
 بدو و دختر و اما و سحر گشت دستورش کمال الدین علی میری بود در  
 ہمدان مرد بنگام مرکب سر خود را جایی نشین نمود و روز کارگزار  
 داریش هشت سال بود ہشتمین کن الدین طغرل

پور ملکاه چون محمود بمرد و سوزوی خواست بگفت وی  
 پسرش را در جایش نشاند سران سپاہ طغرل ابپادشاهی برگزیدند  
 این پادشاه چندی بداد و دہش و دلیری و زیر دست پروری  
 روز کار گذرانند و روز کار کامرانش پایدار نماید در ہمدان روسو  
 جان دیگر نمود ہشت سال پادشاهی کرد ہنہمین غیاث الدین محمود

پسر زاده ملک شاه بنکامیکه طغرل پسر مسعود در بغداد بود و حدیث  
از سر کردگان کس فرستاده وی را پادشاهی خواندند بر حنی  
دیگر تا دوزبایگان روان ساخته پور دیگر محمود را برای شهریار  
خواستند ناگاه مسعود زودتر بهمان رسید که و بیکه خوانان  
او بودند از روی رسی و دیگران از بیم کمرها گریست بستند و  
دی براق عرب و عجم و آذربایگان و پارس فرمان روا گشت  
گاهی در میان او و برادران و خویشان کارزار روی نمود و  
بیشتر بنکام پیروزی مسعود را بود و کوبند بیشتر باد رویشان و  
کوشه نشینان شست و برخاست میفرمود جهان کشاده دست  
و بادش بود که کجینه او همیشه از روی و بسمتی بود در بهمان پسر  
ده سال پادشاهی کرد و همین معین الدین ملک شاه  
پور محمود پس از مردن برادر خویش مسعود بر تخت پادشاهی جا  
گرفت چون ساز و آواز و خوش گذرانی بسیار دوست  
میداشت راه آمد و شد را با بزرگان و سمران سپاه بست  
و ما بر حنی از شیرین گفتار و کرد و می از خوانندگان و نوادگان  
خوشید روی در کوشه بخوش گذرانی شست از این روی



همه سرکردگان و کشورداران از وی رنجش پیدا کرده حسن جامه دار  
شاه را بهانه همایی بخانه بردیسان سه روز بزرگان به دست  
کشته ویران و در می از بهمان در بند کردند کس فرستاده برادر  
محمد را پادشاهی خواندند چهار سال پادشاهی کرد  
یازدهمین غیاث الدین محمد پور محمود و بجو  
خدا و بجو ایش بزرگان کشور بهمان آمده دهم بر سر نهاده  
بجبان داری پرداخت و سوراخش تخت جلال الدین  
در کز می پس از آن شمس الدین در کز می و انور روزگار و قاضی  
ابوبکر کارنده شکرو شکایت پنج سال تهر باری کرد ...  
دوازدهمین سلیمان شاه چون محمد مردوی در موصول بود  
بزرگان کس فرستاده او را پادشاهی خواستند و می نبرد و ...  
بهمان ناحیه و افسر بر سر نهاده بیشتر روز و شب را دست  
از کشور کشائی کشیده باده می نوشید و بکار کودکان ساده می نشست  
سر انجام مردمان از و بیزاری جسته ارسلان را از آذربایجان  
بهمان خواسته آن پادشاه ساده را در زندان کردند و روزگار  
پادشاه پیش کیال کشید سیزدهمین ارسلان پور ظفر

چون بهمان رسید بیکدیگر همه بزرگان انجا پادشاه گشت از کشور  
 واری جندان بهره نداشت گناه سرکشان را نابود انکاشتی  
 بیشتر روز کار را بکار خوراک و پوشاک مبذول آیند بیدار  
 کشور و کامداری شکرش بدست یاری تاباکت ایلدگز که  
 از آماکان آذربایکان و شوهر ما و روی بود میگذشت و از بیم  
 او بود که کسی اندیشه کشور نمی کرد دستورانش فخرالدین طاهر کاشانی  
 قوام الدین ابوالقاسم در کرنی کمال الدین زاکانی است و انشور  
 بروز کارش بود شرف الدین اسپهانی است هشت سال فرمانروا بود  
 چهاردهمین کُن الدین طغرل

پور ارسلان پس از مرگ پدر افسر بر سر نهاد برادر مادر خود محمد  
 پور اناباکت ایلدگز در کشور واری با خود انباز کرد و تا اناباکت  
 ایلدگز در این جهان بود پادشاهی طغرل پور ارسلان بدلقاوه بود  
 نه کسی از یکان اندیشه آن کشور میکرد و نه از شورش انکیزان کشور  
 یاری شورش انکیزین بود تا اینکه اناباکت ایلدگز مرد انذک انذک  
 کشور و لشکر پشان گشت و از هر کنار آشوب برایش بدست  
 شکر خوار زم شکسته شد انشوران و چگاه سرایانیکه بروز کار دی

بودند نظامی و کمال الدین جمعی و انوری است گویند در آن روز  
سارہ شناسان چنین پیش بینی کردند که بشی با دست خالی میوزد که هر چه  
خرگاه و خانه است نابود خواهد ساخت و انور برادر آن پیش بینی  
گوشتش میپزد دیگران بودند مردمان در پیهم آن گفتگو سردا بهیاساخته  
باند و ختمای خویش نیز زمین جای گرفتند از کارهای آسمان است  
چنان باد نوزید که دیگانان گاه را از دانه جدا توانستند کردی  
از چکامه سرایان این دو چاه را گفته گفت انوری که از روشن بینی  
ویران شود سرچه و کاخ سکندری در روز گفت و نوزید است هیچ با  
بانای حذای با نودانی و انوری طغرل پور اسلان و اسین سلجوقیان  
است و روزگار سلجوقیان سپری شده سال شریاری نمود

### ششیم خوارزمیان

نوشته‌کنین که پدر نخستین خوارزمیان است از چاکران ملک شاه بود  
و این پادشاه کار کرداری خوارزم را بوی داد سالها در آن سرزمین  
بدا دگری روی کار گذراند تا رفته رفته در اینجا کارش بالا گرفت تا غایت  
در سال مایصد و عیست و یکت اینجا مشان در سال ششصد  
شصت و چهار روز او ششصد و چهل و سه سال در کشور شریاری

کردند و در سال ششصد و سی و شش لشکر تانار بایران دست یافت  
 حلال الدین باد و برادرش بیست و هشت سال و یکبار با اینها در کنار  
 و گوشه جنگ کرده اند و در هفتاد و یک سال در ایران کشور دار  
 بودند و در سال ششصد و شصت و چهار زندگانی ایشان با انجام  
 رسیده نه تن است ۱ محمد ۲ اسیر ۳ ارسلان ۴ سلطان  
 ۵ نکش خان ۶ محمد خوارزمشاه ۷ غیاث الدین ۸ رکن الدین ۹  
 جلال الدین کهنه سوار محمد پور و شش تن کهنه سوار  
 که در خوارزم و بیهم بر سر نهاد و او را خوارزمشاه نامیدند تا بخر  
 در خراسان توانائی داشت سالی یکبار یا خود یا پسرش بنزد  
 آن شهر یاد آمده خود را زیر دست وی میخواندند پادشاهی  
 و او که بود و وفاء بای پسندیده داشت که همه مردمان  
 خوارزم و برادر خود میخواندند بیست و چهار سال فرمان داری کرد  
 دوین آت میر

پور محمد پس از مرگ پدر و بیهم بر سر نهاد و پادشاه داشتند و  
 دانش پرور بود او نیز مانند پدر بازیر و ستان نیکوئی میمود  
 و با بخر سلجوق نیز در نخست چاکری و بندگی خویش اشکارا میکرد

سرانجام باین پادشاه سرکشی آغاز کرده چندین بار کارزار نمود پس  
 از گرفتاری بجزد خوارزم کار او بالا گرفت و کشور خویش را بدست  
 گشت و انشور و زکار وی رشید و طواطا است که پیوسته  
 باین پادشاه نزدیک بود و کوبید پس از مرگ او خود را و همی رده  
 انداخته میگردید و این چاره میخواند شاه که نه بیت آسمان میرید  
 پیش تو ز ترس بندگی میوزید و انشور که کجاست مادر نکرد  
 با آن همه کشورت باین میارزید شانزده سال جهاداری نمود  
 سوتین ایل ارسلان پور استمبروز پدر کار گذار چند و مقام  
 بود چون مرگ پدر رسید با شتاب بوی خوارزم شتافت  
 و پای بر تختیناگان خویش نهاد و بروز کار جهاداری را میخاک  
 پدرش بر سال نزد قراخانیان روانه میداشت فرستاد از  
 روی خان قراخانشکری کرد آورده روی بوی ایران آورد  
 و خوارزمستانه نیز آماده جنگ گشت و ایاز بیگ را با سپاهی مینگ  
 ساخت و این سردار شتاب کرده پیش از رسیدن ایل ارسلان  
 باخانیان کارزار نموده و بدست ایشان گرفتار شد و در جهان  
 بسفهم خوارزمشاه بجا رفته بجزد خوارزم باز گشت و چون بکشور

خویش سیدنا خوشیش افزون گشت هر روز کار پادشاهش هفت سال  
 چهل و هشت سال (سلطان شاه) پورایل ارسلان پس از  
 مردن پدر بکشور خوارزم پادشاه شد برادر بزرگ را که نکش خان  
 میامیدند در جند فرمان روا بود هیچ نشمر نکش خان پس از آنکه  
 پیکر نزد برادر فرستاد برخی از کشور بای پدر از وی خواست  
 سلطان شاه در پاسخ سخن از تیر و نیزه گفت باز دیگر نامه بدو نوشت  
 که اگر خراسان را بمن واکنداری بهمان سرزمین ساخته برای انیکه  
 بندگان جدا گشته نشوند دیگر کشوران پدر را بتوارزانی دارم باز  
 سلطان جبرگازار پاسخی نداد پس آن میان برادرانش جنگ  
 روشن شد و سلطان شاه با لشکری بسیار روسوی نکش خان رفت  
 او چون پایدار می نمود است کرد پناه پادشاه قراخا که در آن  
 روز کارزانی بود برده بید و گفت که اگر خوارزم را بیاوری شکایت  
 هر سال از مغان و زربساری بدین کشور میفرستم آن زن شوی  
 خویش با لشکری همراه نکش کرده روسوی خوارزم آورده و  
 نکش خوارزم در آمده سلطان شاه بکر بخت و ده سال در میان  
 این دو برادرانش کارزار بالا بود سر انجام فرمانفرمائی خراسان

سلطان شاه راشد بیست و یک سال فرمان رو او در کارزار بود  
 پنجمین تگش خان ( پور ایل ارسلان چون برادر را پیش  
 برداشت همه کشور پدر را بچنگ آورد از دلاوری دست  
 طفل سلجوقی را از خوارزم کوتاه کرد و در بیشتر ترکستان ایران  
 کارگزاران وی فرمان روا بودند هنگامیکه عراق را لشکرگاه  
 خود ساخته بود ناصرالدین عباس بکان اینکه شاید بغریب چار  
 زبانی برخی از کشور عراق را تگش خان با واکذازد دستور خویش  
 مؤیدالدین را باارمغان و نامه های دلغریب بنزو پادشاه  
 فرستاد دستور چون باسد آبا و رسید و هزار کس از کرد و  
 نازی بوی کرد آمدند از بنیدانستی چنان نپداشت با اینگونه مردمان  
 با سپاه پادشاهان برابری می تواند کرد کس نه دشمن یار فرستاد و  
 پیام داد که از زبرگزیده حذاو جای نشین بهمیرش فرمان و  
 ارمغان آورده ام و تگش خان می باید بسپاسداری تا این جایگاه  
 با سپاه اندکی مرا پیش باز نماید و چند کامی سپاده پیش اسب من بود  
 خوارزم شاه چون این سخنان شنید از دیوانگی آن دستور آگاه شد و  
 برخی از لشکران را برای کوشمال او نامزد فرمود و آنکوه تاخت

نخستین آن و سواران را بعد از کربلا ندیدم از آن کار گذاران ری  
 و آذربایجان و عراق گذارده خود بیای تحت حوش بازگشت  
 رستم را در خوارزم بسر برد و بهار را در سوی سقاق آورد  
 فرمانفرمای سقاق از پیش شکر پادشاه بکر بخت برخی از لشکرگان  
 که در دل شاه را دوست میداشتند همین که آغاز جنگ  
 شد این سرداران بی نام و ننگ با سپاه پادشاه خود آغاز  
 کار را نمودند از آن روی بسیاری از خوارزمیان در آن پیکار  
 از یای درآمدند و نکش خان با پریشانی بسیار بخوارزم آمد و  
 جندی در اینجا بسر برده برای انجام کار اسمعیلیان در سوی  
 عراق آورده در اینجا بمرد دستور نظام الملک سعود -  
 و انقوران روزگار روی سید اسمعیل و چسین کرکانی که ذخیره  
 خوارزمشاهی و نامه اعراض الطیب را بنام این پادشاه نگاشته  
 و جامه سرای روزگارش سوزنی و خاقانی است روزگار کتور  
 کشایش بیت و شش سال است ششیم محمد پور  
 نکش خان بروزگار پدر کار گذار تیره شیر بود پس از مردن نکش  
 خان روی بخوارزم نهاده افسر خوارزمشاهی بر سر گذاشت و



و مردمان را بداد و دوشش مرده داد اندک اندک بر کشور ایران  
 و ترکستان و غزنین و عراق عرب و عجم و بر همه آبادانی خاوار  
 زمین دست یافت هیچک از خوارزمیان را اینگونه توانا  
 دست نداد و همچنین از روزگار دست اندازی تازیان تا از روزگار  
 هیچک از پادشاهان پارس کوشان باین بزرگی نگشته جنبه  
 درین سرزمین نبود که بندگی نمی نمود جز چنگیزخان که در مغولستان  
 بدشت نشینان اسخا فرمان میراند احمد حنجه سی با برخی از  
 بازرگانان و دیگر با چند بار پارچه و جامه بمیان مغولان رفته و  
 بارهای خود را بفروخته و چنگیزخان بآنها مهربانی بسیار کرد  
 و هر کس که بآتشان فرمان داد که هر یک از فرزندان و برادران  
 و سرکردگان ایشان را سرمایه دهند بازرگانان بسرمایه مغولان  
 و سویی ایران آوردند چون این گروه بازار رسیدند کار کردار  
 اسخا که غایر خان بنیامیدندش از راه آزمندی بازرگانان را  
 در بند کرده ایچه داشتند بیچاره و کس نرود خواهد مشاه که در عراق  
 عجم بود فرستاد که جاسوسان چنگیزخان بدین سرزمین آید  
 پادشاه را فرمان چیست پادشاه بگشتن آن گروه فرمان داد

و غایر خان خون آن چار کار را بر بخت چنگیز خان چون از دشت  
 آگاه شد یکی نزد محمد روان ساخت ویرالین کار ناما بسته  
 سرزنش نموده غایر خان را به خود خوانی ایشان بخواست خوارزمشاه  
 چون بخت برگشته بود فرستاده چنگیز خان را نیز بگشت  
 مغولانکه سرمایه خویش را با داده بودند بهینکه این شنیدند  
 بچنگیز خان گرد آمده روسوی خوارزم آوردند خوارزمشاه در عراق  
 چون آمدن مغول شنید روسوی ترکستان آورد و از بخردی مگاه در  
 شاپور با ده نوشی نموده آگاه بخارا رفته در آنجا نیز خریدگاه بآستان  
 و خوشی با خوبان بگذراند پس از آن بهم فرستافت و در آنجا هم  
 میرها نوشید و بهم نشستی سادگان کوشید و در آن هنگام پادشاه  
 را گفتند که یکی از سرداران رت که طغخان می نامند بموی بسیار یک  
 در چند داری روان گشته آن همراه با لشکران بسیاری آهنا را  
 شد و در راه شنید که جوجی خان بوجین کیز با سپاه فراوان بدین  
 طغخان بجذب میرود محمد بمیناک گشته بهم فرستاد بازگشت و بسیار  
 بسیاری برین لشکر افزوده روسوی جند آورد و همین که بدین سر  
 زمین رسید گشته بسیاری افتاده و پدر آن میان بهم جانی یافته

داستان ایشان پرسید پاسخ داد که شکر چنگیز خان مجبداً آمده  
 همه سپاه را بکشتند و باز کشتند پادشاه بدنبال ایشان روانه شد  
 روز دیگر با آنها رسید جوجی خان و برزگان بخول پیام دادند که ما را  
 از خان فرمان نیست که با پادشاه کارزار نمایم اگر شهریار پیکار  
 نماید چاره خبر یابداری نخواهیم داشت خوارزمشاه از گفتار  
 شان برآفت پای کارزار نهاد و از اسوی نیز دلیران معقول  
 به پیکار پرداخته آن روز را تا پسین و لشکر در هم آورد بکشتند چنگیز  
 بار شکر بخول خواستند خوارزمیان را از پیش بردارند جلال الدین  
 پور خوارزمشاه کوششهای دلیرانه کرده نگذاشت که دست  
 نامآبرو خوارزمیان دراز شود چون شب شد آن دو گروه بجایگاه  
 خویش بازگشتند چنانکه این داستان بچنگیز خان رسید خشمناک  
 گشت با سپاهیکه داشت روسوی آن لشکرگاه آورد خوارزمشاه  
 که از مغولان رسیده بود آمدن چنگیز بر پیش افروزد و بی آنکه کاری  
 کند بمرقد شتافت و در اینجا برخی از ستاره شناسان  
 که پس از آشکار شدن کار پیش منی میمانند پادشاه گفتند که  
 از رفتار ستارگان چنان میماند که ستاره افغانانی با مغولان

خوارزمشاه ازین سخن بنحان بشیر پشان شده با چاه صد هزار  
سوار سمرقند را سستی کرده بخراسان رفت از کنار گنده سمرقند  
که میکردشت این سخن بر زبانش آید و سکر مکیه ماراد بنال کرده  
اگر باز یا مهای خویش را بر این کنده اندازند بر میشود سپاهیان  
ازین سخن بپی دل جامی گرفت و چند تن از کسان خویش را بخوارزم  
فرستاد تا مادر و زنان و زادگان او را بازندران برونند  
خوارزمشاه را روز بروز بیم افزون تر میشد روزی با سمران پسر  
دربین کار را بجنمی کرد و هر کس با اندازه خرد خویش چیزی میگفت  
بر حی گفتند که نیکو آنست که از ترکستان بگذریم و همه سپاه  
در خراسان گرد آوریم اگر ایشان پای پیش دهند و رایجا کارزار  
نمایم گروهی گفتند روی سویی غریبن و بند و ستان آیم  
کار گذار عراق میگفت از همه بهتر آنست بعراق رویم خوارزمشاه  
از پی می که داشت برای دوری راه این سخن را پسندیده و برو  
سوی عراق آورد و هر چند پسرش جلال الدین گفت که اگر شما بعراق  
میرودید سکران را پراکنده ننمایید من و رایجا مانده با مغولان کالدین  
میکنم و یکتن از ایشان را اینک دارم از آب مویه بگذرد و خوارزمشاه

بهمن وی کوش نداده گفت ساره شناسان پیش بینی کرده اند  
 که امسال مارا کارزار نشاید در راه بدر آید بن عمید که یکی از نویسنده  
 خوارزمشاه بود در سجده پیشگاه چنگیز که نخته و خان را بران داشت  
 که بمران سپاه خوارزم شاه فوتهای دوستی نیز گذاشت اما  
 به پیکی سپرده او را گفت هنگامیکه پیشگاه خوارزم شاه رسی جان  
 رفتار کن که ترا گرفته نزد پادشاه بر ند فرستاده بفرموده او را باها  
 گرفته نزد خوارزمشاه بردند از آن روی میان سرکردگان و شاه  
 رنجش پیدا شده سرداران از بیم جان خود بهسار پرده شاه بختند  
 چون شاه پیش ازین رفتار گاه بود بهسار پرده دیگر گرفته در آن شب  
 جان بدر برد بامداد سرکردگانیکه شورش انگیزه بودند خودی بچنگیز خان  
 رسانیدند و خوارزمشاه به پیشابور در آمده چون بامداد ابجارا دید  
 دشمنان باین بزرگی را از دنبال و بر باد رفتن این همه کشور را فراموش کرد  
 سازندگان و نوازندگان کرد آورده بپاوه نوشی پرداخت درو میک  
 ستاده بود وی را گفتندی هزار لشکر باین محول سپیدند خواهی شای  
 از بیم بگیرش بلزید و باشتاب از اینجا که نخته بری فرود آمد اینجا نیز  
 شنید که سپاه ناما نزدیکیست بموی قزوین روان گشت در اینجا

توانست ماند روی سوی کیلان آورد و در راه برخی از سپاه  
 مغول سیده کرد شاه را گرفته با اینکه اسبش بر خورده بود  
 از جیگه ایشان بسته کیلان رفت پس آن با سوار با و همچنین مغولان  
 او را دنبال کرده شهر شهر میگردید برخی از مغولان بدیدان که مادر  
 شاه و کسانش بودند رو آوردند مادر و زنان شاه  
 و اندوخته بسیار بدست آورده با ناصرالدین دستور  
 نزد جنکیر خان فرستادند و بی نیرش برایشان اجبت  
 خوارزمشاه چون این داستان شنیده از بسیاری اند  
 جان سپرد چاکرانش هر چه کوشش کردند جامه  
 مرگ برایش نافتند با همان جامه که در تن داشت بخاکش  
 سپردند بیت و یکسال نه مان رو بود

محمد خوارزمشاه



هفتمین رکن الدین

پور محمد کار کذار عراق بود پس از مردن پدر و آثوب شکر  
مغول در ترکستان و ایران کرمان رفت و اندوخته های ملک  
روغن را بدست آورده به لشکرهای بخش کرد و از اینجا با سه  
رفت پس از رسیدن لشکر مغول بمی کریمه و از اینجا بدز فیروزه  
اکوه پناه برد و سیاه مغول بر اندز رفته و بر باکسانت گرفته  
بگشتند شش سال فرمان اند هشتین غیاث الدین  
پسر محمد خوارزمشاه چون کار کذار کرمان بود پس از مرگ پدر و  
بدان سرزمین آورد و بدست یاری بوالقاسم زوزنی مردمان آن کشور  
ویرا در بخارا راه ندادند بازگشته ب عراق آمد و در اینجا ب ابراق  
همدست شده برخی از کشور پارس محنت کردند و ختمه بدست آورد  
در آن سرزمین ماند ما اینکه جلال الدین با شکست خویش بنزد برادر  
آمد در آن هنگام یکی از سرکردگان مغول شکر براق کسید جلال الدین  
آماده کار زار گشت غیاث الدین از آن گیر و دار بگریخت از  
راه خوارزمستان بعباد رفت چندی نزد خلیفه ماند پس از آن  
سوی کرمان که براق دست یافته و فرمان روانی میکرد آورد و بر



شاه زاده را هماننداری کرده مادر وی را همچو پاهویش نموده و  
 گاه گاهی آغاز نگه پربادی و خود نمائی می نمود روزی شاه زاده  
 از وی پرسید که این همه بزرگواری را که بتو داد براق گفت  
 انکس که پادشاهی را از شما میان گرفت و به غنویان  
 که بندگان ایشان بودند بخشید و کشور را از سلجوقیان ساند و به  
 خوارزمیان که از خانه زاد ایشان بودند از زانی داشت روزی  
 برخی از خویشان براق که از وی رنجش و اشتد زو عیث الدین  
 آمده نعتند اگر فرمان دهی براق را بکشیم و بچاگری نو کمر بدهیم با انک  
 شاه زاده و آن کار با آنها هم دست نگشته براق چون این داستان  
 شنید سخت کسان خویش را بکشت و پس از آن عیث الدین  
 از پای در آورده چون مادرش میرا کشته دید عیثانی و را می نمود  
 این بجا پاره را نیز از میان برداشت شش سال بدر بدری فغان  
 روانی داشت منجین جلال الدین پور محمد خوارزمشاه  
 پادشاهی دلبه و مردانه و ملشگر کشی و کشور گیری بکانه روز کار خو  
 نو در مرانه و شیب هرگز نمی اندیشید و در روز زره همیشه  
 از بخش چون میر سخت بس نشسته شدن پدر چندین بار با شکیلا

چنگیز کارزار نمود و ایشان را پیش روی بکر کشید چنانچه مغولان  
 از وی همی در دل گرفتند چون چنگیز خان چنین دید خود با لشکریان  
 آماده کارزار وی گشت و در کنار آب سند پس از رزم آزمایند  
 بسیار از لشکر چنگیز نکست خورده از دریا بگذشت و دو سال در  
 هندوستان باهندیان جنگیده چند شهر بزرگی از آنها بچنگیز آورد  
 انگاه باز سوی عراق شتافت چون به نزدیکی کرمان رسید براق  
 با پیشکشهای شایسته و برایشان نمود و خوشدلی جویش ابوی اشکارا  
 کرد جلال الدین بکرمان درآمده دختر براق را همچو ابر جویش نمود پس از  
 چند روزی بکار رفت براق آنچه از نسکریان وی در شهر مانده بود  
 بیرون کرد و در واز بار بسته به جلال الدین پیام فرستاد که بهر  
 است روسوی عراق نماند چون جلال الدین از براق نویسد شد  
 توانائی گیسنه خواهی بهم نداشت روسوی شیراز آورد اما بک  
 سعدیوزنگی پسر خود را با پیشکشهای بادشاهانه به نزد وی فرستاد  
 چند روزی در اینجا هماندار می گردید پس از آن بسیاران رفته کار گذار  
 اینجا نیز بندگی وی نمود و از اینجا براق آمد چندی روز کار گذار این  
 روسوئی تبریز آورد اما بک از بک پسر جهان پهلوان که در آنجا

روز کار کار گذار با بجا بود تبریز را به همجواری خویش و خطر طغرل سلجوقی سپرده  
خود با لجنی که بخت جلال الدین با شکریانش تبریز را در میان گرفته  
آغاز بکار نمود و روزی از زن بباره برآمد و چشمش بجلال الدین افتاد  
هرش بجنبید کس نزد پادشاه فرستاد و پیام داد که شوی من  
از همجواری مرا بیرون کرده است اگر مرا برنی بگیری کشور را بتو ازای  
وام الدین بغدادی که در آن روز کار در تبریز پیشوای آیین بود  
چون میدانست این سخن دروغ است از این کار دوری جست  
و دیگری که غالدین قزوینی میامیدند گفت اگر پیشوای تبریز بمن  
این تسلی با بجام رسانم آن زن هماندم فرمان پیشوای آواز با یگان را  
بنام وی نوشت آن پیشوای از زن را به همجواری جلال الدین در آورد  
پادشاه با شکریان به شهر درآمد چون تا ماکت او زبک این  
داستان شنید از بسیاری ندوه در هماندم بمرد جلال الدین و با  
شکر که چنان کشیده آن کشور را در زیر فرمان آورد پس از آن  
براق افتاد و با شکریان بکرمان رفت براق با پیشکشها و ارمنها  
بیرون آمد و پوزش خواست پادشاه نیز پوزش می پذیرفته چندی  
در اینجا ماند چون داستان سیدن بخولان براق شنید روپوش



## سختین دبلیان

گویند اینان از فرزندان بهرام کورند برخی برآند تراودشان  
 یزدگرد شهر یابیرسد پس از دست یافتن تازیان بپارس بکلیان  
 کرخیته و چندی در اینجا بسر بردند و در میان زاوکان بویه رو  
 میگردانیدند از این روی تراو بویه را نیز دبلی گفتند غارتشان  
 سیصد و بیست و دو انجاشان پانصد و هفتاد پای تختشان  
 سپاهان رمی و پارس روزگار کثورت ایشان دویت و چهل  
 هشت سال شماره ایشان سجده تن عمادالدوله رکن الدوله مغرالدوله  
 عضدالدوله خالدوله مؤیدالدوله فخرالدوله شرف الدوله  
 صمصام الدوله بهاءالدوله مجدالدوله سلطان الدوله  
 شرف الدوله حاتم الدوله جلال الدوله خسرو فولادشون  
 کیخسرو **سختین** عمادالدوله یور بویه چون  
 بکثور پارس دست یافت برادر خود حسن را که رکن الدوله بنیامینه  
 بسوی عراق نامزد نمود و برادر خود در مغرالدوله را که احمد بنخوانده  
 بکرمان فرستاد خود شیراز را پای تخت ساخته بکشور داری  
 میپرداخت گویند چندی شکران را تنگی سخت دست داد که نه

بجز شاه را اندوخته و نه زیردستان را چهری بود که باج دهند  
 و عمادالدوله در شکفت مانده راه بجائی مینبرد روزی چشمش بر  
 فراز خانه افتاد دید ماری سرازیر بر رخ برون حی آورد و باز پس  
 میکشد بمیناک کشته بوی رانی آن ایوان فرماد پس انور را  
 اندوخته بسیاری در آنجا یافته که با قوت فرمان روای پیش  
 در آنجا مانده بود در بار ابلشکر این بخش نموده جامه دوزی خوا  
 که پارچه برای وی بدوزد چون جامه دوز آمد عمادالدوله را  
 نام چوب بر زبان گذشت آن مرد بمیناک کشته چنان  
 پیدا شد که پادشاه چوب را برای وی میخواهد گفت ای  
 خداوند چه جای چوبست پیش من بفرده بار بتیر از اندوختههای  
 با قوت نیست عمادالدوله بخندید و همکنان در شکفت شد  
 و اندوختهها ستایند رکن الدوله را جای نشین خویش نمود  
 سارده سال فرمان راند و وین کن الدوله حسن  
 پور بویه چون عمادالدوله در شیراز پادشاه شد رکنالدوله  
 را فرمان فرمای عراق عجم نمود روزگار درازی با سامانیان  
 در پیکار بود دستورش علی پور عمید و انشور روزگار وی

ابو حنیفه دیویری که بفرمان او در سپهان جایگاهی برای دیدن  
سوارگان بنیاد نهاد چهل و چهار سال فرمان اند بهند سال  
بروز کار عمادالدوله بیست و هفت سال پس از او ستوین  
مغزالدوله احمد پور بویه این بفرمان برادر حمزش  
عمادالدوله بفرمان رفته آن کشور را در زیر فرمان آورد و در ویران  
بسیار در خورستان و اهو از جنگ بپایا کرد و تا بعد از شتافت  
چندی در اینجا فرمان فرمائی میکرد دست مشکفی را کوتاه کرده  
میطیع پور محمد را بجای وی نشاند بیست و یک سال فرمان اند  
چهارمین عضدالدوله پور رکنالدوله این  
نیکو سرشت چندی نزد برادر پدر خود عمادالدوله نخستین شریا  
دیلیان بمیر میر چون سزاوار و سیم بود و می جای نشین  
خویش نمود پس از او بر تخت شریایی پارس پایی نهاد و مردما  
کشور خویش را بخشند که ما فرمود مرده داد کستر بیاد او بهند  
همه داستان سزایان نیکوترین پادشاهان دیلیان است  
شهریار داد که وزیر دست پرور بود چندین بار مغز او شکر  
کشید و هر چه دیگران ویرانی کرده بودند وی آبادان کرد.....

بنیادهای نیکو که هنوز برپاست از او برجا مانده و انشوران چکامه  
 سرایان را بخششهای فراوان میدود و ستودش نصر پور بارون  
 و انشور روزگار وی را بر ابراهیم پور بلال نویسنده زبردستی بود  
 ترا و نامه زادگان بویه از دوست سی و چهار سال فرمان اند  
 پیچین **عصه الدوله** بختیار پس از مرگ مغر الدوله  
 که پسر بزرگ او بود در کرمان بجای پدر نشست چندی در  
 بغداد و کشورهای پدر فرمان اند سرانجام به **عصه الدوله** سر  
 کشی کرده در کارزاری بختیار شکرمان آمده بفرمان وی کشته  
 شد یازده سال در کرمان فرمان روا بود **ششمین**  
**مؤید الدوله** پور رکن الدوله پس از مرگ پدر یکی از بزرگوار  
 بزرگش **عصه الدوله** فرمانفرمای پارس فرستاده پیام داد که این  
 کشور نیز از ان شماست اگر فرمان دهی درین سرزمین که پدر مرا  
 از انی داشته فرمانفرمایی کنیم **عصه الدوله** این سخنان را به ندیده  
 برادرزاده امربانی فرمود چندی با سایش در عراق عجم روزگار گذراند  
 و ستودش اسمعیل پور عباده کشور و اریش هفت سال بود  
 هفتمین **محمّد الدوله** زاده رکن الدوله پس از مرگ



مویالدوله پیکاران دیلیان لکاش کردند که در عراق کدام یک است  
 از دکان بویبره باره شتر یاری نشانند سمعیل و پر عباد که دستور بود  
 گفت فخرالدوله حمزه و بهترین دیلیان است دیگران نیز اندیشه  
 و برآپسندیده کن بنال فخرالدوله فرستادند و این سه سال بود که  
 از چیم مویالدوله و عضدالدوله با پریشانی بسیار در خراسان بسر  
 میبرد چون این سفید براق شتافت و دیهم بر سر نهاد عباد را  
 مانند پیش دستور خویش ساحت کونیند پادشاهی خوش خوی و نیکو  
 روی بود و انشور روز کار وی ابو بکر خوارزمی است سرانجام در  
 تبرک بر و چهارده سال جهان بان بود هشتیجین مشرف الدوله  
 پور عضدالدوله بروز کار پدر فرما فرمای کرمان بود پس از شنین  
 مرگ وی بر باره شتر یاری نشسته بشیر اشتافت چون از دستور  
 عضدالدوله بضر سپارون آزرده بود وی را بکشت لشکر بصره  
 و ابو از کشید پس از آن بغداد رفت برادرش صمصام الدوله را  
 که در اینجا کار گذار بود در بند کرد و بسوی پارس فرستاد که در درزی  
 در زندانش کنند و دو سال و نیم سرش در زیر آفسر بود  
 سنجین صمصام الدوله پس از آنکه

مشرف الدوله بر دیکوشش ترکان از زندان بیرون آمده پارس را  
 در زیر لکین آورد و با سپاه بسیار و سوی بغداد کرد و برادرش  
 بهاء الدوله که پس از مرگ مشرف الدوله در اینجا فرمان روا بود  
 با شکر فراوان و بر ایشانه نمودن گوزبان و در میان افتاده نکلان  
 کار برادران به پیکار اسجاد برین اشتهی دادند که فرمانروائی پارس  
 و اسپهان و عراق عجم صمصام الدوله را باشد و عراق عرب  
 و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نمایند پس از آن هر یک از برادران  
 بجایگاه خویش بازگشتند چندی در پارس کشور میراند تا اینکه نصر پور  
 بختیار با برادران خویش شورش آغاز کرده و شکران نیز برخاست  
 که از وی مشتعل با آنها به دست گشته و می آید مادرش کشتند  
 نه سال در پارس پادشاهی کشید و همین بهاء الدوله  
 زاده عضد الدوله چنانچه پیش کا شتم در بغداد فرمان روائی داشت  
 همینکه گشته شدن برادرش بنوی پارس و آن گشت کشندگان  
 برادر را بچنگ آورد و بکشت و چندی در پارس بجا بایشان روزگار  
 گذرانید پادشاهیست و چهار سال یازدهمین مجد الدوله  
 پور محمد الدوله چون پدرش در ری بر مجد الدوله کودت بود مادر

زن جزو مندر کار دیده بود چندان کوشش نمود که بزرگان با او  
 ویرا بر تخت جهانانی نشاندند چون مجدالدوله از خردی به بزرگی  
 رسید دست مادر را از کار کوتاه کرد ابوعلی را دستور خویش نمود  
 مادر چون چنین دید از پسر بجنیده بگردستان گریخت و در اینجا  
 سپاهی فراهم آورده بری آمده دست پسر را از شهر یاری  
 کوتاه کرده خود با دشاهی پرداخت کونیدوران به کفاحم محمود  
 غنوی ویرا پیام داد که در را بنام من کن اگر خزان کنی آماده پیکار  
 باش آن زن پاسخ فرستاده محمود گفت که تا مرا شوی زنده بود  
 همیشه از جنگ همتا ک بودم دین دم هیچ نمی ندارم زیرا که  
 کار پیکار در پرده نهان است محمود گویا دشاهی است بزرگ اگر  
 بپوه زنی دست یابد ناجی برای وی نخواهد بود و اگر من بر او زبر  
 دستی کنم این ننگ تا روزگار است برای وی خواهد ماند چون  
 فرستاده بازگشت این پاسخ را به محمود گفت وی نیز از این اندیشه  
 در گذشت پس از چندی از کناه پسر گذشته بار دیگر افسر بر سر او نهاد  
 و خود نیز کار کثور میرد احت تا از آن در جهان بود کشور مجدالدوله  
 به نیکویی میگذشت پس از مرگ وی آشوب پایانی پیدا شده شأ

محمود نیز عراق شتافت محمد الدوله و سیرش ایند کرده نغزین  
 فرستاد روز کارفرمان روانیشان میت و چهار سال بود  
 دوازدهمین سلطان الدوله ( سیر بهاء الدوله پس  
 از مرگ پدر بدست یاری بزرگان پارس پای بر تخت پادشاهی  
 نهاد برادران خود جلال الدوله را به بصره و ابوالفوارس را  
 بکرمان فرستاد چون ابوالفوارس دران سامان پایتخت بلندی  
 پیدا کرد سرکشی آغاز نهاد و لشکر بشیر از کشید سلطان الدوله همینکه از  
 اندیشه برادر آگاه شد سپاهی گرد آورده بکارزار دی برخاست  
 ابوالفوارس شکست خورده بکرمان شتافت و از اینجا بسوی  
 حراسان گریخته نزد محمود غزنوی رفت و این پادشاه سپاهی  
 همراه وی کرده روی بکرمان آوردند و چون سلطان الدوله در  
 بغداد این شنید با لشکر باین بسوی شیراز روی نمود و پس از  
 جنگجوی ایشانرا تا کرمان گریزاند سرانجام اشقی بدان شد که  
 ابوالفوارس کار گذار کرمان باشد به چنان اینکه بابر آورد دیگر سر  
 کشی نماید و خود بشیر از بازگشت روز کار پادشاه پیش و از دهل  
 سیزدهمین مشرف الدوله پور بهاء الدوله

پنج سال در بغداد فرمان روائی کرد و بمرد چهاردهمین  
 حسام الدوله ابوالکجار ( پور سلطان الدوله در  
 اهواز مرگ پدر شیشه روسوی شیراز آورد و میان او  
 و برادر پدرش ابوالفوارس که کارگذار بود هنگام دو سال  
 چندین کارزار دست داد سرانجام آشتی بران شد که او  
 در کرمان و این در شیراز فرمان روائی کند و بمرد و سو کند  
 یاد کردند که اندیشه دیگر نمایند ابوالکجار چندی با سودگی گذرانید  
 دستورش صاحب عادل و زکار فرمان روائیش بسبب و چنان بود  
 پانزدهمین جلال الدوله ( پور بهاء الدوله پس از  
 مرگ مشرف الدوله در بغداد و بیستم بر سر نهاد چندین بابا بزرگان  
 آن سامان کارزار نمود دستورش ابوعلی اسپر ما کولاه هفده سال  
 روزگار گذراند ( شانزدهمین خسرو ) پور ابوالکجار  
 پس از مرگ پدر فرمان روائش در میان او و برادرش فولاد  
 ستون چندین بار یکبار روی داد تا اینکه شغل سلجوقی بغداد افت  
 و خسرو او را یکی از دزدانهای اسخازندان کرد تا بمرد روزگار جهان  
 و ایش هفت سال ( هفدهمین فولاد ستون

پسر ابو الکجار پس از مرگ پدر در پارس کشور و ارشد صاحب  
 عادل که دستور پدرش بود و بجوایش مادر بکشت فصلی خوشنوی  
 برخاست و بزرگان پارس با او یکده شده فولادستون  
 را دیکه کرده و روزی بزدانتش کردند و بیست سال روزگار گذر  
 هجده بهمن کجیرو ) پور ابو الکجار پس از هنگامه برادر  
 نزول بارسلان شتافت و بفرمان وی چندی در یکی از  
 شهرهای پارس روزگار میگذرانید چهل سال کار گذار بود کشور  
 کشانی زادگان بویه بیابان سید و دو تین پادشاهان  
 بترستان زادگان زیاده که ایشان را دیلمیان فراوان  
 قابوس خوانند و استان سرایان زاد اینهار چنین نوشته اند  
 بارغش که بروز کار کجیرو و فرمان فرمای کیلان بود میرسد و زیاده  
 از سرداران بترستان بود از دست قناری با مردمان آن  
 سرزمین یزدان پس از وی چندی زادگان او را در آن کشور  
 فرمان روائی بخشد آغاز نشان در سال سید انجاشان چهار  
 صد و شصت و دو روزگار کشور کشانیان صد و شصت و  
 دو سال شماره ایشان ده تن ماکان اسفار مرد و ایچ ۴

و شکیر بهمن قابوش منوچهر دارا یکاوس کیلان شاه  
 نخستین ماکان پورکالی شش سال در تبرستان فرمانروا  
 داشت و دویس اسفار پور شیرویه اسفارچندی در آن  
 سرزمین بپادشاهی میپرداخت سرانجام در شورش کشته گشت  
 روزگار کثور در ایش شش سال (سویس مرداویج)  
 پورزیار پس از کشته شدن اسفار در تبرستان و برخی از کثور  
 عراق چندگاه فرمان روا بود و بقرون و رنجان دست یافت  
 گویند در بهمان چنان کشته گرد که دو خوار بنداریشمی از زرعی  
 کشکان بدست کشندگان افتاد پس از چندی در کرمان به دست  
 یکی از بندگان کشته شد هفت سال کثور را ند چهارمین  
 و ششم کیر پسر زیار پس از کشته شدن برادر خداوند  
 دبیسم و تخت گشت میان او و رکن الدوله که در ری کار گزار  
 عماد الدوله بود چندین بار کارزار نمود و ششم کیر فیروز گشت  
 پس از آن ابوعلی که یکی از سرداران امیر فوج سامانی بود با لشکر  
 فراوان بدامغان آمده با و ششم کیر یگانه نمود و ششم کیر شکست خورده  
 باز در آن کرخت و حسن پور فیروز که کار گزار وی بود سرکشی

نموده در آن سرزمین را بش نداد پس از چند بار کارزار و شمشیر  
 برورفته از امیر نوح سامانی یاری خواست نوح اورا کرامی داد  
 سپاهی همراهش نمود بکرکان و مازندران بازگشت و حسن فیروز را  
 از آن کشور براند چندی با سو و کی فرمان روانی نمود و چهار سال  
 فرمان راند **پنجمین بهنون** پسر و ششم کبر پس از  
 مردن پدرش نه سال کشور راند **ششمین شمشیر المعالی**  
**قابوس** پسر و ششم کبر پس از بهنون افسر بر سر نهاد و مردمان  
 کشور کرکان را بداد گری نوید داد و قابوس پادشاهی داشت  
 و بزرگوار بود و خوبهای پسندیده داشت و از رفاه و بانی نایب  
 همیشه پرغیر میکرد از همه خوش نویسان از روزگار نیکو تر میوشت  
 چنانچه گویند صاحب عباد و همینکه چشمش بر نوشته قابوس افتاد  
 گفت این نوشته قابوس است یا پرتاوس پس چاه سال  
 فرمان روانی فخرالدوله دیلی از برادر خود مؤیدالدوله کرخجه لشکر  
 بکرکان کشید قابوس پادشاهی توانست بجزاسان شافت  
 با اینکه فخرالدوله کشور خویش از دست داده بود پس از مرگ  
 برادرش چون بر تخت پادشاهی نشست بکشور کرکان خود کار کرد



فرستاده بقابوس پس نداد پس از مردن فخرالدوله بکوشش  
سپهبد شهریار که پدر بر پدر فرماز و ای کوهستان ما نذران  
بودند کرکان و ما نذران بنام قابوس شد و آن پادشاه از  
نسا بور بدان سوی شتافت روز بروز بر بلندای پایتاش  
می افروزد کیلان و تبرستان را نیز بچنگ آورد و پسر خود چو  
کار گذار کیلان نمود اگر چه دانست و داد کرد و با لشکریان و  
سواران بسیار در شتی می نمود و باندک کنایه فرمان کشتن او  
از آرزوی بزرگان کرکان آزرده کشته شدی که بیرون شهر بود سرا  
پرده پادشاهی افرا گرفته چون شاه بابر خجی از نزدیکانش کارزار  
پرداخته شورش انگیزان به شهر شتافته اسبجار بچنگ آوردند  
و سیلی کیلان فرستاده منوچهر پور ویرا پادشاهی خواستند و قابوس  
چون چنین دید دل به شهر یاری کننده و بابر خجی از نزدیکان خویش  
بسطام رفت چون منوچهر بکرکان رسید سپاهیان ویرا پیشان  
نموده گفتند که اگر درین کار با ما یکدل باشی ترا بشهر یاری بر گیریم  
و اگر خراین کنی و خواهان پدر باشی پادشاهی کرکان را به بیگانگان  
و بهیم منوچهر چاره جز نهد ای ایشان ندیده بالشکریان بسطام

شما فتنه منوچهر پیش پد رفته زمین بوسید و گفت اگر فرمانی بابر کن  
 در آوریم و جان خود را در راه تو در بازیم قابوس پاسخ داد که من بزرگان  
 خود را گذرانیده ام آرزوی من نیز فرمان روائی نیست پس  
 از آن بزرگان یکده شدند قابوس اوروزی بدان گمنام یکی از  
 سرکردگان را همراه وی روان کردند گویند قابوس از آنکس پرسید  
 از چه روشها کرده آمد مرا از شهریاری انداختید گفت چون بسیار  
 خون مردم میرنجی من و پنج کس دیگر همه دست گشته سپاهیان را  
 برین کار واداشتم قابوس گفت این سخنان بجایست زیرا که این کار  
 از کم خون ریختن بر سرین آمد اگر تو و آنکس از اجماع کشم بدین ذکر فایز شوم  
 گویند سرکردگان کس فرستاده ویران در گشتند بیست سال  
 فرمان راند هفتمین منوچهر پور قابوس بر فلک  
 المعالی نیامیدند چون بزرگان کرکان پس از روز بند کردن قابوس  
 اورا جهان بان نمودند از خردمند می بریدستی محمود و غفوی تن در  
 داد پیشکش و ارمان نبرد آن پادشاه فرستاده کشور خویش بنام  
 وی نمودیم این الدوله نیز فرمانهای مهر آمیز گاشته زنی از سر پرده خون  
 به بخوابی می بخشد این سکی پای استواری کاروی گشتانند بهشای نیکین

اندک اندک کشندگان پدر را از میان برداشت و چندی بود  
 بزیست روزگار کشورداریش بیت و بچسبالت هشتمین دارا  
 پور قابوس بخت پدر و بستگی محمود و غزنوی فسر بر سر نهاد و چند  
 کشور را انداخته تا هنگامیکه مسعود بکرگان آمد و دارا توانائی پذیرائی آن  
 شکر را نتوانست کرد و کرگان را واکذاشته در برخی از روزهای نازند  
 پناه برده در آنجا روزگار میگذرانید بیت و چهار سال فرمازائی کرد  
 همچنین امیر کیکاوس پور اسکندر پسر قابوس پس از مرگ  
 دارا و در آن کوتهان فرماز واکشت قابوس نامه از دست بیت  
 و یکسال فرماز واکشت و همچنین کیلان شاه پور کیکاوس  
 پس از پدر هشت سال در آن کوتهان روزگار میگذرانید و  
 فرمان روائی زادگان نیار با انجام رسید

### سومین اسماعیلیا گهستان

پیشوای آنها حسن صباح بود که این آیین را تازه کرد و آغازین  
 در سال چهار صد و هشتاد و سه استخوان در ششصد و پنجاه  
 و سه روزگار کشور گشتنشان صد و هفتاد و شمار ایشان هشت  
 تن حسن بزرگ امید محمد علی محمد دوم

جلال الدین علاء الدین رکن الدین حسین حسن صباح  
 و نظام الملک طوسی بر روزگار آورده گذارش وی را چنین گانسته  
 چون علی نام پدرش سید کیشی افسانه بود فرمان روایی او مسلم  
 از وی بزرگوار میخواست پس خود را در نشا بور آورده بنزد متوفی نیشابور  
 بدانش آموزی گذارد و در آن هنگام من نیز دانش می آموختم و حیات  
 و حسن صباح و من بمسال بودیم حسن روزی بمن و حیات گفت باید که ما  
 پیمان بندیم که هر یک از ما با بزرگت کرد آنچه باید بسته بخش نماید ما  
 نیز همچنین پیمان بستیم روزگاری برین گذشت من تبرستان افتادم  
 و سوار علی ارسلانی گفتم سخت حیات بنزد من آمده اورا اگر می  
 داشتیم و گفته آنچه خواهی بپیمان پیش چه در درگاه شاه چه از اندوخته  
 خود بتو ازانی خواهیم داشت پاسخ گفت که من هیچکس از اینها نخواهم  
 عیتم ده کده از نیشابور بمن از زانی دارم تا با آسایش روزگار گذارم  
 من نیز برای گذران وی سالی هزار دویست و سیست بجهت ده کده  
 از نیشابور نوشتم وی نیز بازگشته با سوادگی روزگار گذار ایند حسن  
 دران روزگار کم نام بود در روزگار ملک شاه از نیشابور رزمن آمدیم  
 بایست و شایست در نگه داری او کو تا می کردم روز بروز زهر

میفرودم تار و زری مرا گفت ای جوانچه تو و انشمنه بزرگوار می و میدانی  
 که کیتی باید از نماز پس و اینست که از دوستی جابه پیمان شکن می  
 اگر چه در باره من آنچه از مهر با نیست فرو نمی گذاری تو خودانی که پیمان  
 ما این بود که قسم سخن تو راست است از جابه و انداخته و دوست  
 پادشاه هر چه خواهی بختی تو سپارم پس از آن نیز و ملک شاه رده  
 در بنکام شایسته او راستایشان نمودم آنچه در کودکی میان ما گذشته  
 بود پادشاه انگار کردم و چندان از زیر کی و دانش او بشاه گفتم  
 که چون من از رویگان گشت چون پسران به پسران روند و نرسد  
 مانند پدر بدگیش بودند کی بگذشت در درگاه جایگاهش بلند شد  
 و با من دشمنی آغاز کرد اگر اندک زیانی در کار میدید او را بصد  
 چندان پیش شاه می نمود و از نیکو نه بدگشایا بسیار میکرد تار و زری  
 پادشاه از دود او و دستکشش پر سید سر مایه و سودا و انرا نوشته  
 خواست من گفتم در دو سال او دستکشش را نوشته بدگشاه آورم  
 گفت من در چهل روز این کار کنم به پیمان انیکه همه نویسندگان زیر  
 دست من باشند پادشاه سخن می پذیرفته حسن نیز در چهل روز این  
 کار را با بنجام رسانید چون بدگشش بدگیش بود از یاری خداوند

دور مانده در هنگام دادن آن نوشتهها و بر اثر مساری روی نمود  
 که دیگر یارهای ماندن بر آن پنهان نداشت و کار آن در نزد ملکشاه  
 از پیش زفت ناچار بگرجیت و بر می رفت با عید الملک عطا ش  
 که خواهان اسمعیلیان بود و دیدن کرده با سپهان شرافت و  
 خانه ابو الفضل پنهان شد و روزی بر زبان آورد که اگر دوبار یکدل  
 پیدا میکردم کشور این ترک و وزارت این روستامانی را برهم میزد  
 ابو الفضل که خور اخروند میگردید این سخن ابدی و انکی وی کمان کرد  
 بی اینکه چیزی گوید هنگام خوردن و نوشیدن چیزی را نیکه برای ترومان  
 و فرونی هوش بکار بود و در خوراکش کرد حسن از هوشی که داشت اندیشه  
 او را دانست از اینجا به مصر رفت و مستضر علوی که در آن روزگار  
 فرمان روای اینجا بود بوی همراهی نمود و یکسال و نیم در اینجا ماند پس  
 از آن باد سوری کارش بدست می انجامید و آن دستور خواست  
 حسن او روزی در بند نماید ماکاه باره آن در بنفقا و مردم آنرا از  
 بزرگواری حسن دانسته سرانجام آن دستور حسن را با برخی از فرنگیان  
 در کشتی نشانیده بوی باختر فرستاد چون میان دریای رسیدند باد  
 نند وزیدن گرفت حسن یکی از شهرهای مام آورد آن انداخت

از انجا بیرون آمده روانه بغداد شد و از انجا پنهان با سپهسالار  
 و عواقب آذربایجان میکشت و مردم را بر روش اسمعیلیان میخواند  
 و کسان بدین الموت و دیگر دوزخهای رودبار و کستان فرستاد تا  
 مردمان را بآن آمین بخوانند باندک روز کاری بسیاری از مردم  
 آن کیش پسندیدند چون نزدیک بدان رسید که کارش بانجام  
 رسیده کرده که نزدیک الموت بود خود را با فروتنی بسیار  
 بمرودمان آشکار نمود و کسانی که پیروانش شده بودند و پیرا گردیده  
 بدین الموتش در آورده و چون بآن دزدان آمدند کارکنان ملکشاه را  
 از انجا بیرون کش کردند و باندک روز کاری همه رودبار و کستان  
 دست اندازی نمود و ابو الفضل اسپهانی نزد وی آمد حسن گفت  
 آیا من دیوانه بودم یا تو دیدی که چگونه دو یار یکدل یافتیم باز  
 خویش رسیدم چون کارش در انجا بالا گرفت مردمان رودبار  
 برخی بخوابش خود و برخی دیگر بر دین بریز و سبیشم او ندانند  
 قاضی که یکی از جای نشینانست بود با گروهی از بندگان خویش  
 مردمان کستان فرستاد و در اندک روز کاری مردمان انجا را  
 رو بخود کرده فرمان میراند و آن هنگام یکی از سرکردگان ملکشاه

بگریزند

که در آن نزدیکیها لشکر داشت و بسوی الموت آورده چند بار  
 تاخت و تار نمود و کشتن و سوختن آغاز کرد چنانچه کار الموتیان  
 نجا چاری رسید چندی باز خواستند حسن ایشانرا اولداری داده  
 میگفت پیشوای ما فرموده که مردمان الموت باید که هیچ سویی  
 نزنند که بلندی جایگاه آنها در همان روز خواهد بود و این سخن دل آنها  
 جایی گرفته الموت را از دست ندانند و شکیبایی پیشه کردند  
 و در همان روز با آن سردار بدر و حسن و پیروانش از اندیشه او  
 آسوده شدند و ملک شاه سپاهی بگرفتند آن در فرستاد لشکریان  
 ترک الموت را در میان گرفتند و مان بجا بار بستوه آمدند  
 ابوعلی که از پیروانش در قزوین میبود رسید نظر مرد جنگی باری  
 آنها فرستاد و آن گروه شبی خود را با الموت انداخته با بر جی  
 از مردمان در یکی شده بشجون بر سر شکران شاه آوردند  
 آنها را گریزند ندانند انداخته بسیار بدست آوردند و چون  
 که نجنگان بلکه راه رسیدند قزل سارق را با سپاه دیگر بجنگ  
 حسین قانی نامزد فرمود او بدر نمودن آباد سپاه بر درویش بود  
 که قزل کار آنها را انجام که کشتن نظام الملک و مردن ملک شاه

رساند



دست داد آن لشکر هر کس بسوی کر بخت کار حسن بالا گرفت و پیروانش  
 همه سوار گشته شده و انبمندان و پیوایان را از پای در آورده و  
 با تکر شهر یاران سلجوقیان سالهای دراز در الموت کشتن و کشتن  
 داشتند تا روز کاریکه سحر افروز بر برینا و شکری آراسته برای کفن  
 آن دژ مرستاد و درین دم حسن فرپی اندیشیده یکی از چاکران شاه را  
 بفرقت تا کاروی نزدیک سر سحر فروز و شهر یار پیش بیداری  
 بمیاک کشته فروزنده کار در ابدست نیاورده پس از چند روز  
 پسلی از حسن سید و پیام آورد که بندگی من بشما آشکار است زیرا که در  
 انست کار و افرمان من در زمین سخت فروز و دوز سینه زرم پا و  
 میوانستند نشانند سحر از این سخن بمیاک ترکشت و با اسمعیلیان  
 بدین بجهت بستی کرد که دیگر دژ سازند و ساز جنگ نخرند و مرد مرغان  
 خویش خوانند و درین آسایش نیز کار حسن بالا گرفت حسین قایمی که از  
 پیروان نزدیک حسن بود بشی بناگاه کشته شد مردم سپر حسن کشته  
 او را کشته حسن بپیشش را بخت و زنی سپرد و بکیشش با ده نوشید  
 بود و بفرمان پدر و برادرانشند از این رفتار مردم بسیاری بوی  
 گردیدند چنانچه پهنیز گامی آشکارا ساخت که یکی از پیروانش را الموت

فی فوخت هاندم اور از روز بیرون کرد و روزگار یک در الموت بود  
 بخانه که می نشست دو بار بیشتر بام بالا رفت پوسته در یکجانشته  
 اندیشه کار خویش میکرد و در دم رفتن کیا بزرگ امید را جای نشین  
 خویش ساخت ابوعلی را دستور وی نمودی و پنهان فرماز و آن  
 کرد و وین کیا بزرگ امید رو و بار می  
 چون بزرگ امید رو و بار بر تخت فرماز وائی بالا رفت بهر  
 حسن باین اسمعیلیان میکوشید میان بزرگ امید و پادشاهان  
 سلجوقی چندین بار کارزار دست داد که همیشه بزرگ امید پیروز  
 میشد پیروانش روزگار وی نیز بسیاری از بزرگان پیشوایان  
 بکشتند و در هر کشوری شورشها انگخته تا از اینجهان رفت چهار  
 ده سال فرمان روانی کرد سوین محمد پور بزرگ  
 امید بفرمان پدر پس از وی پیشوای اسمعیلیان شد محمد نیر  
 حسن و پدرش رفتار محمود و الرشید عباسی و برخی از پیشوایان  
 و بزرگان دیگر روزگار محمد نیر از دست پیروان اسمعیلیان کشته شد  
 چون علی پور محمد از کودکی بدانش آموختی پر و اخته پدرش محمد خیر  
 نخواه بود مردمان و دستمند را و را پیشوای آن روزگار -

بینداشتند محمد چون این داستان شنید پیروان را گرد آورد  
 و آن اجمن گفت که علی پسر من است و پیشوای ماسمعیلیان  
 که در مصرند ما فرستاده ایشانیم و اگر کسی جز این اندیشد بی این است  
 دوست و پناه کس از ما نماند که به پسرش گردیده بودند بکشت و  
 پناه کس دیگر از دز بیرون کرد علی از پدر بھنیاک از آن اندیشه باز  
 گشت چنان قرار کرد که پدر از کنایهش در گذشت و پیراجانشین  
 خویش نمود بیست و چهار سال پیشوای اسمعیلیان بود چهارمین  
 علی پسر محمد همین که محمد بمرد پیشوای گشت پیروان خویش را  
 خواند خود را پیشوای نامید و ثرا و خود را به پور مستنصر علوی سپارید  
 و اسکار ازیر بهر این زده مرد مرا از این دار می روگردان مینمود  
 همچنین مردم را پیرو خود دید در روز هفتم ماه روزه بگرد آمدن  
 همه فرمان داد و تختی گذارده چهار درفش بزرگ که سرخ سبز و زرد  
 و سفید بود بر چار سوی آن تخت نهادند و بر فراز تخت رفته  
 بیانات بلند گفت که ای مردمان من شمار پیشوایم برخی گفتند با  
 پیشینیان را از جهان برداشتم و فرمانهای هر این را نمانده  
 انکاسم چیزیکه از شما خواهم این است که در دل با خدا باشید

و بندگان اور اینا زارید و آشکارا هرگونه که خواہش شماست رفتار  
 نمایند پس از آن فرود آمد و خوردنی خواست و بخورد مانند روزگار  
 جشن میگرفتند مردمان را بخوش گذزانی فرمانداد یکی از دوستان  
 سرایان گوید که کمان حسن این بود که اینجا ن دیرین است و روزگار  
 بشماره نیاید و بازگشت مردمان باین تن نیست و بهشت و دوزخ  
 در اینجا ن است و انجام همه مرک است از آن روزگار اسمعیلیان را  
 ملاحظه نیز گفتند حسن نامور که برادر زن وی بود و روزگار  
 کار وی بسینه وی زده اورا بگشت چهار سال پیشوی اینکرو بود  
 پنجمین محمد زاده علی چون حسن نامور علی محمد را بگشت  
 فرزندش محمد و الموت به پیشوائی اسمعیلیان پرداخت این  
 در این کمیش از پدر بالار بود و روزگار وی بیشتر از بیشتر اسمعیلیان  
 خون مردمان ریخته و هر گوشه آشوبها انکخته و زادگان بسیار  
 داشت جلال الدین پور برزگش از نشو و پدر همیشه روگردان  
 بود ازین روی پدر از وی رنجیده بود و بیکر اکثر میدیدند روزگار  
 پیشوائیش چهل و شش سال بود ششمین جلال الدین  
 پسر محمد جلال الدین پس از مرگ پدر و بیستم پیشوائی بر سر

نهاد و از پیروی پدر و پدر بزرگ دوری محبت و خود را پیروی  
 و آئین میساحت و کسان خود را از کار آنها روگردان می نمود و یکبار  
 به محمد خوارزمشاه و دیگر پادشاهان فرستاده از اندیشه خویش آگاه  
 شان داد و پادشاهان و بزرگان آئین از اندیشه او آگاه شدند  
 ویراجلال الدین نو مسلمان خواندند تا اینکه روزی در نزد پادشاهان  
 قزوین پدران خود را نامه گفته ناچار اینکه حسن صباح در آئین اسمعیلیان  
 نوشته بود و مبحث تا بهمان روز بشکم روستا بر دیار دوه سال فرما  
 روانی داشت **مفهمین علماء الدین** پورجلال آید  
 در نه سالگی جای نشین پدر گشت بسیار از مردمان را به بانه اینکه  
 جلال الدین را زهر داده اند بگشت شوۀ نیاکان را پیش گرفت از  
 روش پدر دوری جست بار دیگر در رودبار و کستان بی آئین  
 آشکار گشت چون بچپال از فرمان روائش بگذشت بی گفته پرتگی  
 خون گرفت گویند خون بسیاری از او رفت و روانه گشت  
 و در آغاز کن الدین پسرش را جای نشین نمود و در انجام از روی  
 رنجبده گفت جای نشین من پسر و دیگر من است ازین روی  
 میان پدر و پسر کار بگیرد اگر کشید رکن الدین حسن را نذرانی را بر آن

داشت که ویرد بکشت پادشاهش سی و پنج سال بود هشتمین  
 رکن الدین خورشاه پسر علاء الدین چون علاء الدین  
 بمرد رکن الدین در الموت پادشاه شد حسن باز ذوالی بزاز دکان  
 بنحو خجای پدر بکشت و تنهاشان را بوجت و بر همه درهای سما  
 عیلیان دست یافت و بر پیشتر کور ایران دست اندازی  
 میکرد تا به تمام لشکر کشی ملاکو خان بپارس که بدستقاری خواججه  
 طوسی خود و کسانش برنج بکار بدست انشهرای فله و بیاسای مخرولا  
 رسیده بدیج این گروه از این کشور کنده شد کیال پادشاهی کرد و روزگار  
 اسمعیلیان با بنجام رسید چهارمین سلجوقیان که  
 در کرمان فرمان روا بودند آغازشان چاه  
 صد و پنجاه و شش بنجامشان پانصد و نود و هفت روزگار  
 صد و چهل و یک سال شماره ایشان ده تن قاور و سلطان  
 شاه نور انشااه ایرانشاه ارسلان شاه طغرل  
 شاه ارسلان شاه دوم بهرام شاه توران  
 شاه دوم محمد شاه نخستین قاور و  
 پورچهر بیک پسر میکائیل سلجوقی روزگار شمرای طغرل بیک کرد

خراسان و ترکستان و کرمان فرمان رو بوده و رود پور خود را  
 کار گذار کرمان بخود سی سال در آنجا فرمان اند و دوشین سلطان  
 شاه پور قاور و پس از پدر دوازده سال کشور را اند  
 سوهین توران شاه پور سلطان شاه سی و دو سال  
 فرمانروای کرمان بود چهارمین ایرانشاه زاده توران  
 شاه چهارده سال فرمان روائی کرد و پنجمین ایرانشاه  
 پور ایران شاه سه سال کار گذار کرمان بود ششمین  
 پسر ایرانشاه دوازده سال فرمان اند و هفتمین ایرانشاه  
 زاده طغرل شاه هشت سال پیشکار کرمان بود و هشتمین  
 فرزند طغرل شاه ده سال کار فرما بود و نهمین تورانشاه  
 پور طغرل شاه هشت سال کشور داری نمود و دهمین محمد شاه  
 آرتغر و طغرل شاه دوازده سال فرمانروائی کرد و روزگار سلجوقیان  
 کرمان سپرد و پنجمین اتابکان اذربایکان آغاز شد  
 یا نصیر و پنجاه و پنج ابجاشان شدند و دویست و دو روزگار  
 فرمان روائی ایشان شصت و هفت سال شده ایشان شش تن  
 ایلمد که محمد ارسلان ابوبکر قلیق اوزبک است

نخستین انابک ایلد کر چنین داستان آورده اند  
 که در روز کا پیش هر بازگانی که چل بنده بخریده فروشنده یکت  
 بنده بی بها بوی از زانی میداشت بروز کار مسعود سلجوقی بازگانی  
 چل بنده خریده ایلد کر که کوتاه اندام و بد چهره بود و بر اسرانه دادند  
 بازگان بنده کان را بسوی عراق میآورد بشی و در راه ایلد کر خوش  
 گرفته و دوبار از بارکش افتاد و بفرموده بازگان سوارش کردند چون  
 بار تیم بنفیا د کسی او را بر نداشت با داد که انخاب بیدار شد خود را  
 در میان تنه اید پی کاروان گرفته بایران رسید و سوداگر  
 از این کار در شگفت شد همینکه بعراق رسید نزد شور شاه مسعود  
 سلجوقی همه علامان را بخریده جز ایلد کر وی بگریست و گفت اگر این  
 بنده کان را برای خواست دل حنیفی مرا برای خدا بخر این سخن بدو  
 جای گرفته او را نیز خریده یا د شاه ازین گفت و ستود اگاه شده  
 ایلد کر را دوست داشت و با میرضریر که تا اسب تاخن  
 و تیر انداختن بیا نمودش اندک روز کاری دران کار دست یافت  
 کم کم در پیش شاه کارش بالا گرفت تا یکی از سرکردگان شد و  
 پادشاه بر او رزاقه خود را بهر نحو ایکی او داده و فرما فرمای از بادگان



مؤدومی انگشور را بدو کسری آباد کرد و ایندنا انجام زندگانی  
خویش و زکار را بخوشی گذراند و یکسال فرمان روا بود  
و دومین اتابک محمد پسر ایلدگز پسر از پدر باوزبادگان  
فرمانروا گشت چون ارسلان پسر طغرل را در مادرش در عراق  
برو طغرل فرزندش را در هفت سالگی بکوشش فراوان بر تخت  
پادشاهی نشاند از روی فرمانفرمای عراق تیر گشت و چنان بزرگوار  
شد که پادشاهان همسایه گاهی از روی یاری میخواستند که در آن عراق  
و اوزبادگان را بنیکو نگه داری مؤدو وزیر دستان و سپاهیان را رختود  
بودند سیزده سال درین دو کشور فرمان اند سو قاین اتابک  
قرل ارسلان پسر ایلدگز پسر از پدر و زکار گذار و اوزبادگان  
بود چون برادرش برده بهمان نزد طغرل آمد طیبیه خاتون زن محمد پور  
ایلدگز کوشش فراوان داشت پسر خود قتل را بجای پدر نشاند  
طغرل کار گذاری اوزبادگان را بقرل ارسلان داد و خاتون همچو ابر  
و می گشت دارسلان چون کودکان ساده را دوست میداشت  
بیشتر از یک شب با خاتون بسر نبرد آن زن میان طغرل و قرل ارسلان  
دشمنی انداخت چنانچه چند بار بایکدگر کارزار کردند سرانجام پیغ

تیر سربکان خود یا بر خم پیروان سیمیلیان کشتن خیال فرمان اند  
 چهارمین آتابکت ابوبکر نصره الدین  
 پسر آتابکت محمد پس از کشتن برادر پدر بر تیر بخت فرمانروائی  
 نشست و قتل پنج برادر خود را کار گذار عراق کرد پس از چند  
 میان این دو برادر بخش پدید شد که به پیکار کشیدند چندین بار کارزار  
 نمودند و در هر بار پیروز نمندی نصره الدین را بود و چکامه سرائی که در  
 روز کار او بود و ظمیر فاریابی است چارده سال فرمان راند  
 پنجمین آتابکت قتل منظر الدین پور آتابکت محمد  
 پس از مردن برادر در کشور آذربایجان پادشاه شد چنانچه در روزگار  
 سلطان جلال الدین گاشته شد بدین الحقی که بخت و زرش  
 همچو آب آن شهر باریکست و پس از شنیدن آرا ندوه بر روزگارش  
 دوازده سال بود ششمین آوزبک پور محمد در لجن  
 دو سال فرمان روا بود و روزگار آتابکان آذربایجان با انجام رسید  
 ششمین آتابکان پور حسین دستان کرده اند  
 که مود و دسلغری که از ترکمانان بود با کسان خویش نزد سلجوقیان  
 آمد و چندی بجا کری ایشان بودند تا روزگار طکش که آتابکت

سلغور پرورد و سلغری بروی شوریده ملک شاه را از پارس پرورد  
 کرد و خود را بنجا پادشاه شد آغاز شان در سال نهم چهل و سه  
 ابخا شان در شش صد و هفتاد و زکار شان صد و بیست و هفت  
 سال شماره ایشان ده تن **سلغری زنگی کلمه سعد**  
**ابوبکر سعد دوم محمد محمد شاه مظفر الدین**  
**ابش خاقان خستین اتابک مظفر الدین سلغری**  
 پرورد و سلغری چون ملک شاه را از پارس پرورد کرد و در شیراز  
 دویسم فرمانروائی بر سر نهاد و ستورش تاج الدین شیرازی  
 سیزده سال فرمان اند **دوین اتابک مظفر الدین**  
**زنگی** پسر پرورد و جانشین برادر بود در هنگام مردن سلغری در شیراز  
 بود از آن روی شوهر خواهرش سابق نام بهمدستی لب ارسلان نام  
 از سلغریان اندیشه فرمانروائی شیراز کرد در میان ایشان وزنگی کار  
 به پیکار کشید و این شهر باری پرورمند گشته آن هر دو از مندر  
 بخت آورده از زندگانی نو امید ساخت و بشیرزاده افسر  
 بر سر نهاد چهارده سال و زکار گذراند **سوتین اتابک**  
**کلمه** پوزنگی چون جای نشین پدر بود پس از مردن وی بخت

فرمانروائی شیراز بالا رفت و مانند نیاکان با مردمان درست قرار  
 نمود بیست سال فرمانروا بود چهارمین ناماک ابو  
 بشجاع سعد ( پسر زکی پادشاه رزم جو رزم آرا بود در روزگار  
 وی شیراز و آبادانی نمود باره در آن شهر ارخت پنجه و کج بنای  
 نهاد و در اینجا پرستشگاهی ساخت سعدی شیرازی روزگار وی  
 بوده و در نامها و چاههای خویش بسیار از پادشاه رستور  
 رکن الدین صلاح کرمانی و ابو نصر دستورش بود بدینست محمد بن  
 کر قمار کردید آن پادشاه ویراد و باره فرمانروائی شش پانزده  
 بیست و شش سال فرمانروا ماند پنجمین ناماک ابو بکر  
 فرزند سعد ( بهمد استانی همه داستان هرازان ابو  
 بکر چراغ دودمان سلغری بود پس از مردن پدر در سنه از نود و  
 دویسم و نیکین گشت و در بزرگداری از بنا کانش و در کدش سنه سیصد و  
 شیراز از نو آبادان کرد و بندهای خانه نیکوئی در اینجا واد نمود  
 و بهر کار کم و بیش خود رسیدگی نمود و بهر و پیش کار بر ماری  
 ابن بود که بی گفته او با انجام کاری بر و از دودان که خود پادشاه می نمود  
 کار گذاران و بستگانش در باره وادارش مکرر و مذکور شد

و نوازندگان برای ایشان میخواستند و بسیاری از آب حستان چون  
سواحل قطیف و بحرین و برخی دیگر اور زیر فرمان آورد و برخی از  
شهرهای هند نیز دست اندازی کردند چون آشوب چنگیزی از راه  
فرو گرفت ابو بکر از دور اندیشی برادرزاده خویش متمق از نوک  
قاف فرستاد و زیر دستی خود را سپاهیان مغول اسکارا کرد و نیز  
فرمان فرامانی پارس برای او نوشت برادرزاده اش ابدلجوشی باز  
گردانید و همچنین هنگامیکه بلاکو خان بغداد را گرفت سیر خود  
سعد را با پیشکش دارمغان بلیشکه گاهش فرستاد بلاکو خان نیز  
ویرانوارش کرده بشیر از باز گردانید سعدی شیرازی در روزگار او  
نیز بود چنانچه در گلستان و بوستان نام ویرانگاشته و بگردان شود  
بروزگارش بود بهام الدین تبریز است سی سال فرمان راند  
ششمین آتابک سعد پور را ابو بکر در راه مرگ پدر  
شیده از اندوه بیمار شده بود پس از رسیدن بشیر از تحت  
نست پس از ده روز بهمان بیماری برود بهشتین آتابک محمد  
پور سعد چون پدرش پس از چند روز یادشاهی برود بزرگان بشیر از  
پسرش آتابک محمد را که کودک بود با دشاهی گرفته مادرش

ترکان همیشه علماء الدوله یزدی زن بهر مند بود کجا کشوردار  
 پرداخت و آرنن خواه نظام الدین ابی بکر دستور را بار خانسای  
 شایسته بلشکرگاه هلاکو خان فرستاد و بندگی خود و فرزندان  
 اشکار نمود آن شهریار نیز دستور را نوازش کرده فرمانفرمائی  
 پارس با امانکات محمد بخشید آن کودکت روزی از بام بارگاه  
 افتاده بمرد روزگار پادشاهش دو سال بود همیشه محمد شاه  
 پس از مردن آن کودکت بزرگان پارس محمد شاه را که از زاده سلف  
 بود شهریار نمودند او نیز دختر ترکان خاتون را برنی گرفت شب  
 روز را بخوش گذرانی میکشید و گاهی درستی خون بکینا بان بخت  
 ترکان هر چه میکوشید که ازان راه ناپسند بر کرد و سخن دیراکوش  
 نمیکرد در آن هنگام فرستاده از هلاکو خان رسید که محمد شاه و  
 دختر ترکان بلشکرگاه آیند تا برای کشور پارس قنار نامه با و بپا  
 محمد شاه در رفتن کوتاهی نمود ترکان چون از قنار بانی شایسته  
 او بیزار بودند هنگامیکه سرگرم باده نوشی بود برخی از ترکانان را  
 کماشت و برادر بند کرده نزد هلاکو خان فرستاده یکسال به بدکار  
 گذرانیدند منتهی سلجوق شاه مادرش از زاده پادشاهان

بسجوق و بروز کارانابک محمد ابرجودی در روز استخوذ ر بندش کرد  
 بودند بسنگامیکه برادرش محمد پادشاه شد به نامه و پیام و سخنان  
 و لفریب خود را از بند ربانی داد و ترکان چون محمد شاه را نزد هلاکو  
 خان فرستاد بسجوق شاه را بخت پادشاهی نشاند خود نیز همچو اب  
 وی کشته چند روزی با وی بخوشی گذرانند با آنکه شیفته روی او  
 بود شبی از بسیاری سستی سیاهی را که زنگی نام داشت برنجین چون  
 ترکان فرستاد سیاه سر ترکان را بریده نزد بسجوق شاه آورد و آن  
 کران بها که در گوش ترکان بدست خویش با گوش از سرش برکنند  
 رز سازنده انداخت با داد علی بیگ و قتلخ که بفرمان هلاکو  
 خان پاسبان شیراز بودند ازین کار ناشایسته رنجیده از شهر  
 بیرون رفته و موسوی لشکرگاه هلاکو خان آورد بسجوق شاه همینکه این  
 شنید ابرجودی یکتا پیر این کز زنی بدست گرفته سواره بدنبال  
 اینان تاخت نخستین با علی بیگ رسید چنان کز زنی بر سرش  
 زد که هماندم بر دو هم را با نش قتلخ و دیگر ترکان را بر خیم سنگ  
 فلاح از پای در آورد و بد و بشهر بازگشته اند و ختمه های آنها را  
 تاج نموده استن خانسان زدند شمس الدین نامی که از چاکران

نزدیک ترکان بود و خود را به شکرگاه هلاکوخان رسانید پادشاه  
 چون این داستان شنید نخستین محمدشاه را بکشت پس از آن التاج  
 و تیمور را با سپاهی به شیراز فرستاد سلجوقشاه همچنین که آوازه لشکر هلاکوخان  
 شنید بسوی دریای عمان که بخت التاجو بشیراز رسیده و برخی از  
 سواران سلجوق را دنبال کرده در کارزون بخت آورد و بکشتند  
 یکسال فرمان رو بود و همین ایش خاقان چون در  
 دو دمان ناما بکان مردیکه شایسته فرمان فرمائی باشد در شیراز  
 نماده بود و فرمان هلاکوخان فرمان فرمای پارس بدخت اتابک  
 سعد پور ابو بکر که ایش نام داشت رسید منکو تیمور پور هلاکوخان  
 و پراهمچو ایه خویش نمود و بیست سال پادشاه بود روزگار اتابکان  
 سلفری با انجام رسید بهفصلترین فرمان و ایان بکستان  
 بروزگار ضرور احمد سامانی یا بروزگار بخر سلجوقی طاهر نامی از زاد  
 طاهر و حلف که واپسین شهریاران صفاریه است در آن کشور  
 کار که اگشت و پس از وی زادش در اینجا پادشاهی کرد و افغانسان  
 در سال سیصد و بیست بخامشان در چهار صد و چهل و پنج روز  
 کارشان یکصد و بیست و پنج سال شمرده ایشان بهشتن



۱ طاهر ۲ ملک تاج ۳ ملک شمس الدین ۴  
تاج الدین ۵ بھرامشاه ۶ نصرت الدین ۷  
رکن الدین ۸ شهاب الدین نخستین طاهر  
پس از آنکه کارگذاری سکنان سرافراشت مردمان آن کشور را  
بدا و دوشیزان خود خوشنود ساخت پوخته روزگار خویش  
بآبادانی کشور و آموزگاری زیر دستان میگذرانده سال به  
آسایش کشور اند دوین ملک تاج الدین پور طاهر  
پس از مردن پدر چون جامی نشین وی بود تحت شهرباری بای بنما  
کونیند پادشاه و لیرو در کارزاری بکوت بود و در جنگها و لاوریها  
می نمود سی و شش سال پادشاهی کرد سوین ملک شمس الدین  
محمد چون فرزند کمتر تاج الدین بود پس از پدر خداوند دیدیم و  
تحت کشت کونیند بسیار بیباک و متمکار بود یکی از برادرانش  
که غزالمکات مینامید مذکور کرد و پیچیده تن و بیکر را بکشت چنان  
و خون ریزی و لیرو بود که سکنانین خانه او را خونریزگاه مینامید  
پس از آن همه تمکاری که مردمان سکنان از تنم او بجان آمده بود  
به بسیاری خواهرش بر روی شوریده از زندگانی نومیدش ساختند

و برادرزاده او را پادشاهی برگزیدند یکسال پادشاهی نمود  
 چهارمین **ماج الدین تازی** پور ملک عز الملک تاجینا  
 پس از کشتن برادر پدر جامه پادشاهی پوشید و بدو دوش  
 کوشید رفتارهای پسندیده این پادشاه بلسانیان واری  
 زخمهای فرما فرمای پیش شد و مرومان انگشور ویرا از دست  
 میداشتند و از روی خویش بر دیش میخواندند که اندک  
 ویرانبار و با باد اینها نداشت سال پادشاهی کرد  
 پنجمین **بهرامشاه** پس از پدر خداوند کشور گشت و  
 سگستان اماند پذیرگوار می نمود و مردم بروز کاروی  
 بیشتر از پیشتر آسایش داشتند چنانچه در پیش میان شش  
 سگستان این روش ناپسند که پیوسته با هم کارزار می نمودند و  
 خون یکدیگر را می ریختند بهرامشاه برای نابودی آن رفتار بد  
 فرماد که برخی از فرزندان بزرگان هر گروهی را بگردستانند  
 و مانند بنیان در شهرگاه دارند هرگاه و شش شنیان آغاز شود  
 میگردند فرزندان آنها را گردن میزد و در هر کوچه که کسی از می گشتند  
 همتان آن جایگاه را بازخواست میفرمود و باین رفتار نیکو در کشور

وی آسایش بسیار پیدا شد و بارشگر بکستان کشید و با اسمعیل  
 کارزار نمود از آن روی اسمعیلیان دشمنی وی در دل گرفته همیشه در  
 کمین وی بودند تا هنگامیکه به پرشگاه میرفت چارتن از  
 اینان بناگاه کردش را گرفته از پای در آورده و دندش ابو نصر که  
 نامه مضاب از دست برور کار وی بوده و چاهها در سنایش  
 بهرامشاه دارد و پادشاهش هفت سال ششپن نصره  
 الدین پور بهرام شاه چون بهرام شاه را بکشند بزرگان  
 بکستان نصره الدین را به فرمانروائی برگزیدند وی برادر  
 بزرگتر خود رکن الدین را یکی از دوزها در بند کرد پس از چندی  
 بدستیار بی شورش انگیزان رکن الدین از آن دز بیرون آمده میا  
 برادران کارزار سخت رویداد نصره الدین بغور کر بخت و از  
 شهر مان کشور یاری خواست و بیاری وی دوباره رو بکستان  
 آورد و رکن الدین را پیش برداشت تا به کام ماحت و مان  
 شکرتا نصره الدین و رکن الدین هر دو دست سپاه مخول  
 گشته شدند شش سال پادشاهی کرد هفتمین رکن الدین  
 چندی که نصره الدین بغور کر بخت و بکستان فرمان داشت

یکسال پادشایش کشید هشتمین شهاب الدین هینگه لشکر  
مغول از سگستان بیرون رفتند شهاب الدین نورش انگیخته  
کارگذاران تاتار را بخت شکران مغول بخجواهی وی می گستاخا  
آورده اورا نیز از زندگانی نومید کردند چهار سال فرمان اندا پاد  
شاهی فرمان رومایان سگستان سیری شد  
هشتمین پادشاهان غور و بهرات داستان سیران  
وزیر اود پادشاهان غور چنین نوشته اند هنگامیکه فریدون بر  
ضحاک دست یافت برخی از زادگان ضحاک بگو بهای غوریناه  
برده در اسخاوری استوار ساختند و روزگار بسیاری در آن در  
پشت بر پشت فرمان رومانی می نمودند تا روزگار محمود که سوری نام  
بزرگ آن در بود بدش شکران محمود کشته گشت و برخی از  
نژاد او بهندوستان گریخته یکی از آنان را اسم نام بود آغاز  
بازرگانی کرده با کسان خویش گشتی نشسته و سوی زاده بوم خویش  
کرد در میان دریای باد سختی وزیده گشتی آنها در آب فرو رفت جز  
حسین که فرزند سام بود هیچ بکت بکنار نیامدند حسین بهر کیه نزد  
بود رسیده در دم در واره بجفت شب پاسبانان در دوش

پنجاه شته برندان برود پس از هفت سال برای تجاری فرما  
فرمای آن شهر زندانیان را بر بایدند حسین از شهر بیرون آمده رو  
ونی غنیمت کرد و راه به برخی از راه زنان رسید چون جوان  
بلند بالا و تومند بود ویرا اسب و جامه خبث داده به همراه خود  
بروند تا گاه کسان ابراهیم غزنوی بر سر آنها ریخته همه را دشتیکه  
کرده نزد آن پادشاه بردند و پادشاه فرمان بکشتن راه زنان  
و او حسین فرماید بر آورده گفت خدا یا بر تو پوشیده نیست که  
من بکنیا هم پادشاه سرگذشت دمی پرسیده حسین از آغاز کار  
خوش تا انجام بپادشاه داستان نمود شهریار را دل سوخت  
و پیر در بان خوش نمود چون مسعود در غنیمت بر بخت جهان بینی  
نشست حسین را کار گذار غور ساخت چندی در اینجا کار  
گذار بود پس از دومی زادگان او در اینجا فرمانفرمانی نمودند و اش  
سرایان نخستین کسی را که در شماره پادشاهان غور شمرده اند <sup>لین</sup> علاء  
پور حسین است آغاز شان در چهار صد و سی و سه اینجا شان  
در چهار صد و نود و هفت روز کار شان شصت و چهار سال  
شماره ایشان پنجاه تن اعلاء الدین سیف الدین

۳ غیاث الدین ۴ شهاب الدین ۵ غیاث الدین  
 محمود نخستین علاء الدین یوحسین بن  
 حسین علاء الدین در غور خود را توانا دبد در اندیشه پادشاهی  
 افتاد و وزیر و سیم را بنام خویش کرد پس از چند می شنید که بهر ماسته  
 از هند بعزمین آمده کار گذار ابجاسوری برادر علاء الدین را مشتبه  
 و می باد لیران غور بعزمین شتافت پس از چند بار کارزار پیروز  
 شد گشت همچنین بشهر درآمد فرمان کشتن و سوختن و تاختن داد  
 گویند هفت شبانه روز در غمین آتش بیداد بر افروختند  
 هر کس از غنویان را یافتند بکشتند و خانه های ریزدستان  
 و خرگاه های پادشاهان را بسوختند جز کور محمود آتش بکور  
 دیگر پادشاهان زدند از آن روی علاء الدین جهان نور نامیدند  
 پس از گیسنه خواهی و سوکت برادر بر دیگر غنویان بخشید  
 چند روزی در ابجاساده فوتی و خوش گذرانی گزید و بعبور  
 بازگشت چون این میرومند برادر خود دید در اندیشه کارزار  
 سحر افتاد آن شهر یار نیز شکری به پیکار او نامزد فرمود در  
 بیابان هرات پس از جنگ جوینها بچک سکران سحر گرفتار

کشته چندی در بند بود چون پادشاه شنید که علاء الدین بذل کو  
 و جامه سرای بکوست او را از بند و آورده همدم خویش گردید  
 پس از چندی بفرمان شهریار او را بکشور خویش باز گردانید روز  
 کاریکه علاء الدین نزد سحر نوذ بزرگان غور ناصر الدین برادرزاده  
 او را بشهریاری برگزید بد چون آمدن علاء الدین شنیدند بدست  
 یاری کثیر کان بالشی بر دبان ناصر الدین گذاشته بکشته علاء الدین  
 به پیروز مندی غور آمده چندی فرمانفرمائی کرد گویند پانزده  
 سال سرش در زیر افسر بود و **وین سیف الدین**  
 پور علاء الدین بزرگان غور پس از علاء الدین او را خاوند افسر  
 و نیکین ساختند و این پادشاه در دادگستری و زیر دست  
 پروری مانند داشت چنان بختنده بود که در آن کشور کسی نبود  
 که از ویش اوبلی بهره کرد و با سپاهیان و چاکران خویش مانند برادر  
 رفتار میکرد همیشه کوشش مینمود تا مردمان دور و نزدیک را  
 از خود خوشنود گردانید یکی از رفتارهای پسندیده اش این بود  
 که پدرش بر او زادگان خود عباث الدین و مغر الدین را که  
 در بند کرده بود سیف الدین آنهارا رهایی داده شب و روز

هم نشین خود نمود و در هنگام گرفتاری سحر بجکت غزان برای  
 نکت شناسی سحر باد لیران عوز بجکت زکمانان فت در دیکه  
 دو لشکر برابر هم ایستادند سر نکت با کار می از لشکر ماین خودش  
 نیزه به پهلوی سیف الدین زد و او را از اسب بلنداشت پس  
 عوز چون شاه را افتاده دیدند و بگریز نهادند یکی از زکمانان  
 سیف الدین رسیده که پادشاهی بر میانفش بدخواست در  
 ربا پد بند کرد و بر باز شد کاردی برای بریدن آن بر شکم سیف الدین  
 نهاد و شکم و پراهر و برید و در همان دم جان داد و یکسال شمرایک  
 کرد سوتین عیاش الدین پس از کشته شدن  
 سیف الدین عیاش الدین در عور فرمان روا گشت باندک  
 روز کاری قذبار و غنچین و هرات را اینر کبشور خود افروود و  
 پرستگاه بزرگی در هرات بساخت و در آنجا برود و همان  
 پرستشگاه بخاکش سپردند چهل و سه سال پادشاهی کرد و چهارمین  
 شهاب الدین پس از عیاش الدین تخت پادشاهی عوز بالا  
 سکر بنده و شان کشید و دلی را بجکت آورد یکی از  
 بندگان خود که قطب الدین نام داشت در آنجا کار فرما نمود



و لشکر خویش انجوشان خود بخش کرد و در کوهستان غور برخی  
 از مردمان آغاز سرکشی نمودند شهاب الدین در آنجا رفت آنها را به  
 سزار ساینده در سنگام بازگشت و در نهایت بجز یکی از همه کشته  
 گشته شده سال او پشاهی کرد همچنین غیاث الدین محمود  
 چون داستان گشته شدن شهاب الدین غور رسید بزرگان  
 آن کشور غیاث الدین را پادشاهی برداشتند چندی کشید  
 واری و او کسری پرواخت تا اینکه علی شاه از برادر  
 خود محمد خوانه مشاه که ریخته بوی پناه برد غیاث الدین بخوش خاطر  
 او را در بند کرد و خراسانیان که همراه علی شاه بودند بوی پیام دادند  
 این پادشاه زاده بدرگاه شما پناه آورده و از اینچنین کسی در هیچ  
 آئین روائیست اگر او را بهائی مذموم کینه خواهی ما باشید  
 غیاث الدین گوشن باین سخنان مذاده بند و پراخت تر نمود اینها  
 نیز بشی مانند وزدان بارگاه او ریخته و بر کشته چنگال او چنگ  
 کردند پس از وی پسرش بهاء الدین و اسیر پور علاء الدین چند  
 روزی فرمان روائی نمودند و کشور داری غوریان با انجام رسید  
 همچنین اداکان جنوبیه که در کرمان و کردستان

فرمان فرمائی کردند

بروز کار و پلیمان سنویه وزادگانش در  
 کروستان و بهندان و بناوند تا شهر زور فرمان رو بودند  
 آغازشان در سیصد و چهل و نه انجامشان سیصد و نود  
 و نه روز کارشان پنجاه سال سنویه هرگز به پادشاهان  
 و پلیمان زیر دستی نکرد و پیوسته با فرستاده و کجاشنگان  
 ایشان کارزار می نمود در سیصد و شصت و نه ازین  
 جهان در گذشت و پراهنیت پسر بود ابو العلاء  
 ابوالوفان عبد الرزاق بدر عاصم  
 مختار عبد الملک پس از مرگ  
 سنویه عقد الدوله زو سوی کروستان آورد و ایشان  
 چون توانائی با وی نداشتند به چاکری نزد وی رفتند  
 عقد الدوله برخی را بکدخت و برخی دیگر را بخواخت و در  
 میان آنان بدر را با سب و کم و شمشیر و کارگذاری کرد  
 پس از آنکه او را چند می فرمانروا بود تا طلال پسرش  
 آغاز شورش کرده کار به پیکار کشید سرانجام بدر را گرفته

در روزی برندان کرد راه مرنی و مات و تاز کار و این  
 پیشه خود ساخت بهاء الدوله که در بغداد فرمان روا  
 بود این شیند و سوره خود فخر الدوله را با سپاه بی شمار  
 نابودی بلال نامزد کرد و فخر الدوله بلال را بخت آورد  
 بخت و خواسته بسیاری از گردان برداشته بغداد  
 بازگشت و فرمان روائی زادگان سنویه با انجام رسید  
 و همین قراحتایان که در کرمان کشور و ابو  
 آغازشان در ششصد و بیست و یک سالشان در  
 هفتصد و هفت روز کارشان شد و شش سال شمار  
 ایشان زن براق حاجب ۲ رکن الدین  
 ۳ قطب الدین ۴ حاج ۵ قلع ترکان  
 جمال الدین ۶ پادشاه خاتون ۷ محمد شاه  
 ۸ قطب الدین و قوم نخستین براق حاجب  
 در استان خوارزمیان گفتگوی از وی شده است  
 تحت سالار بار کورخان قراحتای بود و فرمان وی نیز

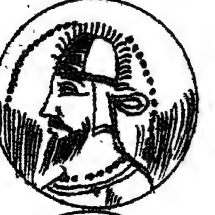
سلطان محمد خوارشاه آمد این پادشاه ویرا فرمان بازگشت داد  
و در درگاه خویش یکی از بزرگان کشور کرد ایند پس از انجام کار  
خوارزمیان و آشوب مغول بر کرمان دست یافته زرویسیم  
انجار انبام خویش کرده یازده سال فرمان روا بود

### دومین رکن الدین

پور براق پس از پدر خداوند تخت واقعه گشت سالها مرد  
آن کشور فرمان روائی تن در دادند تا قطب الدین برادر  
زاده پدرش برود منکوتقا آن رفت و بدست  
آن پادشاه شکر کرمان کشیده رکن الدین را از زندگی بومیه  
ساخت بیت و یک سال فرمان روا بود

### سومین قطب الدین

پس از گشتن رکن الدین فرمان فرمانی کرمان گشت و شکر  
منکوتقا آن را با بخشهای شایسته خوشدل کرده باز کرد ایند  
و خود را همیشه کار گذاران پادشاه میدانست و هر سال پیشکش  
و حاجی برای او میفرستاد و بنیاد کاخهای نیکو در کرمان نهاد  
که هنوز برخی از آنها برپاست شش سال پادشاهی کرد



سیمین  
نامه حیرون

بید وستان

خرمندیور

استادان دار

الفنون



از آثار چاپ کیریان تا انجام زندیان



## بنام خدای جهان آفرین

از آغاز جهانگیری چنگیزخان و تاخت و تاز لشکر مغول در ۶۳۶  
تا انجام شهر یاری زندیان در ۲۰۵ که پانصد و شصت و نه است  
شانزده گروه در ایران فرمان فرمائی کردند شش گروه آنها  
با توانائی بسیار که برخی در ترکستان و افغانستان و هندوستان  
و بیشتر حاکمان عثمانی را در زیر فرمان داشتند و ده گروه دیگر در گوشه  
و کنارها اندک توانائی پیدا کرده فرمانروائی می نمودند شش  
گروه توانا اینانند ۱ چنگیزخان ۲ بلاکو خان ۳  
تموریان ۴ زادگان شیخ صفی ۵ افشاریان ۶ زندیان  
اگرچه چنگیزیان در مغولستان فرمانروائی داشتند اینکه ما آنها را در اینجا

پادشاهان ایران آورده ایم از آنرو است که باکو خان فترادش  
 تا آنکه کس که جای نشین جنگه رخا در مغولستان بختیاریا بود و  
 بنام بختیاریا در ایران فرمانروائی نمیدادند اگر شمار سال شهر یاری  
 پادشاهان با شماره آغاز و انجامشان کم و بیشی پیدا شود برای گشت  
 که بنور شهر یاری گرویی با انجام نرسیده چند تن از گرویی  
 بفرمانفرمائی آغاز نموده اند ده گروه کم توانا چوپانیان  
 ۱۲ ایلکانیان ۳ منظر یان ۴ کرت ۵ سربداران ۶  
 ترکان ۷ قرقولوا ۸ ترکان آق قوقلوا ۹ ویکیت  
 افغان غلجائی ۱۰ افغانان ابدالی روزگار فرمانروایشان چنان  
 صد و سی سال مغولستان سرزمین بزرگی است پیوسته  
 بخاک چین در آسیا از فروین به برین چهار صد و چهل فرسنگ  
 و پهنای آن از خاور تا باختر سیصد و شصت فرسنگ است  
 مردانش گویند شماره شش گزور بوده اند و با چهار دروازه از دیوار  
 بزرگ باکشور چین آمد و شد داشته اند و نه آنکه مغولان چین  
 در مغولستان پرکنده باشند پادشاهان چین بنور از ثرا و ایشانند  
 و در خاک قبت و زوس و ایران تیربیری از ایشان جا



گزیده اند چنانچه بیشتر دستان بهر ایران نژاد قاجار را که اکنون در ایران  
 شهر یاری دارند از آنان دانستند مغولان میان به بالا و گندم  
 کون نزدیک به زردی و چشمی سرورفته و تنگ و ابروانی باریک  
 و سیاه و کم نمایش دارند بلی بزرگ و بینی کوتاه و پهن و سری کمره  
 و کوشی بزرگ و ایشانرا بمغول خاور می و با ختری بخش که  
 مردمی سیاهان نشین که زیر چادر و الا حق زندگی میکردند کارشان  
 شبانی و شکار و سواری و برخی از ایشان بازرگانی مغولان ختیرا  
 قالموق نیز گویند و خاوری چندین گروه است که هر یک بنامی  
 خوانده میشوند و بسایند که چندین گروه ایشان بهر گروه بزرگی زیر  
 میبوند و فرمان او میسر دهند چنگیز خان ایشانرا یکدل ساخت  
 آغاز کشور کرد و نمود چندی نگذشت که مغولان بر بسیاری از آبادی  
 جهان دست یافتند و پس از مرگ چنگیز کشوریکه ویرا بود چنان  
 بخش شد بقچاق ایران جغتای مغولستان  
 پادشاهان سه بخش نخستین را خان نامیده اند و شهریار بخش چهارم را  
 خان بزرگ گفتندی و هر چهار بخش را کشور گیتی می دانستند  
 در هفتصد و ده از یک دیگر جدا شدند و بزرگترین خانهای مغول

چنگیز واکتاغان و قانوق و منقود و شراد قبالا  
 قان میباشند و پادشاهان چین از شراد این خان و اسپراند  
 چنگیز خان



گروه نخستین چنگیز خان روزگار فرمانروائیشان در ایران چل و  
 شش سال بود شمارشان چهارتن ۱ چنگیز خان ۲ الکسا قان ۳  
 کیوک خان ۴ منکوقان نخستین چنگیز خان پور  
 میوکا بهادر است که یکی از گروهان مغول فرمان میرانچون در  
 خردی پدر وی بود چپ در سال اندک اندک زیر دستانش برآکنده  
 شدند همین که به بزرگی رسید از خواست خدا و خردمند می خود  
 باندک روزگاری بردیکه گروهان مغول سینه دست یافت زیرا که  
 همیشه مردمان را بسکلی و برادری و درست رفتاری و امید داشت  
 چون همه دشت نشینان پاک دلی و زقار نیکوی او را دیدند بخودی خود  
 و خستودی بسیار به زیر دستش تن در دادند زقه قه کارش بالا  
 گرفت به پهنای سرزمین خویش افزود و بر همه کشور مغول دست  
 یافته چین و ختا و تاتارستان و خوارزم و تبت  
 و ایران را در زیر کین آورد پس از دست یافتن کشور مغول چنانچه  
 در نامه دویم نگاشته ایم اندیشه کشور محمت خوارزم شاه نمود با لشکر  
 آراسته روانه گشت همین که به اترار رسید فرزندان و سرداران خویش را  
 هر یک بوفی فرستاد خود به بخارا را آورد و در کردانشهر بالشکیران

بنیشت در شب نخستین دوتن از سرداران خوارزم شاه باسی هزار سپاه  
 بمغولان شبیخون برده چون چنگیز و لشکر بانش بکار خود بودند بسیار  
 از آنها کشته و برخی را دگر نمردند بامداد مردم آنجا جز دست دادن شهر  
 و پوزش خواستن چاره ندیدند بزرگان و انشوران با فروتنی بسیار رو بدگر  
 خان آوردند چنگیز خان هماندم سوار شده بشهر درآمد بهینکه نزدیک  
 پرستش گاه بزرگ رسید پرسید که این کجاست بانش گفتست  
 خانه یزدانت پاسخ داد که خداوند را خانه نیاشد همه جا جای او است همچنان  
 سواره تا میان پرستش گاه آمد در آنجا از اسب فرو آمده بر کرسی بنید  
 بالا رفت پس از سپاس یزدان گفت کوی پدر دار میانی خواجه میان  
 فرمود ای مردم متمسک را نرانا سزا گویند و از آنها نیازی جویند  
 شهر نشینان هرگز بر انداخت پاسخ دادند گفت ای گروه چنین می نند  
 که متمسکار منم نه بخدا شماید و از شما کنایان بزرگ سر زده از آن روی چشم  
 ایزدی مرا باین سوی فرستاده پس خود را ناسزا گویند پس از آن باین آمد  
 و فرمود که شهر نشینان آنچه خواست به پانی دارند بمغولان سپارند و کسان  
 خوارزم شاه را نیز پناه ندهند تا بخارا نیان از خشم من و دست برد  
 لشکریان بیاسانند اگر چه مغولان اسبها را در پرستشگاه بایسته و افشار انهارا

بدست مشوایان آئین داده به تیار چهار پایان و امید استند با اینمه فرمان بمان  
 کسی یا یارای کسی نبود آنچه مردمان بخار امیدادند مغولان بمان می  
 ستند و بیش از آن بنیخواستند تا چنگیز خان آشکار گشت که در بیشتر خانه شهر  
 نشینان کاشان و خوارزم شاه پناه برده پنهانند هماندم سران بخت  
 آشکار داد چون بیشتر بنیاد آشکار خوب بود هر چه خانه و کارگاه داشت  
 بوخت جزیر پستگاه بزرگی که از سنگ و خشت پخته ساخته بودند گویند  
 در خراسان یکی از بخاریان را پرسیدند که شمارا بالمشکر مغول چون گذشت  
 گفت آمدند و سوختند و کشتند و بردند و فرستند پس از انجام  
 کار بخارا چنگیز خان سرزمندان سرداران را از دنبال خوارزم شاه بخوارزم  
 و خراسان مری و دیگر کشور های ایران فرستاده و خود بهار را در محرقه  
 بسر برده و سوی بلخ آورد و هر چند مردمان آنجا پوزش خواسته  
 پیشکش بدرگاه خان بردند بجای نرسید آن شهر در آن روزگار  
 در ایران و ترکستان پای تخت همه شهر های دیگر بود با خاک برابر گردید  
 چنانچه گویند جز چند نفری که در کنبد پرستگاه بزرگی پنهان شده بودند  
 هیچکس جان نبرد پس از بیرون رفتن لشکر مغول یکی از آنها بیرون آمد این  
 سوی آن سوی نگریت چمن بنده ندید دستی برایش کشید و گفت سپاس

یزدانرا که دمی بی آسریدگان کزنده زندگانی کردیم پس از انجام کار  
 بلج بتوران بازگشت کشتار و تاراج لشکر مغول در ایران باید مانند گفت بهمان  
 بخارانی بکوتاهی سخن گوشتیم آمد و سوختند و کشتند و رفتند و در آن  
 روز کارکشور چنگیزخان بجایی رسید که پنهانی آن از تبریز تا پکن که پایی  
 تحت چین است هزار فرسنگ شد شهر یاری با خرد و هوش  
 بود همیشه با نذر و نرسر زندان میگفت که دوینی را از میان برداشته جز  
 یکی نه بینید زیرا که جز خیزوان پاک کسی نزار و ارپشتش نیست زیرا که هیچ  
 آئین نبود و میگفت آئین بر لسی راه بردن مردمان بی خرد است و خود  
 اینها گذارده نام آنها را یا سا نهاد که هنوز در میان مغولان برپا است  
 شیوایان هر آئین را گرامی میداشت و با ایشان نشست و برخاست کرده  
 میفرمود خواهش من از شما این است که در آئین خود هر چند که بتوان  
 پایداری نمایند و از آن بخان بجای و رفتارهای دشمنی نند که دو کرده را  
 بدشمنی بکشد زیرا که بگویند خون بدکان خدا را بی جایی بریزد و برهنید و اگر نخوا  
 از خشم من آسوده باشید با این یکدیگر بگویند زیرا که راه خدا که راه راست  
 یکی با اینهمه دشمنی خود بخوار و دل سخت بود و بیشتر ایران و ترکستان را  
 چنانچه نوشتیم ویران نمود و بسیاری از آبادانیهای کران بجای

چین را که نموده کارهای بزرگ آرمیزاد بود با خاک یکسان کردند و حکام کم  
کشور خویش را بچهار سپهر خود ارزانی داشت داشت چاق و خاور و روسیه را  
بکوجی خان که لشکری بزرگ داشت و خوشگذرانی با او بود سپهر دجستانی را  
که پادشاه بزرگ و بسیار دست او میکردت ترکستان و میانه آسیا  
بخشید و اکتای قان که لشکری بزرگ داشت و کشور داری از او میخواست خاقان  
چین داد و توتولی خان که نگار داری سپاه و لشکری از آن او بود و شهریار  
ایران ارزانی داشت در سال پانصد و هشتاد و یک بجهان آمد و در سال شصت  
چهل و چهار بر دردم مرگ اکتای قان را که دویمین پسرش بود بر تخت  
خانی جایی نشین نمود و بر دیگر فرزندان برتریش داد و دوستورش  
محمود دیلواج هشت سال فرمانروای کشور ایران بود

### دویمین اکتای قان

چون آوازه مرگ چنگیز بپوش فرزندان و برادران وی و سرداران  
مغول رسید بکلی سوی پای تخت که قراقرم وارد و بالغ تیر گفته اند  
رو آورده پس از انجام سوگ آن پادشاه اکتای را بشهریاری خواندند و  
نخست تن زیر این بار نهاده سخنش این بود که ما برادر بزرگ من جتای میران  
پدرم هستند و از اینست که من خود را شاه خوانم تا چهل روز این گفتگو در

میان بازماندگان چنکیز بود سرانجام همه بکشته شده نزد اکتای آمده گفتند  
 ما را یارای این که نحن پدرت را و از نیم نیت ناچار باید زیر این بار روی می  
 نیز چون چنین دید بخوابش همه بر تخت شهر یاری جامی گزید و فرمان داد تا چند روز  
 جشن بزرگی گرفته و در کعبه را کشته زرو کو به بسیاری به برادران و سرداران  
 و لشکریان و همه زیر دستان بخش کرده مردمان را بنویسد ادا کستری و آبادانی  
 ویرانها را دلخواهش ساخت از آن بخش هر یک از برادران و سرکردهگان را بخشی چنکیز  
 بایشان داده بود از ثانی داشته بجای که خویش باز گردانید و تو بخان با یکی  
 از سرکردهگان بزرگ و سی هزار سپاه برای انجام کار جلال الدین پور  
 خوارزم شاه بایران که بخش او بود فرستاد و در دم جدائی نامه برآید  
 آبادانی این کشور نوشته بدو سپرد و سپاه را فرمود که هر چه از او برآید چه در  
 رنج کشیدن و چه در بیم و زربکار بردن بایستی آبادانی و ویرانها را دروغ ندارد  
 نیز تا دم مرگ از فرمان برادر بیرون نرفته با آبادانی شهر را میگرداخت  
 بوشه بلخ و هرات که از همه بیشتر ویران کرده بودند و سی نیز بیشتر آباد ساخت  
 در بزرگوارسی که قاتان بوشه در بخشگی او بسیار سخنان گفته اند بیشتر داستان  
 سرایان برآید که میزدان پاک چون چنکیز را به مردمان زبردستی داد و او را  
 به ویرانی شهر ها کشتن مردمان و بردن اندوختهای ایشان دست کشا این



شهریار دادگر را برای آبادانی ویرانه‌ها و محرابانی به بندکان نیز بجا داشت وی نیز خود  
 همیشه میگفت اگر برای آبادانی ویرانه‌ها و پراکنده کردن اندوختگی‌های پدرم  
 نبود زیر بار کران پادشاهی نمی‌رفتم چنانچه گویند روزی مردی نزد وی آمده گفت  
 پدرت را در خواب دیدم که گفت با سپهر من بگوی که اگر فرزندی در شتر مردان  
 و ویرانی جهان کوتاهی کن یا سخ داد که آیا زبان مغولان دانی گفت بی‌فرمود  
 خان هم که زبان بیکر نمیدانست دروغ تو آشکار است و شکنجی اش فرمان داد  
 گویند یکی از یاساسی چنگیز این است که مغولان بهار را در آب نروند و در روز  
 آفتابی و خفتای در شکار گاه مردی را دیدند که در آب رفته چغتری شمشیر کشیده  
 تا او را بسیار سارساند آلتای برادر را فرمود در این هنگام کام یاسار را بگذارد  
 گناه کار را بسالار بار سپارد تا فردا بزنایش رسانیم شب یکی را بجا داشت  
 تا بالش زدی در همان آب انداخته و زندانی را نیز آموخته که در شکار گاه  
 پادشاه و برادرش کوید مردی تنگ دست و جزئیات زر سر مایه نداشتیم چون  
 سواران را دیدیم از بیم آنکه مباد از رم را گیرند در آب رفته تا پنهانش کنیم چون  
 بآباد شدند زندانی را بسیار گاه برده آنچه با او آموخته بودند پیش روی خجندی  
 بگفت شهریار نیز برای خاموشی برادر کس فرستاده تا راستی سخن او را آشکارا  
 نماید فرستاده باز آمده بالش زدر در میان آب جسته بیاورد تا آن فرمود که مرد

میخواست بالش دیگری بر او فروده و ویران بخشیده را ساخت و نیز در میان  
 مغول آئین چنین است که کار و بکلوی چرندگان نکشند مردی در خانه خود را  
 بسته کو سفید را سر برید مغولی که از اندیشه او آگاه می داشت از دیوار بالا رفت  
 کشته کو سفید را با کار و خون آلودیدرگاه قآن آورد پادشاه شنیده گو  
 رارهای داده مغول را بسزا رسانید و فرمود سزاوارستن این بود که بشکار  
 کردن گناه او کوشش نمود گویند بر سر خوان قآن هر روز گرد  
 فراوانی بودند و پس از انجام چاشت در بیرون خرگاه بر تختی نشسته  
 رز و کو هر دو پارچه های کر اسنای پیش او بر روی یکدیگر میرختند و بهر کس چه  
 میخواست می بخشید و گاه بودی که یکی را میگفت که از اینها آنچه توانی  
 برداری بخانه خود بر ریزی یکی را این چنین فرمود و آن مرد نیز آنچه  
 توانست برداشته بکار خود سپرد و چون در راه پارچه بر زمین افتاده  
 بود برگشته تا آنرا بردارد قآن فرمود سزاوار نیست برای یکت جاش  
 ریخت آمدن و رفتن کشی بیا باز هر چه توانی بگیر آموزد نیز آنچه توانست باز  
 ببرد روزی در شکار گاه مردی خربزه نزد قآن آورد چون انشهر یار را چیزی  
 همراه نبود به خوابه خویش اشارت نمود که گوشوارهایش که درهای کران بود  
 بان بینواد هدیه همان همه بکیا گفتند که این میوایهای این درشا هوار چه دان

بهتر است که فردا بدرگاه آید و هر چه فرماید از زرو جامه بستاند قآن  
 روی در هم کشید گفت گی آنکه این درویش را شکیبائی تا فردا نیست که  
 رنجبار دتا بارسد و دیگر اینکه وی امروز پیشش آورده ما چگونه بخشنی  
 او را بفردا اندازیم و گذشته از اینها این دهانها که سزاوار پادشاهانست  
 به جوار و باز بدست ما افتد آمدند و دمان بشهر بازگشته دانه هارایهای اندک  
 بفروخت پس از آنکه وی بگذشت خرمنده با خود اندیشید که چنین کوهری جز در  
 خزانه پادشاهان نیست شاید از کسان قآن دزدیده باشند روز دیگر هر  
 دو را بآستان پادشاه آوردند قآن خندید فرمود گفتم هر جوار و نذاری  
 گوشواره را بهنجوایه خویش باز داد آن مرد را نیز بخشش بفرمود روزی  
 در بزم باده مردی میوه پیش وی آورد که از خراسان آورده ام فرمود که  
 نوشته صد بالش زربا و سپردند و ستورانش بجان اینکه این بخشندگی  
 از باده است در آن کوتاهی کردند روز دیگر آن نوشته را به پادشاه نمود  
 قآن فرمود که دولیت بالش دیگر بر او فروخته تا سیصد شود و هم  
 چنین نیز ایشان کوتاهی کردند تا روزی که نوشته را دید فرمود که ششصد  
 گشت پس از آن نویندگان را خواسته پرسید که در اینجا چه پایدار ماند  
 پاسخ داد هیچ گفت چنین نیست نام نیک پایدار خواهد بود و شما با من دشمنی

میورزید که منیخواهید نام من به نیکوئی بماند بجان اینکه از باده نوشی بخشندگی  
 میکنم فرمان مرا منیخواهید و نیازمند از بار میکرو فیه تا دو کس از شمار از گلو  
 نیانوریم دست از این رفتار بد برنید دارید و فرماندا تا هماندم زربار بهینه  
 سپردند روزی از بار میکند شش بپیشی افتاده دلش خواست باش  
 زری بسالار بار داده که چند سببی خریداری کند وی ده یک باش را بسا داد  
 سبب فراوانی بدرگاه قآن آورد شهریارش نمود در بهانه اینهمه که باش  
 کم است سالار بار پاخ داد بدو یک باش خریداری کرد و هم پس مانده را بگو  
 نمود قآن او را رنجاندند نمود آیا در همه زندگانی این مرد مانند من  
 خریداری برایش پیدا شده که تو چنین کرده باش دیگر سبب فروش رنجشید  
 و نیز گویند روزی صد باش زربینهائی بخشید و نیکو کانش با هم گفتند  
 که گویا این مرد شامه باش زربیم را درست ندانند با داد با لشمارا در سر  
 راه او بکشد اینچون چشم قآن بر آنها افتاده پرسید که اینها چیست  
 پاخ دادند بالشهایی است که بغلان بنیوا فرموده اند بهند فرمود که مرا  
 پیش این بنیوا شمر مسار کرده اند زیرا نمیدانم صد باش باین کمیت دو چندان  
 اند و بنیوا را دهی باری این شهریار از نیکو نه قمار و کردارهای نیک  
 بسیار داشت تا کیتی را بدو گفت بستی پنج سال فرما نقرائی نمود

باش  
 که بنیوا را دادند  
 و بنیوا را دهی  
 باری این شهریار  
 از نیکو نه قمار  
 و کردارهای نیک  
 بسیار داشت تا کیتی  
 را بدو گفت

## سپهین کیوک خان

پس از مرگ قاتان کیوک خان سپرش که در بلاد روس و چرک پس  
فرمان روائی داشت دوا سبه تخت گاه پدر تاخت بسیار

سرگردگان و شاه زادگان دیم

بر سر نهاد و این شاهزاده

پروا مین عیسی بوکیال

جفا نداری کرد



## چهارمین منکوقاآن

پس از مرگ کیوک خان منکوقاآن پور توینجان که دلیزان و ترکستان  
فرمانروائی داشت یکوشش برخی از بزرگان مغول بقرام رفته بر تخت  
جهانبانی نوبختانی نشست پادشاهی دلیر و باادودشش بود و با پیران هر این  
بوژنه نسیویان و محبت میان به نیکی رفتار شنید و از جهودان هزار می حبت  
و اکثره را بر کز بخود بایند داد هفت سال کشور را بد برخی گویند پس از او  
قیلا قاقان بر تخت شاهی شست بیشتر بر بند که پس از منکوقاآن شهریار یکم  
همه بازماندگان چنکیر زیر دستش تن در دهند نیامد  
اینکروه هفده تنه از شراد چنکیر که در ایران فرمانروائی داشتند روزگار  
شهریاریشان هشتاد و نه سال تن آنها با تو انائی بسیار و هشت تن دیگر دست  
نشاندن بزرگان و سرداران بودند

۱. هلاکو خان ۲. اباقاآن ۳. احمد خان ۴. ارقو خان ۵. کینجا تو خان  
۶. بایدو خان ۷. غازان خان ۸. الجایتو خان ۹. بجاو خان ۱۰  
۱۱. ارباخان ۱۲. موسی خان ۱۳. محمد خان ۱۴. اتاعم خان ۱۵. یبانی بیگ  
۱۶. خاتون ۱۷. سلیمان خان ۱۸. جهان قمر خان ۱۹. نوشیروان  
خان

## خستین ملاکوخان

پور تو لیخان پسر چنگیز خان چون منکوقاآن و شنگا چنگیز خان پای بر او زنگ  
خانی نهاد برای نگه داری هر کشور فرمانروائی نامزد نمود و یکی پسر داران را  
بالشکری بجنگ داری ایران فرستاد آن سردار همیشه دست اندازی خلیفه بغداد  
و پیدا کردی اسماعیلیان بر منکوقاآن مینوشت تا یکی از پشویان قزوین که در  
لشکر کا منکوقاآن بود روزی بدربار شاه رفت دیدند وزیر جامه زره در  
بردار چون مایه آن پرسیدند گفت از بیم اسماعیلیان است و دستان  
پشوی قزوین بنوشته های فرمانروای ایران فرستاده منکوقاآن را بر این دشت  
که یکی از شاهزادگان را بالشکری شایسته بجنگ داری ایران روانه دارد و بکشتن  
همه بزرگان بلاکوخان برادر خود را برای آنکار برگزیده فرمانداد که هر چه شکر در  
کشور های چنگیز خان بجز بزرگان و برادران و برادرزادگان بخش شده پنج  
لیت آن برای رفتن بایران کشته در سایه بفروش او گردانند تا سی روز شاه و شاه  
زادگان و زنان بزرگ برای رفتن شاهزاده هر یک جشنها گرفتند پس آن  
لشکریان گرد آمده صد و بیست هزار سوار و هزار مرد و دختر سوار که از حتما آمده با  
برخی از شاهزادگان نزد چنگیز خان همراه بلاکوخان آمده ایران کشته و روانه  
روانه شدند و منکوقاآن در میان سپاهیتان دیده ببارد گفت که ترابا



لشکر کران از توران بایران که جای گاه پادشاهان بزرگ بوده میفرستادم  
 باید داد را پیش نهاد خود سازی و از بسید او گری گماره جونی و جز  
 از کنگاش برادران و سرداران کاری را نبردان نهی و همیشه باینکه  
 خلیفه خان بفرستاده راه روی هر کس بفرمانت کردن مجبور بمانی کنی  
 و هر آنکه سر از گفست است بچیدنش را بجا ک اندازی بفرستاده اسمعیلیان  
 که یک پاره بخیان را از آن کشور بر کنی و مردمان را از ستم کاری آنها  
 اسوده سازی پس از انجام آنکار و سوسی بغداد آری دستگاه خلیفه  
 و خلیفه خوانان را بکینار در هم نوردی و دیگر شاهزادگان و سرداران  
 و لشکر باینرا اندرزهای نیکو داده و بفرمانهای بسیار فرمود و آنرا باین  
 ساخت بلاکوشان چون بفرستاده بید بکینا بهمه کشور پارس فرستاده  
 نامهای نگاشت که ما بفرمان من بگو و قاتل بایران آمده ایم که دست  
 اسمعیلیان را از بسید او گری کوتاه و مردم این کشور را اسوده نمایم هر کس  
 بدو تنگدستی کند کشورش از آسیب پناه مغول اسوده گردد و گرنه  
 فرسوده شود پس از آن از رود آمویه گذشته بخراسان روی آوردن  
 ملک همیش الدین کرت و امیر ارغون باینرا بزرگان خراسان  
 بدو گاه آمده و چنانچه بپیمان بفرستاده بود و آنان کار پایان برد و بخراسان

رسید از پارس و آذربایجان و لرستان و شیروان و کمر جستان و فیروزان  
 یان و بزرگان هر کشوری به استان آن شهر یا آمده بنوازشهای خسروانیه نمودند  
 گشته چند روزی در پای تخت خراسان مانده بیکدیگر و نامهای پادشاهی  
 رکن الدین خورشاه که بزرگ اسماعیلیان بود فرستاده و او را به پای تخت  
 خود خواند تختین وی سر باز زده تا بلاکو بخرقان رسید و بر گرفت  
 و زبانی اسماعیلیان فرمان داد چون رکن الدین کودک نادانی بود  
 خواجه نصیر توسی و دیگران بی مایه اش دیدند او را بر این داشتند  
 که بایشکشمای شایسته بدرگاه آمده چند نفر از بستگانش را بد زبانی که  
 بکشتگانش بودند فرستاد تا بایشکریان آن شهر سپارند بی هیچ کارزار  
 آن کشوری که در دست اسماعیلیان بود بچنگ مغولان آمده برخی گویند  
 آن کودک را نزد منگوقاآن فرستاد و گروهبی برآورد که با همه  
 بستگان در آنجا بختند و بیخ آئین اسماعیلیان در سال شص و پنج  
 و چهار کشته گشت چون کیدانی خواجه نصیر توسی و موفق الدوله  
 همدانی بر بلاکو آشکار شد آنحضرت را از دزیرون آورد و نوازش نمود  
 از نزدیکان خود سرود پس از آن آهنگ بغداد نمود و راه دزیرون  
 که در آن هنگام دستور مستعصم عباسی بود و از بدکرداریهای او آزرده

بود فرستاده بدرگاه آمده نامه برای آنکشیریار آورد که هر چه زودتر لشکر  
ایلیان بدین سوی شتابد نیکوتر خواهد بود زیرا که این چاکر در انجام کار  
عباسیان و سپردن کشور ایشان بلشکر مغول فریبناپذیر شده ام که بی  
کارزار بغداد و دیگر شهرها را بیکاشتگان آنکشیریار خواهیم سپرد  
هلاکو چون از اندیشه آن دستور آگاه گشت فرستاده را نوازش کرده با  
کرداریند و خود با لشکریان دو اسب به روسوی بغداد آورد پور علقمی  
پس از بازگشتن فرستاده و آگاه شدن از آمدن هلاکو به بغداد بدرگاه  
خلیفه رفته چنین دانمود کرد سپاس بزدان را که امر وزیر به شعیار  
توانا کردن بر وزیر فرمان خلیفه دارند و یکس رایا را می آن نیت  
که اگر غنای از چاکران در یار سپید پس چرا باید سالی چند بقیان  
از کجین بلشکریان داده شود و بیکار در بغداد تن آسائی مبر برند  
مستحکم تر از یخر دی این سخنانرا پسندید و لشکریان جنگی را از درگاه  
خود براند و با کوکان ساده و زنان ما هروی بخوش گذرانی برداشت  
و از این سوی هلاکو خان با لشکریان خود به بغداد رسیده بگردان شهر  
فرود آمده آنجا را در میان گرفتند و جنگ را آغاز نهادند بیچگاه آن  
بیکار نیا سووند و برخی از دیوار و باره های شهر را ویران نمودند

خلیفه چون این بید و ستور را بر اسی کلکاش خواست وی نیز باز او را فریب  
 داده از لشکریان مغول بپناش کرد و اسب دیرانش داشت که باز روی او را  
 و اندوختن پیشا بر درگاه بلاکو خان رود مستصم تیر سخن او را پذیرفته بانه  
 پس خود و هزار کس از بزرگان بغداد و نزدیکان و چندین یار زر و اندوختن  
 پیشا را به پیشا بیرون آورده روی بدرگاه انشیریا آورد و بلاکو جو مستصم  
 پس شش دیگران را یار زند و بوی فرمود که بهتر است که فرستاده مروان شش را  
 گویند که هر یک اسباب کارزار را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشان را شماره بنهیم  
 خلیفه تیر کس فرستاده تا شهر نشینان را بار دوی مغولان خواند و آن بجا کارکان  
 نیز گروه گروه در میان مغولان آمده کشته میکشند پس از کشتار بسیار که بلاکو اسب  
 کشت که در آن شهرم جنگی نمائند لشکریان را بتاراج و کشتن باز ماندگان  
 انشیر فرمان داد مغولان گیرند به بغداد که در آن بنه کام آبادی  
 بالا تر از همه شهرهای روی زمین بود تا خسته و هر کس را دیده از پا انداخته  
 و آنچه بود بتاراج بردند و انشیر را ویران کردند پس از آن  
 ایلخان جیشی آراست نزد یکان خود و در آن جیش خواند و آوردن  
 خلیفه غرماند و نخستین بود وقت تو میزبانی و میهمان آنچه در خورداری بیاید  
 او تیر کس فرستاده چندین هزار جامه و زر بدرگاه آورد و از ایلخان آنها را بجا گرفت

که بود و نجش کرد و بخلیفه گفت آنچه آشکار واری پیداست که از زندگان  
 ماست اگر در پنهانی چیزی داری بگوی خلیفه از بسیاری بیم اشاره بر زمین نشین  
 گاه خود کرد آن جایگاه را بکنند و در آنجا کودی یافته پراستگ ز چند رو یک  
 و رزندان بود از کلبیانان خوردنی خواست چون هلاکورا از خواش او  
 آگاهی دادند فرمود چندین خوانچه پراز زر و کوهبران بهایش نهادند  
 گفت زر و کوهبران چگونه توان خورد کلبیانان گفتند که ایلیان فرمایند پس  
 چرا اینهارا انداختی و به شکریان نه بخشودی و تنگدستان را آسود  
 ساختی تا در ایندم کشور ترا از آسیب این شکریان نگاهداری نمایند  
 پس از آن در کشتن خلیفه با مردمان نجمن کرد برخی از بخردان این سخنان را  
 در میان آورده که اگر خلیفه کشته شود بایه چشم ایزدی کرد و اینجهان  
 ویران شود و خواجه نصیر توسی و علقمی دستور خلیفه که مایه آن همه کار شده بود  
 و برخی از خردمندان دیگر گفتند که چندین هزار از اینگونه مردمان که بخردان  
 چنین اندیشه دارند باره شان میگردند کشته نه جهان ویران شدند و روزگار با انجام  
 رسید و اگر هلاکونیخواهد که خون خلیفه ریزد و میرسد سخن بخردان راست باشد  
 فرمان دیتا او را در مندی سپیده چاکران بالند اگر از ویرانی جهان چیزی  
 نمایان شد رها کنندش و اگر چیزی پیدا شد همچنین بالند تا استخوانهایش

خرد شود و فرمان هلاکو چنین کردند تا جانش بدر رفت پس از انجم  
 کا خلیفه پور علقمی برای بندگیهای پیش که با اینان کرده بود امید این داشت که  
 فرمانفرمانی بغداد را با و از زانی دارد پادشاه خردمند و رواندیش برای  
 نیک شناسی او که بخداوند خویش کرده بود ویرانرا و این کار ندید  
 یکمال پیش از آمدن لشکر مغول به بغداد پور عمران که یکی از پست ترین مردم آنجا  
 بود برای توانائی در خواندن و نوشتن نویسنده و کارگذار با قوه شد روزی کا  
 گذار در بتری پشت داده پای در دامن نویسنده گذارده فرمان بالیدن  
 داد پس از آنکه مالش دست کشید کارگذار پرسید چرا چنین کردی پاسخ  
 داد که خوابم بود باز پرسید که در خواب چه دیدی گفت در خواب دیدم که درگاه  
 خلیفه بر چیده شده فرمانفرمانی بغداد بدست من افتاده کارگذار ازین سخن رشخند  
 گمان چنان گدیی برپیشه اوزد که بدشت در افتاد تا هنگام رسیدن سپاه  
 مغول و میان گرفتن بخت بغداد را پور عمران نام خود را بتیری نوشته که اگر  
 اینان مرا از خلیفه بخوابد شاید که بکار آن شهر یار و سپاهیانم سیام و بسوی مغولان  
 انداخت یکی از آنها تیر را نزد هلاکو خان برد و نیز یکی فرستاده پور عمران را  
 بخواست خلیفه و او را پیش هلاکو خان روانه ساخت پس از استمان بوسی گفت  
 اگر فرمان دبید خور کی لشکر ما نیز با آسانی توانم رسانید اینان سخن او را پذیرفته

چند تن بوی سپرو که بتلایند کی پور عمران خورش سپاه کرد آرد و چون بسیار  
از سر اباسی کندم و جودا که وزیر زینبهای بی و ده دای انسان آگاهی داشت  
بهر اهل نمایندگان هر چه خوردنی آنجا یافت می شد کرد آورده چندی لشکر پیران  
که در آنجا بودند از خوراک آسوده ساخت ایمنان پور عمران را بغیر مانروانی بخدا  
سرسر باز کرد و داند و علی جبار را که از چاکران خویش بود با برخی از  
مغولان بار و غلکی و کله بانی آنجا گذاشته با ذریایکان که ششکهاش بود بر  
گردید پس از پسندی یکی از پامی تحت مغولان آمده ویر از مردن  
منکو قاآن آگاهی داد و آتش بر پا اند و به شمار برای برادر سوک شایسته پیا  
منو چندی به مصر و شام و حلب لشکر کشید آنجا بارانیز بر کشور  
نوش افرو تا در مراغه که ششگاه وی بود به بیماری ناکمان در گذشت  
پس از مردن که نیند بائین مغولان و خیمه ساخته نرو و کو بهر پیشار با چند  
ماه رود آن و خیمه پر وند که باندیشی مغولان از آسیب تمنای بر بد  
نوند آبا وانی را دوست میداشت چندین لشکر و کاخهای زرین و زیکی  
تبریز ساخت در مراغه برای داشتن و شش تارکان جایگاہی به بیماری  
خواجہ نصیر طوسی بنیاد نهاد کیمیا کنیز اچنان دوست میداشت  
که گویند : چندین زک که آقا قاآن برابر پیشش بر دم بخندگی کرده بود

او در کیمیاگری بکار برده و ستورش در آغاز سیف الدین تنگی پس از  
کشته شدن او و خواجه شمس الدین محمد جوینی بود و انجمن  
و حکامه سرایان روزگار وی یکی اشیر الدین اومانی است که از چکامه سرایان  
نیگوی آن روزگار بود و دیگری خواجه صفی الدین است که در موسیقی سرآمد  
روزگار بود و دیگری نجم الدین دبیران که نامه شیشه از اوست و در  
بستن دستگاه ستاره شناسی در مراغه با خواجه نصیر انباز بوده و دیگری  
محمی الدین معربی که همه دانند از ستاره شناسان زبردست  
آن روزگار بود و از کار زندگانش چهل و هشت سال فرما فرموده است

### دوین ابا قان

پور بلاکو خان چون شاهزادگان و بزرگان غول از مردن سلاکو آگاه شدند  
کیسر در پای تخت گرد آمدند یکی میا نذران نژاد ابا قان که فرزند مستر و جانشین  
بلاکو بود فرستاده و پیرایه و شاهی بخواند شاهزاده شیر و سوس  
از بایکان نهاد پس از چند روز رسول آن شهریار بخاهش بزرگان و مشفق  
لشکران جشی شایسته برپا نمود و بر تخت جهانبانی بار یافت و نشست  
آغاز شهریارش خواجه نصیر طوسی این اندرز بار برای وی نوشته است اگر در  
آغاز پادشاهی آسایش جویند پس از آن ریختن بی پایان بینید و اگر در این



زیر بار پنج روید و کار سازی کمید و بناله آن آسایش فراوان یابید  
 اکنون که بر تخت جهان بنانی جای گیرشید و بجای پدر باطنی نگرانی سرفراز  
 گشتید باین چنین سپیدین کار را بجای آرید تا دلهای گروه مغولان  
 وزیر و ستان این کشور آرام گیرد و آوازه دادگری بهمه سوارکنده  
 گردد سخت آنکه برادران و خویشاوندان را اینوازید و کارهایشانرا  
 نیکو سازید و درباره آنها پیروی پذیر نمایند سرداران و کاروانان را همیشه  
 گرامی دارید و هر کس داناتر و دانش آموخته تر و خواهان سرکار پادشاهیت  
 بخودتر و کثرت فرمانید تا اندیشه های پسندیده نمایند و کارهای نیکو کنند  
 و تویم آنکه سرداران را مهربانی و بجا درازانوارش و همه لشکریان را بساز و برکن  
 کارزار و دستگیری فرموده دل خوش بدارید و نویدهای نیکو دهید که بشکاف  
 رسیدن دشمن هیچ بهانه روگردان نشوند و آماده کارزار گردند  
 سیم آنکه کارپردازان و بزرگان هر کشور را پادگری امیدوار فرمائید  
 و فرمانها بهمه سواران نمایند تا بارگزاران از زیر و ستان بردارند و کسانیکه پیش  
 در کار بودند بهمان روش باشند تا همه خواهان و خوشنود گردند  
 چهارم آنکه بیچارگان و درماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را  
 گذرانی دهید و گرفتاران بی گناه را بر بایند و آن کسانی که مافرمانی گشتند

بسنار ساینده تا دیگر کتاسخ نکرند پنجم آنکه فرماندهید که کارگذاران  
 هنگام کار زر و سیم از شکر بیان دروغ نذارند چون شصت یاری باید کرد و زر و  
 سیم بسیار پیدا آید و اگر بر جای نماند زر و سیم سودی نبخشند ششم آنکه در راز  
 پنهان کوشش بسیار بجای آرید تا کنج کاوان بشناسان آگاهی نمهند  
 هفتم آنکه زود انجاد رز وید و سخنان همه را کوش و بید و شکلیابی پیش نه  
 خود سازید کتاساخان را بخود راه ندید و بدانید که اینان شکوه پادشاه  
 را کم نمایند هشتم آنکه آیه خیر که ریخید خود داری کنید و زخم خوشم نگیرد  
 تا از روی خردمندی آنچه نخواست بکار برید و پشیمان نگردید  
 نهم آنکه با خردمندان در کار با انجمن کنید چنانچه بشایدی شود چنان  
 و اعنود نمایند که کار را خود کرده آید تا امید و بیم مردم بر جای ماند و در بر کاری  
 سخت شنودی خدا را در اندیشه آرید تا شکوه پادشاهی روز بروز بر سر آید  
 دهم آنکه ثمن پندیده پدر را از دست ندید تا پشیمانی نسبرید  
 یازدهم آنکه سپاهیان را پادشاه را آهسته دارید تا از دشمنان فرساید  
 دوازدهم آنکه بازیگوشان دادگری پیش خف و خود سازید و کار آنها را  
 برستی و درستی انجام و همیشه تا افزونی جایگاه و بجا و دانی پادشاه را همیشه از  
 اندام خوار بسید یازدهم آنکه هم از روی پیشه نسبت به نیکوای بی نیان

نرخانید تا سالیان دراز بمانید چهاردهم آنکه در آبادانی کوشش نمایند  
تا خواسته بسیار بی رنج دیگران فراهم آید پانزدهم آنکه همیشه در کار زیر دست  
و سرکشان هشیار باشید تا پرنیانی روی نیاورد شانزدهم آنکه دشمن  
کوچک و کار اندک را خرد شمارید تا مایه کار بزرگ نگردد  
هفدهم آنکه بر گفتار خویش استوار باشید و فرمان خود بزویدی دیگر  
کون نکنید تا امید و بیم دوست و دشمن بر جای ماند نوشیروان  
پادگرمی کشور خویش را بزرگ و آبادان ساخت چون چندی  
از پادشاهی وی گذشت هر چه گشتند جای ویرانی نیافتند اسکندر  
از یکدلی و یکانگی باز بردستان و لشکریان خویش با سپاه اندک در روزگار  
کم نیمه بسیار بکرفت و هنوز ز قمار نیگوی او در گوش مردمان است امید  
بندکان چنان است که بیاری خدا و نیرو می بخت این خان بیچاره نواز از  
همه نیکوتر شود و بیشتر زندگانی کند چون در این بنام هر کس شکشی از  
پیشگاه گذرانید این بنده نیز بخنان را بدرگاه آورده امید آنکه پسند شما را  
دانشمند افتد چون ابا قحان بر تخت خانی نشست تبریز را پای تخت نمود و چنانچه  
سزاوار پادشاهی بود زر و کوه و جامهای گران بجا بشا هزار دکان و  
او بزرگان و لشکریان بخشید پس از آن نیکو داری نیز بدستان و کشور پاره

نخست فرمان داد هر آئینی که بپاکو خان گذاشته و فرمانهاییکه داده اند بهمان  
روی رفتار نمایند **نیمت** برادر خود را بنگهبانی در بند و شیوان فرستاد و  
دیگر برادرش **تشنین اغول** را بفرمانروائی مازندران و کرکان و خراسان  
نامزد کرد و بزرگان و سرداران را هر یک بمفرخ خوش کشوری ارزانی داشت  
همان روز بوقای با ندیشه آمدن تبریز افتاد و از در بند **نیمت** بفرمان برد  
بسیار آتشه آنوی گرویرا پیش از نمودن پس از دمی رزم آزمائی تیری بر  
چشم بوقای رسیده برگزید و ایاقاآن نیز پس از شکست بوقایه برادر  
پیوست در آن هنگام کج کاوان آگاهی دادند که برکه خان بپسند  
هزار سوار نزدیک سید ایاقاآن بشیرفت کار و در بازگشت دیده این  
گزار آمد فرمان داد تا پلها بریده گذرگاه را ویران نمودند برکه خان آنوی گرویرا  
لشکرگاه ساخته هر دو سپاه تا چهارده روز برابر بنهم نشسته گاهی پیش  
و گاه پستی بپوی یکدیگر روان میخاستند سرانجام برکه خان چون پیشین  
از روبرو رادشوار دید بپوی تعلیس روان شد که از گذرگاه آنجا بپاسانی  
بگذرد و در راه بیمار شد برنج شکم پر و شکم پاش بازگشت دیدند ایاقاآن چون  
اول از دشمن آسوده دید فرمان داد که در کنار رودکنده ها کنده و دروازه ها کار  
گذازد و پاسبانان در آنجا بکاشته که دشمنان بی شکام نبینند

بگذرند باز رکان و بر بگذران بآسودگی آمد و شد نمایند خود بر نوشی بپای تحت خوش  
 باز کردید پس از چندی براق اعلان که از نزد چنگیز خان بزرگترین  
 پادشاهان ترکستان بود باندیشه گرفتن ایران و رزم ابا قان افتاد و سخت  
 یکی از چاکران خویش که مسعود بیگ مینا میداد در لشکار ابراسی دوست  
 نزد ابا قان فرستاد که در پنهانی از شماره لشکر و کار ابراسیان آگاه شود  
 مسعود بیگ پس از چند روز بدرگاه ابا قان ماندن از بیم آنکه مبادا اندیشه  
 فریب آنها آشکارا شود روزی از درگاه ابا قان بیرون آمده  
 ناگهان آبی سوار شده بترکستان تاخت و هجرت و زمکی از خراسان رسید  
 و آمدن لشکریان براق را در کنار رود آمویه آگاهی دادند و روان همنام  
 که خجتن مسعود بیگ لشکار شد آنگاه ابا قان اندیشه آنها را دانست چند  
 تن پی مسعود بیگ فرستاد تا خراسان تاختند با و نرسیدند مسعود بیگ  
 بزرگ براق رفته آنچه دیده و دانسته بود بجهت و این کشور را چندان ستود  
 که بیشتر از پیشتر خواهش آمدن براق از وی یکی از کارهای مسعود بیگ  
 نوشته می فریب آید براق بود که برای بزرگان و سرکردگان ایران  
 آورده بود و گوید و را غول که از نزد جغتای خان و یکی از سرداران  
 سنجش به بار بود از آن نامها فریب خورده و در اندیشه سرکشی میست

و از ابا قان درخواست کرده که در کربستان جایگاهی که لشکریان سپرده  
نشین داشتند رفت و در آنجا این را نزد ابا سر کردگان مبین آورد و  
آنان نیز ویرایان بپا پشته و او را گردن پس از رفتن نکودار اغول آمدن براق  
اغلان بایران آشکارا شد و ابا قان چون بیشتر کارها را بکنکاش نکودار  
میکرد کسان بدنبال وی فرستاده بدگرگاهش خواند نکودار به حاجت باز  
فرمان خداوند خود سپید چنانکه سرکشی و آشکارا گشت و این شهر بایران  
دور اندیشی نخست از میان برداشتن نکودار را پسندیده دریافت و شیرامون <sup>نکودار</sup>  
را که یکی از سرداران بود با سپاه سپرده خوش بکار را نکودار فرستاد و آن  
همکار نکودار بیدر بند رفت که آنسوی خود را براق اغلان رساند که پناه شهر را  
بیران بوی رسیده آماده کار ز کشتن پس از جنگجوی کشتش و او شش از  
دو سوی نکودار و کسانش بچنگ لشکریان آمده شیرامون در بندش کرده  
نزد شهریار آورد و چون از بستگان آن پادشاه بود از گناه او چشم پوشیده  
بزدانش کرد کسانی که او را وادار باین بدکاری کرده بودند بمنزرا رسانید  
تا پس از شکست براق اغلان و آسوده گشتن از دشمن از زندانش تیراژ اویش  
بخشید پس از رسیدن مسعود بیک براق ساز لشکر دیده با صد هزار سوار  
از دو آسوی گذشته روسوی خراسان نهاد چون پیشین که فرمانفرمای

خراسان بود از آمدن براق آگاهی یافت لشکری کرد آورده تا مروی را  
پیش باز کرد و در آنجا کارزار سختی روی داد سرانجام بیشین پایداری نتوانست  
که ریخته بخراسان بازگشت و در آن سامان نیز خودداری نتوانست که شوربختی  
نموده و باز نذران آورد و کسان نزد ابا قان فرستاده شاه را از این گفتارش  
آگاهی و آن شخص را نیز در اندیشه آماده کردن لشکر افتاد و برادر خود میثمت را  
از در بند و مظفر الدین را از کرمان و دیگر فرمانروایان را از همه نوباسپاه  
خویش بخواست پس از گرد آمدن لشکریان رو براه خراسان آورد و پیشین اغول  
را با لشکری پیش جنگ نموده روانه ساخت و خود نیز با لشکریان دنبال او  
روان شد بیشین اغول خود را به مرغان دل پیش جنگ براق رسانید  
مرغان دل از رسیدن او آگاهی یافته پایداری نتوانست موی براق که سخت  
و ابا قان با لشکریان راه خراسان پیچیده تا بسپاه براق نزدیک شد و از آن  
سوی براق نیز با لشکریانش روسوی ایشان گروید و سپاه برابر بهم آمد  
کارزار سختی پس از رزم از مانیها شکست بلشکر براق افتاده تا ترکستان  
که سخت و ابا قان شادان بی پای تخت خویش بازگشت پس از چندی رو بسجده  
آورده گویند از باده نوشی بسیار بیمار شده از این جهت برفت  
و سوارانش سخت شمس الدین صاحب دیوان پس از آن

مجد الملک دهنشندان و چکامه سرایان روزگارش یکی تلمای  
رومی است و یکی ستمش تبریزی و یکی قطب الدین شیرازی  
و دیگری امامی هر وی و دیگری عماد لمر جفده سال کشور راند

### سپین سلطان احمد

سپر بلا کو خان چون ابا قاتان در بغداد و بمر د بزرگان و سرداران بختیار  
نگو دارا غول که برادرش بود یکله شدند چون پیر و آئین محمد بود سلطان  
احمد نامیدندش در پاداری این آئین کوشش فراوان داشت پیروان باز  
پسین پیران بر مغولان و دیگران برتری میداد چنانچه بخوابش ستمش  
الدین مجد الملک دستور را که بارغون خان و دیگر مغولان براه  
داشت بکشت و با پادشاهان متحدیان که در مصر و شام و حلب بودند  
یکی شد اندک اندک این رفتارها شاهزادگان و بزرگان مغول را رنجانید  
تا برادرش قفقور بای با برخی از سرداران برای کشتن او یکله  
شده پیمان بستند و این پادشاه از اندیشه آهنگ آگاه شده پیش از  
کرده برادر را با سرداران گرفته بکشت از غول که برادر را دود و وی و در  
خراسان بود چون این رفتار با بویزه کشتن مجد الملک را از ستمش الدین  
دستور میدادست و برخی نیز این بد کحالی را در باره دستور میبردند



که با قاتل از بر داده است از آن روی نامه پادشاه نوشت و این  
دستور را از خواست که پس از جستجو اگر آن به کار برآید کرده است و میرزا  
رساند شهریار از این کار سر باز زده پاسخهای سخت بپراورداده نکاشت این  
تفکله بامایه دشمنی از دو سو کشته سلطان احمد بالشکری بنوی خراسان  
روی نهاد و الی سناق بماند زده هزار سوار پیش جنگ ساخته  
روانه نمود و از غول با سپاه اندک ویرایش کرد پس از کشتن و کشتن  
که بحیثیت بدزکلمات پناه برد و الی سناق آنجا رفته بپو کند و سخنان بگوید  
دل او بیاسود و همراهِ خود بدر بار برآورد و آن شهریار  
سخت بر او خشمناک گشته فرمود تا در آفتابش بدارند پس از آن بد  
خواست برخی از شاهزادگان و خواهرش فرمان دار که از آفتاب برده و  
فرکاهی با پنجوا پیش جای دیند و الی سناق را با چهار هزار سوار بیاسپان  
اتنا بکاشت که پس از چند روزی همچنان دیگرش فرستد و خود با برخی  
از سپاهیان برای محروزی یکی از پنجوا به کانش که در سر آب بود و  
بان سامان آورد پس از رفتن پادشاه یو قاق و شاهزادگان و سر کرده  
کان نمین کرده گفتند که شاهزادگان و پسران این زمان  
کرده و این کار بامایه انجام کار غولایه ویر هم خوردی بایسای حلیه بنت

بهتر آن است که ارغون را از زندان بیرون آریم و شهر یاری بنماییم تا از  
 استیاب این دستور بداندیش و پادشاه بی خرد و بی فهم و بختجانی که شهریاران  
 پیش مانند چنگیز خان و بلاکو خان و این کار بده اند بر جای ماند  
 چون همه شاهزادگان و بزرگان از و بختجیده بودند سخنان یوقا را پذیرفتند  
 با او پیمان بستند یوقا در نیمه شب بچا در ارغون رفت دست و پا گرفته  
 بیرون آمد ارغون از بیم گشته شدن بر خود سیل زید یوقا گفت جای  
 ترس نیست همه پیمان بسته ایم که ترا بر تخت پدرت بنماییم ارغون  
 و لحوش شده بر آنجمن آمد مکر ده کان و شاهزادگان همه از جا برخاسته  
 در پیشگاه آمدند و آوردند و با هی پیمان پادشاهی بستند پس از  
 آن یوقا رفته ایستاق را با کاشش که در چادرشان خفته بود بکشت  
 چو انداخته و آسمان در راه بکوشش سلطان احمد سید و سویی جایگاه  
 که ما و شش با چندی از سرگردان بودند آورد ارغون نیز از نیوی  
 با شاهزادگان در سه داران و بنال و سی شتافت سلطان احمد را گرفت  
 و در آنجا بستم و در آنجا بست و در آنجا بست و در آنجا بست  
 صاحب دیوان در آنجا بست و در آنجا بست و در آنجا بست  
 چهار برادرش و در آنجا بست

## چهارمین ارغون خان

پس از آسایش از کار برادر پدرش سلطان احمد همه شاهزادگان و سرداران  
 گرد آمده ویرابا و زکات پادشاهی نشاندن جشن بزرگی گرفت هر یک را  
 بفرخور خود و زوسیم و کوبه افشاند و شمس الدین دستور را که مایه این کشتی  
 و با سپهان که بخت بود کس فرستاده بدر بار آورده و بهر ارسانیدش چون  
 ارغون بکوشش بوقایا پادشاه شد ویرا و دستور خوش نموده فرمانفرمانی  
 همه کشور خوش با و از زانی داشت چنانچه خود تفتاب بین نام شهر ماری  
 خست و دو برای چاکران و بزرگان مغول خزانه سرداری و پیش کاری چیزی  
 بر جای نبود بوقایم ترک زیرک و کار دان بود و در همه کارها خود رسیدگی  
 میفرمود و در کشور داری بیچیک را با خود و انبیا و نیکو دو این ر قمار مایه نیک  
 دیگران شده همه پیشکاران و سرداران پیش میسر از او برنجید و اندک اندک  
 در نهانی از او بخان بخش امیر نیا دشا میقتند و ارغون چون ویر سخت  
 دوست میداشت بیشتر آن گفتار بر شک آنها کان میسر دتا آنکه اندک  
 اندک آن دستور کله پرا د شده اگر پادشاه بختی میقت نمی شنید و یا  
 باندک کای کشور فرمانی میداد بر آن ر قمار نیک و رفته رفته باین ر قمار مای  
 تا پسند در دل شاه تیر بخش پیا شده بخت چنان نیز در میان افتاده

اتش دشمنی ازد و سوی برافروختند و بوقا بمینا گشته بهان ریخ پا از  
 نیشمنگاه خویش کشیده به جنگا نهی آمد آن شهریار بدین که از بجهانه چوئی و سی اکام  
 کشت فرما نداد تا نیر دستانش نوشتهای کشور بسیارند و کشت  
 را و همه کشور از کار بردارند این بخان نیز بر بمینا کی بوقا فرو ده یکی نزد شاهان  
 جوشکاب که آن سوی بغداد نشین گاه داشت فرستاد و از رخس  
 میانه خود و پادشاه را بر وی پیام داد و بدو چنین وانمود کرد که اگر با  
 سپاهی که دارد بدینوی شتابد با سانی ارغون را گرفته در بند نمود  
 او را پادشاه کند جوشکاب از این دستان بر آشت و با خود گفت  
 که آیا بوقا شهر یاری دارد یا دیوانه شده است که اینگونه پیامها بن  
 فرستاده فرستاده باز گردانید و بدو پیام داد که اگر راست گویی و  
 بزرگان مغول در این کار با تو یکدل اند نام هم پیمانان خود نکاشته  
 نزد من فرست و در شب پیمان با سپاهی که داری در نزد یک تختگاه  
 ارغون آماده باش که ما نیز بالشکریان خود میرسیم بوقا را اینر  
 چون بخت برگشته بود و در اندیشی نگریده نام هم پیمانان را پیش او فرستاده  
 در شب پیمان سپاهیان خود را بگردن شمشکاه پادشاه فرستاد  
 جوشکاب با مادرانش نزد برادر آمد و ویرا کردار بوقا آگاه کردند

و برخی از زیر دستان نیز شاهی گفتند که دوشین سپاه بوقاراد کرد  
 کردار و دیده اند شاه از این کار بر آشفت و چند تن از سر کردگان را  
 با زیر دستان نشان فرستاده بوقاراد فرستاده بدیدگاه آوردند  
 آنچه سزاوارد کرداران و نمک شناسان بود و یاری بقتار کردند  
 سعدالدوله جو در جای وی دستور خویش کرده و این دست  
 نیز چنان در دل شاه جای کرد که دست همه بزرگان و سرداران را کوه آه کرد  
 و خود و کسانش بکشور داری پرداخته و نیز در این اندیشه افتاد که این  
 تازیان و مغولان را از روی زمین برداشته آئین پوشید و همه و انرا را  
 کار آرد و پادشاه را برای دوستی زروسیم که از خجریان دستوران  
 و بختیاریان و دیگران را با این همه سواران و تیراندازان که  
 پیشوا آئین است بکشند و مردم را آئین بکشند و بکشند و در این  
 آمده کرد و سپاهی نیز بود که بکشد و آن را بکشند و بکشند  
 فتحیاست بازمانده پیش بکده سارند که بیدار خون جوانان جوگیا  
 هند بود و تخمان آنان را باور میداشت و از نوک کار جکی زبند  
 آمده و از وی همراه داشت که باز خهران و تیرتوان میخند بود و پادشاه  
 را گفت که اگر هر روز خوراک از این دار و خوری سالیان درازند

یابی پادشاه نیز چندی بخوردن آن پرداخت و بکفته آن جوکی در چله نشست  
 پس از انجام دارو و چله وی را بیماری سخت روداد و کوشش یکی از  
 پزشکانش روی به بهبودی عصب داد آن جوکی روزی سه جام با ده  
 بوی نوشانید مانند شیش بهیخته در بستر افتاد و در این بیماری راه آمد شد  
 بزرگان و سرکردگان بستانه شد بجز سعد الدوله دستور رود و  
 تن از سرکردگان که با وی یار بودند کسی را نزد شاه راه نبود و سرکار  
 مایه دشمنی سرکردگان شده در خانه یکی از بزرگان انجمن گرفته و  
 آن سه تن را در آن انجمن بکشتند و پس از سه روز دیگر ارغون  
 تیر کرد عصبه التمدیدناوی قواشم القضاة و قضاة  
 الدین از کوبه بروز کاروتی بودند روز کار جهان پیش از عتال

### چشمین کعبه اتون

پورا باقا آن چنان ارغون ببرد و ختین ببرد بکار او سرکرد کار بکار  
 کینا تو خان بکار شد پس یکی بسوی از روان ساخت و او را بسپارد  
 در اندیشه ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد  
 و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد  
 باید بجای خود بماند کینا تو فرستاده دویم را بشکلی شیع و یکی از

سرگرد کان را بادہ شہنشاہ سوار پیش جنگ ساختہ سپاہی تحت  
فرستادہ و خود بہ نیال اوروان شد از اینوی سرگرد کان سپہی  
نزد باید و اغول فرستادہ اورا بہ شہر یاری خواستند باید و چون شاہزادہ  
دورانیشی بود از این کار روگردان شدہ گفت سزاوار شاہی سپہبرار  
ارغون خان است سپاہی تحت آمدہ چشم برار رسیدن کینجا تو خان  
شد و آن شہر بار آمدہ بر تخت شہر یاری جامی گرفت بدخواہان را بسزا  
رسانیدہ نیکو باہان را نوازش فرمود این پادشاہ مہربان و نرم دل بود و شہر  
ہنگام را بنحوش گذرانی و بادہ نوشی سیکد زانید از خوریزی و ستمکاری  
نارہ میگرد چنانچہ بروز کار جہاندارش خون پیچ بی گناہ و گناہ کار را بر تخت  
بشی درستی بیاید و خان آغاز بدستی نمودہ پی از بندگان ترکش را  
فرمودہ چند ہشتی بردہان وی زد و اگرچہ بامداد او را خواستہ پوزش بسیار  
خواست و نوازش کرد آن شاہزادہ در آن دم پیچ نکشت و از کینجا  
پیشمین کاہ خویش رفت پس از آن بدست یاری آشوب انگیزان  
سرکشی آغاز نمود و سرگرد کان بی با او یکدلہ بودند شاہرا در تبریز با کاش  
گرفتہ بکشتند و باید و خان آمدہ خداوند تخت و دہیم کشت دستور  
صدر حہبان نظام الدین قزوینی از چکامہ سرایان آن

روزگار است روز کار پادشاهش سه سال بود

## ششمین بایدوخان

سپهزاده بلاکوخان چون بزرگان کشور کنجا توخانرا از پای درآوردند  
بایدوخان که بالشکریان در راه بود این را بشنید بزودی سپاهی تحت  
افسر بر سر نهادیمین که ایندستان در خراسان کبوش غازان رسید  
از کشتن برادر پدر خشمناک شده بدستگیری امیر نوروز لشکری فراهم  
آورده و بر راه نمود تا به نیشابور رسید در آنجا صدر حجهان  
که دستور کنجا توخان بود و از باید و رنجبیده بود و بدو پیوست آن  
دستور خردمند و امیر نوروز پس از کنکاش یکدیگر چنین اندیشیدند که  
خازانرا در آنجا گذارده هر دو بالشکری شایسته از راه کیدان به پسانی  
ما که مان بر سر باید و رفته کارش را بسازند و نیز چنین کردند و از آنجا رو  
آورده تا نزدیکی لشکر باید و رسیدند و در آنجا پیکر نزد شجاعا که بانهایک  
بود فرستادند شجاعا را بالشکریان زیر دست خود بدانها پیوست باید و از  
ایندستان نگاه شده با چند تن رو با آنرا میان کربخت و امیر نوروز  
دیو اما پنجهان دنباله کرده در آنجا بچکان آورده بکشت روزگار  
کشور داریش شش ماه بود



## هفتمین غارت خان

پورارغون خان چون نوروز بیکت با کار باید و خان ابساخت غارت  
 باشکو فراوان بیای تحت آمده باورنگ شمشیر یازد بالا رفت چون  
 با امیر نوروز و صد جبهان دستور پیمان بسته بود که پس از شرمیاری پیرو  
 کیش تازیان کرده همه مردمان کشور خوشتر با بانیان نهی بخواند از آنرو  
 نوروز بیکت بخشنودی پادشاه فرماد که آنچه کایا دیرت شایا عیسیا  
 و دیگر کیشان بود ویران کردند و بجای آنها برای محرابان و مسجد  
 ساختند و همه مردمان را بایشان سپردن و بپایان رساندند و اگر کسی از  
 این گفته سر می پیچید یکیش را بر خاک انداختند پس از آنکه  
 امیر نوروز دست صدر جهان را سپید کرد و از کار گوناگون و چالاکان  
 دستگیر و میا بجای او گذاشت لشکریان را رانند و به شمشیر می کشیدند  
 و بایه دامن گیر شده از پای در آورده و دیگر کسانیکه از کین کینا تو به  
 دست بودند بزار ساینده و در آن روز کاری کین از نواد بران  
 لشکر کشید و نوروز دانیسته و زمین و شهر و کوه و دریا را  
 پادشاه و بخت بالا فته بودند و شکر استیلا شده و دولتیه و زمینیه  
 یافتنی شد نوروز بیکت با خیزش می باز بکمانان گشت و باز

برای گذران سپاه شجاعی بوام گرفت ساز لشکر دیده رو بخراسان آورد  
و دشمنان را از آن کشور بیرون کرده دوباره بدرگاه شاه آمدند  
نگذشت که شورش انگیزان خراسان آشوب برپا کردند دوباره نوروز  
بیک و تو به انوی بخا چون بزرگی می بجائی رسیده که از  
پادشاهی بزمای برای غازان بنامده بود و در همه کشور خبر کجاستگان  
نوروز کار پرداز و به همه لشکرچرگان می کسی فرمانروا نبود از کلمه پرباد  
شاه و دیگران از هیچ نمی شمرد و سخنسان شاه را بهائی نمیگزارد  
در دوری نوروز بیک سرداران بزرگان راهی پیدا کرده اندک  
اندک در نزد شاه از وی سخن گفتند و رفقارهای ناپسند او را  
اشکارا بگریختند تا کم کم دل شاه را از او رنجانیده بر این داشتند که  
ایچو از سر کردگان را بالشکرا و او ان بد انوی فرستاده فرمانداد که  
نوروز بیک را بچنگ آورده از پامی در آرند و به همه کشور گان فرستاد  
که کجاستگان و پیران به جایانند بی گفتگو بسزاسانند چون این داستان  
شنیده دید که پاداری نمی تواند به هرات کرخت آن سردار  
دنباله وی گرفت به آنجا رفت فرمانروای آنجا نوروز بیک را  
در بند کرده و به سردود در بیرون شهر هرات سرکش آن جدا کرد

و فرما نقرانی مخراسان را غازیان به برادر خویش اولجایتو  
 که خربنده میاسیدنش بخشید پس از آن خشک  
 سالی و مرگامری در همه کشور پدید آمد و پادشاه برای آسایش از این  
 ریخ بزرگ فرمان داد که در هر شهر و محلی در هر دهکده پستشکا بهمان  
 و کرما بهار پاکتند و تختها بهما از بزرگران و پیشه‌وران گرفته پیش  
 وایان آئین دهند تا از خداوند درخواست کنند تا آن بیماری  
 تنگدستی را از میان مردم بردارد از هر سو کجاستکان بشکمر  
 و کشور بگردان او بخت این تنخواه را میجو استند این ریخ نیز بر بنجام  
 دیگرشان افزوده فریاد بیچارگان بگردون میرسید و در این هنگام  
 شهریار روی بمصرو شام کرد پس از آن با گشته بجهان دیگر شافت  
 دستورش در آغاز صدر الدین زکامی و پس از آن  
 جمال الدین دستگردی پادشاهیش ده سال

### هشتمین اولجایتو خان

پور ارغون خان پس از مردن غازیان خان چون وی را جایی نشین بود  
 از مخراسان شجگاه آمده بر جایی پادشاهیست این نیز پیر و آئین محمدیان  
 به دو برای برپا کردن این آئین کوشش می نمود و در همین سلطنت

شهری بنیاد نهاد و آنجا را پای تخت خویش نمود بنیاد های خوب  
از بیمار خانه و پرستشگاه و خرگاه پادشاهی در آنجا بنیاد نهاد که یکی از  
آنها گنبدیت که هنوز بر پا و مایه شکفت آینه کان و روندگان است  
چون برای پیشه های سخت و راههای ناهموار تا آنروز کایچیک از  
پادشاهان مغول کشور کیلان را بچنگ نیارده بود و این پادشاه بر  
نزدیکی پای تختش باین کشور در اندیشه گرفتن آنجا افتاد و هر یک از  
سرکردهگان را بالشکری از سونو روانه و خود با سپاهی شایسته ببلجان  
که آبادترین شهرهای کیلان بود و نهاد پس از کشش و کوشش خود  
و سرگردانش بر شهری که رو کرده بود بچنگ آورد و کیلان را  
زبردست شدند و آن کشور را نیز بر دیگر کشوران خویش افزود و سلطنت  
پاکت با سودکی پادشاهی میگردید پس از چندی ابو سعید پسر  
خود را جای نشین و فرمانروای خراسان نمود چون خواهش نزدیکی  
بازنان بسیار داشت و بیشتر نکام در آن کار بود سرانجام بایه تراز  
وی گشته بیمار شد پزشکان هر چه در تندرستیش کوشیدند سودی نخبید  
تا کیتی را پدرود گفت و در همان گنبدیکه بنیاد کرده بود بچنگش سپرد  
و ستورانش خواجه خورشید علی شاه پادشاهش نیز ده سال

## نهمین ابوسعید

بها در خان پورا و بجایتون خان چون سلطان محمد میر و امیر چوپان  
که بزرگترین سهر کردگان بود یکی بماند از آن فرستاده ابو سعید  
که فرزند و جای نشین می بود برای پادشاهی خواستند و آن شاهزاده  
با کسان خویش رو بختگاه پد آورده و میسنگه امیر چوپان را از آمدن او  
آگاه شد با همه بزرگان و سهر کردگان تاری شا بهر پیش باز نمود و با  
شکوه بسیار رو بختگاه پد آورده و میسنگه امیر چوپان را  
پادشاه در اندام پیش از دوازده سال نداشت که کشور و کردار لشکر  
بدست امیر چوپان داد و او نیز کشور داری پر و اخت چنانچه بنه  
کار پادشاهی چوپان و چوپانیا را بدو میسجیک از بزرگان و سهر  
داران بکار اندکی بجهت پیوستند رسید و این زقما مایه رشاک دیگران  
شد تا هنگامیکه چوپان برای راست کردن کار کشور کرجستان با  
لشکری بآنوی فست بود سهر کردگان که بهر هاشم بودند از رشکی  
که با وی داشتند با هم یکله شده در اندیشه شتن و افتادند یکی از اعیان  
چوپان این دستان آگاه گردید و می نیز بمیان گشته در شب با چند تن  
از نزدیکان خویش بسوی تختگاه دگر بخت با و چون دشمنان او را ندید

بالشکریان بنال وی گرفته همه جای می تاختند تا امیر چوپان به  
 سلطانیه رسید و شاه بر از اینکستان آگاه گردید در ایندم پیک  
 از سرداران رسیده و شاه پیام داده بودند که اگر امیر چوپان را با  
 سپاری تو شاه و ما چاکریم و اگر خیر این کنی با همه شکریان از تور و کردیم  
 ابوسعید با جوانی از این پیام بینا نکشته به آشفست و با  
 سپاهیکه در پامی تحت داشت سرکشانرا پیشا ز نمود و از دوسوی  
 جنگ دیپوست پادشاه بخودی خود تیغ کشیده بمیان سرکشان  
 افتاد و بهر سوی رومی آورد و در و نه لوانی بخاک می انداخت  
 و یکسر سرداران و لشکریان که چنین دیدند دل گرم شده یکبار خود را بر  
 سرکشان زدند تا آنها را بگریز نهادند و لشکریان شاه و نباله گریختن  
 گرفته بیشتر شانرا بچنگ آورده بفرار ساینند ابوسعید را از پردلی  
 در آن پیکار بهادر خان نام نهادند و دوباره کار امیر چوپان  
 بالا گرفت و بر همه بزرگان برتری حبت این بار بزرگان و سرداران  
 که بر او رشک میبردند اندک اندک کیسته او را در دل شاه جای دادند  
 و فرزند او و مشق خواجه که دستور دربار بود از رقارهای ناپسند  
 شهریار را رنجانیده بر دشمنی شاه افزود چیزی که بیشتر بایه بخش شاه و بجام

کا چوپان و چوپانیاں شد این بود که چوپان را خست بود بعد از خان  
 نام و پادشاه روزی او را دیده مهرش بخشید و از چوپان او را در خواست  
 نمود وی از این کار سر باز زده خست را به خواگی یکی از سرداران داده  
 به تبریز فرستاد و شاه را از پامی تخت به بغداد آورد که مکر این آتش مهر  
 از دوری میانه فرو نشیند اگر چه شاه محمد از ترس اشکارا نمیکرد  
 پیوسته در دل آتش آن آفر خست تر میشد چنانچه از بارگاه بیرون نمی  
 کسی را بخود راه نمیداد چوپان هر چه خواست آنرا از دل شهر بیرون  
 کند توانست تا انجام کار اندیشید و همیگان گشته رستگاری خود را در  
 دوری از پادشاه دید و آشوب خراسان را بهانه ساخت و با برخی از لشکریان  
 بدانشوشتافت دشمنان همین که او را دور دیدند بشیر مایه بخش میان  
 شاه و او شدند شب و روز بدکرداری چوپان و فرزندش دمشق  
 خواجه را در پیشگاه شاه و نمود مسی کردند تا اینکه شاه از بغداد  
 اهنگ پامی تخت کرد و در آنجا شاه را بر آن داشتند که دمشق  
 خواجه را بکشت چندان از سر کردگان برخی از لشکریان خراسان فرستاد  
 که چوپان را نیز گرفتند از پادشاه فرماد که در به کشور هر چه از چوپان  
 بپسند از زندگانی نومید کنند امیر چوپان چون در خراسان اینداستان

نشیند و با لشکریان و سرداران پایدار می نشست و است با چند تن از  
یاران خویش روی بهرات آورده پادشاه سرمانی بغیاث  
الملک کارگذار بهرات نکاشت که امیر جوان اگر زنده گذارد  
شهریاری گرفتار آید او نیز از بیم جان خود آن مهان پناه دود  
با یک پسر و نزدیکانش کشت شاه و سرداران را اسوده ساخت

پس از آن شاه بغداد و خاتون را همچو پناه خویش گردانید و عطا  
چنان در دل شاه جای کرد که هر چه می گفت می شنید چنانچه بیشتر آن  
کسانیکه مایه کشتن پدر و برادرش شده بودند برای حشود می  
بغداد و خاتون بکشت پس از آن چندی بخوش گذرانی بسر  
برد تا مانند دیگران از این جهان برفت و نهشندان و چکا  
سرایان شناسای روزگار وی اینانند شیخ صفی الدین  
اردبیلی علاء الدوله سمنانی که نامه مکاشفات  
نکاشته شیخ اوحادی اصفهانی که چکامه سرائی نگوی  
بود قطب الدین رازی که شرح مطالع و شرح شمس  
از اوست روزگار پادشاهیت ربیت سال  
و هجدهمین ارپا خان



چون ابوسعید بمرد و جای نشینی نداشت دستور آن سرگردگان  
چند روزی کارهاشان برایشان و دیگر کون بود سرانجام همه  
پادشاهی اریا خان که از نژاد تونینجان بود یکدله شدند و او را بشهریار  
برداشتند بهین که کمترین و دسیم ششم شیرازی نزد وی آوردند  
انهار از خود دور کرده فرمود که مایه سران سرازی شهریاران زرو  
کوهر بخود بستن نیست پادشاه باید که لشکریان شوند وزیر دستار  
اسوده سازد تا نام او درستی بماند زرو کوهر سران و ایزد ناست که پیرانه  
پیکر خویش نمایند برای پادشاهان چرمی بر کمر بسته و کلاه مندی بر سر  
مخاطبه رو بسرداران کرد و گفت شما را شایسته پاداری و جان فشانی است  
و برابر شما سران و امیرانی و زرفشانی است و او زبک که در بنام  
مردن ابوسعید بدین آمده برخی از کشور آذربایجان را گرفته بود اریا خان  
لشکر بدان سوی کشید و جنگی دلیرانه کرد و او زبک و لشکریانش را بماند خنجر  
گریزان و تحت کاه باز کرد و دخت الحیا بتون را بهمنوای خویش نمود  
در آن روز کار امیر علی شاه که در دیار بکر بود تن پادشاهی اریا  
خان نداد و سرکشی آغاز کرد و این ستمش برار و سوی او نموده  
پس از جنگی های هر دو سوشکت بشکر اریا افتاده بکریخت سپاس

دنبال وی تاخت در او جان بکشدش

یا زو همین موسی خان

بروز کارار پاخان امیر علی شاه که یکی از سرکردگان بزرگ  
انگوی حلب که باشکریان زیر دستان خویش نشینگاه داشت  
و در پادشاهی ارپاخان تیربادگیران همدست بنود موسی خان  
نامی از تراد هلاکو خان را بشهریاری برداشت با ارپاخان و  
دیگران چندی کارزار میکرد و باین دست آویز روزگاری  
می گذرانید

دوازدهمین محمد خان

این نیز از تراد هلاکو خان است و بدست یاری شیخ حسن  
بزرگ چندی بنام شدریاری سران برآورد و این سردار نامور  
بهمانند اینکه شاهی در دست دارد با دشمنان خویش می جنگید  
برخی از کشور پارس را بچنگ آورد

سیزدهمین قعاتیمور خان

چون برخی از سرداران از شیخ حسن بزرگ حشود بنودند به وثوق  
شیخ حسن چوپانی و شیخ حسن کوچک نیز مانند از تراد محمد خان

که بخت درخسان کرد آمدند و در آنجا انجمن کرده تغاتیمور خان را پادشاه  
نمودند و این بنیر بدست یارے پسر کردگان و سرداران  
چندی روزگار گذرانید

### چهاردهمین ساتیک خاتون

دخت البایتو خان چون شیخ حسن چوپانی از تغاتیمور روگردان شد  
با قدر بایگان فتنه ساتیک را نام پادشاهی بر سرش نهاد  
سراخجام پشیمان شده سلیمان خان را شاه مناسب

### پانزدهمین سلیمان خان

گویند که از ارثادشیمت پور هلاکو خان است شیخ حسن چوپانی  
این را پادشاه کرده ساتیک خاتون پادشاه پیش را بنحو ایکی  
وی در آورد چوپانی را کرد آورده با خود یکدله کرد عراق و آذربایجان را  
بچنگ آورد و این بنیر مانند دیگران چندی باین نام خشنود بود

### شانزدهمین جهان تیمور خان

این نیز بدست یاری برخی از سرکردگان روزکاری پادشاه  
می نامیدندش

### هفدهمین انوشیروان

ملک اشرف که در آن روز کار سردار بزرگ زبردست بود این  
 پهلش یاری برکنید ویرانوشیروان داد و گزنا سپید و خود  
 بر بسیاری از بزرگان و سرکردگان جنگیده زبردستی یافت و شاه  
 را در سلطانیته گذاشته خود در تیریز زندگانی میکرد چون هر سال  
 بود از او خوشنودنبودند جانی بساک خان و دیگر سرداران  
 شاه کرده نو شیر و انرا بر دشمنی او انگیختند و سپاهی آراسته  
 شاه را برداشته رویه تیریز نهادند و ملک اشرف را بچنگ  
 آورده از زندگانی نویسد کردند و نوشیروان نیز چندی نگذشت  
 که جهان را بدو و گفت این چشت تن از شرادها که گویان شیرده  
 سال در ایران بنام پادشاهی زندگانی کردند و گرفتار سرداران  
 و دست نشاندگان سرکردگان بودند تا پس از نوشیروان  
 که واپسین این گروه بود هشت یاری نمودن شرادها که از  
 از ایران سپری شد

# کروه سیم تمیوریان

در اینجا هم شهبازی زادگان بلا کوخان باز کشور ایران پر آشوب و  
 و بهم شد و انگوشته سرکشی پیدا شده آخر پرکشی نمود  
 هر کس چند زیر دستی با خود میدیدند پیشه تاختن شمشیر و نیاوردن  
 کشوری بی افتاد و یک شمشیر یار توانائی نبود که بیچارگان دادخواهی  
 با و بند و در زیر سایه اش بیایند و همچنین در ترکستان نیز پادشاه  
 توانائی نبود تا خداوند امیر تیمور کوکان را اندک اندک توانائی بخشید  
 کار این کشور را راست کرد و آهنگ ایران نمود با چند تن از  
 نژادش روزگاری در این کشور شهبازی کرد و دست  
 پیدا کرد و انرا الا ستم کاری زیر دستمان کوتاه نمودند

روزگار پادشاهان کیصد و پنجاه و دو سال شمار ایشان بهشت تن  
 امیر تیمور شاه رخ الغ بیک امیرزایان  
 سلطان سعید سلطان حسین بی بی الزمان  
 مضاف حسین میرزا

نخستین امیر تیمور

نژاد این شهبازیان به نیاکان چکنی خان میر سبخت در ذکرش

شهر سمرقند غیا سیدش فرمانروا بود پس از آن با امیر حسین که یکی  
 از فرمانروایان ترکستان بود همدست گشته آغاز کشور گیری نمود  
 اندک اندک کشوران دور و نزدیک را بچنگ آورده  
 چون در هر یک از امیر تیمور زبردستی نمود و در سرشت نیز خوشخو و دانا  
 بود امیر حسین بر او رشک برده در اندیشه وی افتاد و این سخن را  
 از بد دلی او آگاه گشته دوستی دشمنی انجامید از دیگران دست کشیده  
 بجان هم افتادند تیمور برای خویهای پسندیده که مردمان دوستش  
 میداشتند و دلاوری در هر کار را که زبردست میشد سر انجام دهن  
 هندوان که نشینگاه حسین بود او را بچنگ آورده بکشتن و شتیه  
 آبادی ترکستان بدست تیمور افتاد و در شهر بلخ حبشی شایسته  
 بر مانده زرو کوهر نیز بدستان او در سال هفتصد و هفتاد و یک  
 نامشخص ریاری بر خود نهاد و آنکس خوار زخم نمود و در میان کانیان  
 حسین صوفی که فرمانروای خیره بود بر دپس از آن یوسف  
 صوفی بر جای برادرش نشسته از در آشتی در آمد و بپیک و  
 پیام آن شهریار را با خود مهربان نموده آشتی بر آن شد که دختر برادر  
 خود آق صوفی را به حجاب نکیر نزد تیمور دهد و هر ساله حاجی بدرگاه

شهرهای فرست پس از آن مهیو تیمور پسر قندربکشت و چند بالشر  
 بنوعستان کشیده آنجا را نیز زیر دست کرد چون از ترکستان و  
 مغولستان میآسود باندیشه ایران افتاد و لشکر با تنوی برد  
 و در سال سخت کشور هرات بوشنک ایچک آورد  
 و کشور خوش بازگشت بار دوم تا کشور خراسان رفت کلاست و  
 شهرهای آن سامان را بنی بزور پیکار و بنی دیگر بجز دهنده و نوید  
 و درست کاری زیر فرمان آورد و تختگاه خوش باز کرد و پستین باره  
 لشکرگیری تا سگستان را ند و چون مردمان آن کشور برودی کردن  
 زیر فرمان نیاورده سخت سمری میگرداند ارگشتن و سوختن و ویرانی  
 هیچ فرو نکند از کرد و بسوی مازندران و کرکان رفت و این دو کشور را  
 که کلاستان آسیا می نامند بگرفت پس از آن روسوی لرستان  
 و کرکستان آورد و این دو کشور را نیز از آشوب و اهرمان کردن  
 کشان آورده سادات رستمان آنسال را در خرهم آجا و بریت  
 از آنجا آذربایجان و کرکستان شکستید کار آن کشور را نیز راست  
 فرمود و چندی در آنجا با آسوده ماند تا طایفه کی از سه قنداره آید و  
 او بجان و بیدار کردی و لا فقه شش خاکی و پادشاه و پادشاهان و پادشاهان

از ایران گرفت و فرمانروائی گذارده خود بدینوسیله شتافت و بزنگ  
 را از کشور خویش بیرون کرده بسزاسانید پس انجیل  
 باز و سوسی ایران آورد و پیشتر شهرهای این کشور را بخودی خود با  
 لشکریان باز دید و نمود و هر جا که دشمنی و آشوب جوئی بود از پای  
 درآورد و پیشتر از رفت شاه منصور و باز ماندگان مضطرب را  
 بکشت و فرمانروائی آنجا را بفرزند خود عمر شیخ ارزانی داشت و از آنجا  
 بسوی بغداد روانه و سلطان احمد فرمانروای آنجا بکبر خیز  
 و امیر تیمور و لشکریانش چندی در بغداد بشادمانی بگذرانیدند و از آنجا  
 باز گردید و ایران را به شاه رخ داده و میرانشاه را به تیسر مرتزاق  
 خود تبرکستان رفت و عمر را که پسر زاده اش بود در سمرقند گذاشته  
 با لشکریان آهنگ هندوستان کرد و چندی بار ایران چندی  
 کارزار نمود و پیشتر آبادانی آن کشور را بچنگ آورده و شهریاران آنجا  
 زیر دستی یافت و بر هر کدام باجی بخواه بماند و خسته بشمار و خواسته  
 فراوان بکشور خویش باز گردید و در سمرقند دستان دیوانه شدن  
 میرانشاه که آذربایکان و کرجستان را با و سپرده بودند و پیشتر  
 آن کشور را دریافت فرمانداد که شاه رخ میرزا که در خراسان ماند و از



فرمانروا بود لشکری با قزلباشان فرستاده میرانشاه و کسانش را  
 بدرگاه آمد و خود نیز با سپاه فراوان رو برآه آورده از خراسان گذشته  
 بری رسید و در آنجا شاه رخ میرزا و فرمانروایان دیگر کشورپارس بدرگاه  
 آمد پس از چند روز میرانشاه و کسانش را دست و گردن بسته آوردند  
 و کسانش که مایه دیوانگی آن شاهزاده شده و پیوسته او را بمی خوردند و  
 میداشتند بدار کشید و با قزلباشان رفت و از آنجا لشکر بسوی شام  
 و حلب کشید و بیشتر شهرها و دزدای آن کشور را ویران نمود و بیشتر شهرها  
 را که از کوچک و بزرگ و زن و مرد و از بختن خون هیچکس فرنگدار نگردند  
 و با قزلباشان بازگشت و اندیشه کشور فقیر نمود با اینکه شهرها دکان سرگردان  
 از آن آهنگ خستود نبودند و وزیر باران پیکار غیر مستعد و سوسای آن کشور  
 آورد و وزیر دستا را خواهی نخواهی همراه برد در راه هر چه آبادی یافت  
 مانند شهرهای دیگر ویران و مردمانش از زیر تیغ تیر نگذارانید تا بشهر  
 انکوڑیه رسید و آنجا را در میان گرفت و ایلد رم با نرید چون  
 شنید تا چار لشکری فراهم آورده بکارزار تیمورش تافت این  
 نیز چون از آمدن او آگاه شد از کرد انکوڑیه برخاست و سوسای آن  
 لشکر آورد این دو سپاه جنگ بزرگ کردند و استان نویسان ایران

چنین گفتند که سرانجام شکست بشکر ایلدرم باز میداد و خود  
نیز بدست کسان تیمور گرفتار شد و بدرگاه آنحضریار آوردندش سخت  
سخت و سیم انگیز بایلد روم فرمود پس از آن مهربانی نموده نزد خود  
و نوید رانی و بازگشتن کشور خویش داد پس از چند روزی بیماریش  
این جهاسانرا بدرو گفت امیر تیمور بایران بازگردید و هنگام بازگشت  
گروه قاجار را که بلاکوخان بآن سامان روانه کرده بود دوباره بایران  
بازگردانید و از آن گروه برخی بایروان رفته و چند خانوار و قریون  
نیشته بازمانده و یکریاست را بدروان شدند پس از آن دوباره لشکر کرجستان  
کشید و باز آنکشور را مانند چندین بار پیش ویران نمود و آذربایجان باز گردید و از آن  
بفرزند خود شاه رخ میرزا داد خود و بهرقت نهاد و از آنجا باز پیشه کشور  
چین و تاتار لشکر بسیاری فراهم آورده و براه مخاذهمین که به اترار رسید  
بیمار شده پیر محمد پسر زاده خود را جای نشین کرده و از همه شاهزادگان  
و سرداران پیمان گرفت که از پلیر بندگی او پامی بیرون نهند و  
پس از آن در سال شصت و هفت بمرد پسرانش چا  
تن جهانگیر و عمر شیخ که در زندکی تیمور بمرد میرانشاه و میرانشاه  
رخ بهر یکی با هفت پسر بعد از مردنش بوده اند و یازده تن از فرزندان

جهانگیر و تن از عمر شیخ در آن هشتاد و نه ساله بوده است و دخترانش  
 هفده تن و نیره و پسران چهل و سه ساله کیر محمد سلطان که خود  
 مرده است پسرش مانده اینانند محمد جهانگیر نه ساله یحیی ه ساله سعد  
 وقاص ه ساله پیر محمد با هفت پسرش اینانند قید و نه ساله  
 خالد هفت ساله بوزیر سعد وقاص سنجر قصیر  
 جهانگیر نیره و پسران عمر شیخ پیر محمد ۲۲ ساله پسر  
 عمر شیخ ۲۳ ساله رستم ۲۴ ساله دو پسرش عثمان ۱۸ ساله  
 سلطان فعلی یکساله اسکندر ۲۱ ساله احمد ۱۸ ساله  
 سیدی احمد ۵ ساله بالیقر ۱۲ ساله فرزند و نیره کان میرانشاه  
 هفت تن ابابکر ۲۳ ساله دو پسر او ایلدگز ۹ ساله عثمان  
 حلبی ۶ ساله عمر ۲۲ ساله خلیل سلطان ۲۱ ساله اچیل ۱۰ ساله  
 سیور غتمش ه ساله پسران میرزا شاه رخ هفت تن  
 میرزا الغ بیگ ابراهیم سلطان هر دو ۱۱ ساله  
 باینقر ۱ ساله سیور غتمش ه ساله محمد جوکی ۳ ساله جان  
 اخندان یکساله یار و سی یک ساله پارس رایدنگون  
 بنجر هندو هرات و خراسان و مازندران و کرکان و ابامیرزا شاه رخ

فرزند خود بخشید آذربایجان وری و بغداد را بدیگر فرزندش میرانشاه  
و دو پسران او میرزا عمر و میرزا ابابکر داد شیراز و اصفهان و  
کرمان و نیز در ابد و پسرزاده خود پیر محمد و میرزا رستم فرزندان  
عمر شیخ از انانی داشت دهمندان روزگارش  
ملا سعادته تارانی که نامهای بسیار نگاشته و نامه مطول از اوست  
میر سید شریف کرکائی است که در بیاری از دانشها  
زبردست بود لسان الدین محمد که در ستاره شناسی  
سرمه روزگار بود پیش الدین محمد حافظ که در چکاه سران  
و دانائی یگانه روزگار و خداوند سخن و برتری بر استادان نو  
کس دارد بروزگار او بوده معربلی خواجه علی شطرنجی  
تبریزی روزگار پادشاهیش  
شش سال بود



## دومین شاه رخ

چون از مردن اسپرتمیور مردمان دور و نزدیک آگاه می‌فتند  
 و فرزندانش که هر یک در کشوری فرمان روائی داشتند هر کدام  
 باندیشه شورش براری افتادند مانند خلیل سلطان که پسر زاده شهریار  
 بود پیش از همه پسرقت که تختگاه بود آمد سر داران آنکشور نیز  
 بنیر و ستیش تن در دادند و او را بشهریاری برداشتند پیر محمد  
 که جای نشین تمیور بود در خیمه و بنجارا دهمیم شهریاری بر  
 سر نهاد شاه رخ که فرزند خود تمیور و بزرگترین پسر شاهزادگان  
 و خود را سترا و ارترا از دیگر شاهزادگان میداشت در هرات و  
 خراسان بخت پادشاهی بنیشت و فرزند دیگر تمیور میرانشاه  
 که در آذربایکان میزیست چون خود فرومایه بود پسرانش میرزا  
 عمر و پسرزاد با بکر در اندیشه خسروی افتادند فرزندان  
 عمر شیخ پیر محمد و رستم در شیراز و اصفهان خود را پادشاهی  
 پنداشتند باری این شاهزادگان چند سالی بچین یکدیگر  
 برخاسته بندگان خدا را بکشتن دادند و این کشور را باز از نو ویران  
 نمودند تا شهریاری پارس و ترکستان میرزا شاه رخ را شد

شاه رخ پادشاهی باگذشت و بر دبار بود و چندان خواهش خونی  
 نداشت چندین بار تبرکستان پارس و آذربایکان بر سر برادر و برادر  
 زادگان خود لشکر کشید و در هر بار بر سر و زمند شد  
 چون قرا یوسف ترکمان بکر تبرکستان و آذربایکان و بغداد  
 پس از تیمور دست یافته زبر کوپتی و امنو و میکرو و از همه کشور خود سپا  
 گرد آورده رو به انسا مان نهاد چون بقره نین رسید قرا یوسف  
 نیز از آن سوی با ترکمانان بلشکریان آذربایکان و تاسلانیه انشهر پاد  
 پیشا بنمود و ورا انجا بخواست خدا و نیروی تحت این پادشاه قرا یوسف  
 بسیار شده بمر دشا برج بیرج کارزار رو با قرا با دکان آورد آن کشور  
 و کرجستان را بر دیگر کشور های خوش معین زد و ورا انجا بکرمان رفت  
 فرمانروای آن کشور بفروتنی و نمان و لغریب و پیشکشهای شایسته شاه را  
 خشود ساخت بجزات که پای تحت وی بود باز گردید چندی  
 با سودکی و دلخوشی گذرید سرانجام یکی از پسران داهی وی که سلطان  
 محمد پور با سینه بود و در همان فرمانروائی داشت سرکشی آغاز کرد و چند  
 تن از مردمان سنگا نه جو کرد و بر گرفته او را بر آن دشتند که نوی  
 شیراز لشکر کشید وی نیز با سپاهی راسته رو بر آه آورد تا با سپهان

رسید چند روزی کرد و آنکس نشسته آنجا را بگرفت  
 چون این داستان در بهرات بشاه رخ رسید بانیکمیر بود و توانا  
 لشکر کشی نداشت ناچار سپاهیان را بخواست رو با سپهان آورد چون  
 سپاهان نزدیک شد محمد و کانش بپرستان گریختند شاه رخ در بخارا  
 بیمار شده کیستی باید رو گفت دستور انش در سخت  
 غیاث الدین سالار سمیانی و سید فخر الدین محمد و  
 در انجام نظام الدین احمد پور داود و غیاث الدین  
 پیر احمد خوانی بودند پسرانش هفت تن میرزا الغ بیگ  
 میرزا ابراهیم میرزا بایسقر میرزا سیور غمخش میرزا  
 محمد جوکی جان اعلان باید و خان اعلان باید و  
 در کوچکی مرده میرزا ابراهیم و سیور غمخش و بایسقر و محمد جوکی نیز در روزگار  
 پا و شاه پیش مرده بود و میرزا ابراهیم یک پسر مانده بود میرزا عبد التبر  
 که در شیراز کار پرداز بود و از سیور غمخش دو پسر یادگار مانده بود  
 میرزا سلطان مسعود و میرزا قراقرق اقا میرزا بایسقر و پسر  
 داشته میرزا علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا  
 بابر میرزا محمد جوکی دو پسر داشته میرزا محمد قاسم میرزا بابا



و دخترانش یکی زن محمد جهانگیر پسر محمد سلطان بود میرزا سلطان  
خلیل از او ست چهل و سه سال فرمان راند

## سپهر الغ بیک

پس از مرگ شاه هرچند اسپهان میرزا عبد اللطیف پسر  
الغ بیک که پسر بزرگ آن پادشاه بود و در سمرقند فرمانروائی مینمود  
شکریا زاده اسپهان نگار هادی کرده با سپهریان پادشاه و بھرات  
منو و در راه از بخردی که داشت دست بکنجینه آن پادشاه در  
کرد و محمد علیا که مادر پدر وی و از زمان بزرگ آنحضرت یار بود خوا  
ویرا از این کاریا زاده گفت پدرت جای نشین این شهر یار و سمرقند  
است و بی بود وی نباید دست بکنجینه دراز کنی آن نادان کجش  
با این بنحمان نداده بتاراج انداخته و کنجینه آنحضرت یار فرمان داد  
آنچه در اندرون آنحضرت یار بود و بغیا برد و چنانچه با مدافعت کام  
بار گردن همین زن بزرگ شهر یار که مادر پدر وی بود و جز جامه که در تن  
داشت هیچ چیز راه بردار نبود چوبی که در دست گرفته و دنبال کاظم  
راه افتاد و یکی از بنندگان شاه هرچند و میرا دیده شناخت و پادشاه شد  
و او را بر اسب خویش سوار کرد و چون بهمنان رسیدند آن بخرد

تباخت آنجا نیز فرمان داد هر چه خواسته مردمان بود بندگان بودند علماء  
الدوله پسر زاده دیگر این بخشیر یار که در هرات بجای پدر بزرگ  
فرمانروا بود چون این داستان شنید دو اسب به بال شکر فراوان  
تا بتمام سمر راه ایشان تاخت عبد اللطیف را گرفت در بند کرد  
و از ولایت پادشاه بشایستگی بهرات آورد میرزا الغ بیگ پس  
از شنیدن مرگ پدر در سمرقند پای برآورنگ شکر یاری  
بنهاد و مردم را بنویس داد کسری تل خوش نمود و زرو کو هر پیشگاه  
برایشان بپیشاند لشکری ابنوه فراهم آورده روی بهرات گذارد  
همین که علماء الدوله از آمدن برادر پدراگاه شد عبد اللطیف را از زندان  
بیرون آورده پس از محرمانی بسیار با پیشکشهای شایسته پیشگاه  
آنشهر یار فرستاد و پیمان بست که هر چه اندوخته شاهنرخ سزاوار  
آن پادشاه باشد روانه دارد و زرو را نیز تمام آن پادشاه نماید  
الغ بیگ نیز از این رفتار و بخشش شده بمرتبه باز گردید  
چندی گذشت از پیمان علماء الدوله چیزی آشکار نگشت و این  
پادشاه لشکری فراهم آورده و بهرات آورد و از آنسوی علماء  
الدوله با سپاهی ویرا پیش باز نمود پس از کشتش و کوشش بسیار

علاءالدوله بکرسیت و دهرات تیرپاداری متواست به برادر خود میرزا بابر که  
در بستانم کرده بی کرد آورده اندیشه پادشاهی داشت پناه برد و این  
شهریار بهرات در آمد چندی در نوی در اینجا بکارانی گذرانید پس از آن بنگ  
خراسان کرده بیشتر برای آنکشور را نیز بگرفت میرزا بابر و عجب اللطیف  
ببینا که کشته اندیشه گریز بکرگان بودند ناگاه الغ بیک بی آنکه چیزی  
مایه آنکار شود کشور خراسان را تهی کرده رو بمرقت نمود و عجب اللطیف  
را بغیر از وائی بلخ فرستاد و آن پیروزمند را بنام پسر کتر خویش  
عبد العزیز به بیوی نکاشت و این مایه بخشش عبد اللطیف  
شده در بلخ برخی از بزرگان و سرکردگان بجهت نمودن برای  
کارزار پدر رو بمرقت آورد الغ بیک تیر با لشکریان رو بپیکار پسر  
نمود همچنین رو بروی هم رسیدند سر داران که از رفتارهای نالایقی  
پسر کوچک او عبد العزیز خوشنود بودند شاهرا کشته نزد عبد  
اللطیف رفتند الغ بیک بمرقتد کرمخت کارگذارانشهر در بر ویش  
آنکشود بسوی شاه خنجر تاخت در اینجا نیز راهش ندادند ناچار به  
بلخ که عبد اللطیف در آن شهر شهریار می نشسته و برادر خود عبد العزیز را  
از زندگانی نومید نموده بود روی آورد عبد اللطیف چون در

دیدد کاری و ستم پیشیناد خود ساخت و سر روز برخی از تیرستان  
 را برای ریختن در بخش دل او در آنجن می آورد و با پادشاه بخان  
 ناشایست بزبان میراند سرانجام آن کیش الخ بیک را به عباس  
 نامی که پدرش را کشته بود سپرد وی تیر بخون پدر الخ بیک از زندگان  
 نوسید کرد و ایند و عبد اللطیف پس از پدرش ماه  
 بیشتر در آنجان پاداری نکرد میرزا الخ بیک پادشاهی نشیند  
 و دانش پرور بود و بیشتر زندگانی خود را با دانشمندان سپریرد  
 و ستورانش قصر الدخوانی و ستید عمار الدین  
 پسر سید زین العابدین و دانشمندان روزگار آن سبقت یار  
 عیاش الدین همیشه است که در ستاره شناسی بی مانند بود که به  
 فرمان آن پادشاه در سمرقند جایگاه برای شناختن ستارگان  
 بساخت که هنوز شماره سال و ماه و جشن نوروز و خروار و پارس  
 از آنزویت معین الدین کاشی که سرآمد دانشمندان روزگار خود  
 بود و با عیاش الدین در کار ستاره شناسی ابتنا بود و تقییس که  
 در دانش پزشکی استاد بود و سیه عاشق که از چکامه سرایان میگویند  
 علی قوچچی که بزرگترین دانشمندان بود و خیالی چکامه سر روزگار

زندگانش چاه و هفت سال پادشاهیش سه سال

### چهارمین پیرزایا پیر

پسربایستقر که بر روزگار پدر بزرگ مانند دیگر زادگان وی بغیر از تقرب  
سپاهی یا کارپردازی کشوری سرنهاد نبود بگذرانی که داده بود  
شکلیا بوده همه جا همراه پدر بزرگ روزگاری میگذرانید پس از  
مرگ آن پادشاه از اسپهان تا بطنام بادگیران آمد و در آنجا  
هندو که کارکنان کرکان بود با گروه پیوسته این شاهزاده را  
نوید پادشاهی داده با خود دیگرکان برد و در آنجا پادشاهی  
بود از زانی داشت اندک روزگاری گروهی بر او گرد آمده همراه  
و خراسان را از برادر خود علاءالدوله بگرفت عراق و پارس  
و اسپهان را نیز از چنگ دیگر برادرش میرزا عبدالعزیز بیرون آورد  
و او را نیز بکشت لشکر بفرست کشید پس از کشت و کشتش بسیار سرانجام  
با برادرش سلطان محمد بناچار آشتی بر این شد که او بکثور با  
خراسان دست اندازی نکند و بهمان همه قند خشنود باشد و از  
آنجا باز گردیده چندی در بهرات بکامرانی بگذرانید پس از آن  
زندگانی را بدرود گفت دستور و چکامه سرایان روزگار او

پسر قوام شمس الدین عرب سعد الدین کاشغری شیخ آذربایجان  
اسفراشی درویش بابا علی بودند پادشاهیش ده سال

### پنجمین سلطان سعید

یکی از زادگان شاه رخ است برادر کار میرزا الخ بیگ در قندهار  
میر میردیس از آنکه عبد اللطیف پدر را بکشت این شاهزاده  
را نیز در بخت نمود پس از شش ماه چون آن نادان بسزای  
کار خود گرفت ارشاد این جوان از زندان بیرون آمده به  
سمر قند دست یافت و خود را سلطان سعید نامید چندین بار  
بهرات سپاه کشید و با علماء الدوله و پسرش سلطان ابهریم  
و محمود شاه پسر میرزا با حربه کجوشها نمود و سرانجام بهرات نین  
بدست کار کرد از این شهر یار افتاد بکرکان و مازندران  
لشکر کشید و آن کشور بارانیر بنام خود کرد و در اندیشه عراق و  
آذربایجان افتاد سپاه انبوهی گرد آورده رو بدان سوی  
نهاد و در آذربایجان بدست سپاهیان امیر حسن بیگ  
افتاده بفرمان وی بکشتندش اورا یازده پسر بود  
میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا

ترکانان بجان آمده بودند و بسوی شهر آورده با ترکانان جنگی بزرگ نمود و برخی را کشته گرفت و بی را گریز نمانده با شهر درآمد و پای بر تخت شهر یاری کرکان نهاد و هر چند چاکرانش او را رهنمایی کردند که در این کشور ز در اینام شاه سعید کن تا از تو خوش شود و افتخار از انشید و خود را شهریار خواند و نکار ز در اینام خود نکاشت چون دستان بکوش سلطان سعید که در آن روزگار به ترکستان و خراسان زبردست بود رسید سپاهی نماده کرد و بسوی استرآباد نهاد پس جنگی بسیار سلطان حسین بایری نتوانست بسوی ابوالخیر خان که یکی از شهریاران ترکستان بود روی آورد آن پادشاه محمدرابی بسیار فرموده میخواست سپاهی باری سلطان حسین بخراسان فرستد ناگاه بمرد سلطان حسین ناسید شده ناچار بانه کی از کسان خود که همراه داشته بخراسان بازگروید چون به ایور رسید و استان کشته شدن شاه سعید و انجام کارانش را در غور بیان شنید و واسبه بسوی هرات تاخت و بیرنج کارزار آن کشور و خراسان را زیر نگین آورد پس از چندی میرزایا دکار که از زادگان میرزا شاه رخ پور همیست تیمور

کورگان بود و در آذربایکان نزد میرزا جهان شاه ترکان بسیرید  
 چون امیر حسین کار شاه سعید را انجام رسانید لشکری باین شاهزاده  
 داده روانه خراسان نمود و نخست میرزایادکار روی آورده آن  
 کشور را بچنگ آورد و کاشتگان سلطان حسین که تخته و برات  
 بآن پادشاه پیوسته سلطان حسین لشکری گرد آورده و بر زم  
 میرزایادکار آورد آن دو لشکر در نیشابور بیدیدند پس از کشش و  
 کوشش بسیار سلطان حسین شکست خورده برات که تخته و میرزا  
 یادکار بخراسان آمده آن کشور را بدست آورد چندی نگذشت که  
 داران و سرکردگان پسته و پسته نک ناشناسی نموده از  
 دورش پاشیدند و شهر نشینان نیز آغا آشوب و خود سری نمودند  
 تا چار از بهرات بیرون رفتند نزدیک نیمه در آن بیابان بسیرید  
 میرزایادکار بهرات آمده در آنجای گرفت همین که  
 از سوی دشمن آسوده شد بهرات و کشور خراسان را از خود دید  
 از کشور داری کشیده شب و روز بیاوه نوشی نشست روزگار خود  
 بسرخوشی میگذراند همین که این رفتار میرزایادکار بکوشش سلطان  
 حسین رسید و از پیشه شیخون بناگاه و بچنگ آوردن بهرات



افتاد و با برخی از لشکریان و سرداران که در آن بیابان سرگردانی  
 با خود داشت انجمن کرده در آن کار یکدل شدند با هشتصد سوار  
 روپراه آوردند یک روزه سی فرسنگ راه پیوندی پاسبان شب  
 گذشته بهرات رسیدند میرزایادکار و کسانش خفت و از باده و  
 بخور دیافتند چنانچه تا خوابگاه میرزایادکار رفته هیچکس آگاه نشد  
 و در بستر خواب ویرا گرفته نزد سلطان حسین آوردند بهانهای گشتش  
 فرمانداد سرداران ترکان و دیگر لشکریان که در شهر و باغهای  
 بیرون پراکنده بودند چون این داستان شنیدند هر یک بنوی گزیدند  
 شاه سلطان حسین را و دیگر به تختگاه بهرات جای گیر شدند و بکشور  
 خراسان و مکرکان شهریار گشت بدیع الزمان فرزندی کمتر خود را  
 بفرمان فرمائی کرکان فرستاد و اگر چه چندین بار احمد و محمود  
 فرزندان شاه سعید بنوی مرات لشکر کشیده کاری از پیش  
 نبردند بهر بار زبردستی سلطان حسین را بود و سرانجام بنوی سمرقند  
 و بلخ کشور های آن دو شاهزاده لشکر کشید و بلخ را بخت آورد و فرزند  
 نو دینج الزمان را از کرکان خواست فرما فرمای بلخ نمود و مستقر  
 حسین سیراز را کار فرمای کرکان کرده با نمانان فرستاد و خود بهرآ

باز کردید و بدیع الزمان چون فرزند مستر خود محمد ثامن سیر زار را  
 در کرکان گذارده و خواہش داشت کہ پذیر آن کار را پسندیدہ  
 دیگر با آنسوی بفرستد چون چنین دید از پدر بخیبہ پیکت با  
 بسوی کرکان نزد محمد ثامن فرستاد و او را یہ بخواندن فرمان  
 پادشاہ و راہ ندادن مضمحل حسین سیر زار فرمان داد و نامہ ما بہ  
 قندار نزد امیر ذوالنون نکاشت و ویران از بخش میانی  
 خود و پدر کاہ ساخت و ذوالنون چون با پادشاہ میانشد شہ  
 و ہمیشہ از او ہم داشت از این کار تشنہ و گشتہ کمربندی این شہنشاہ  
 بر میان بست این گفت کہ در ہرات در میان مردمان فتاد  
 تا آنکہ بکوش شہریار رسید چون در این جنگ کام ہمار بود اندو  
 دشمنی سپہر بنا خویش بفرستد و با اینمہ از طہد پایکی و مردانگی کہ داشت  
 شکستہ سپاہی کرد آورد و خواست بہ بلخ رقتہ فرزند را بجای  
 خود نشاندہ کوشالی بسزادہد و ستور را جہت دوسرہ دارد و نشمنہ  
 امیر علی شیر باستان پادشاہ آمد زمین بوسہ دادہ درخواست  
 نمود پیش آنکہ میاثہ پدر و فرزند رشتہ دشمنی سخت شاخا بسز کردہ  
 و بارہای بدنامی و تلخ گامی ہر دو جہان آورد و از دشمنان ہر دو فرستد

امید آنکه بختان شایسته و اندرز با نیکو ویر از این ارض پشیمان گردند و با  
شهرسازی بسیار با پستگاه شاهنشاه آورد و پادشاه بختان میرا سپید  
آن دستور نیک که هر را بنوی فرستاد و امیر علی شیر خلیفه و یکی  
بلخ رسید شاهزاده از آمدن او شاد شد و علی را پیش باز نمود و آن  
سرور از نبر کو را را بسیار گرامی داشت و بختان میرا شنیده آموه  
هرات و خاکبوسی استمان پدر گشت چون برخی از نزدیکان شاه مانند  
نظام الملک پستور و دیگران نمیخواستند که این آتش دشمنی  
میان پدر و فرزند بدست یاری امیر علی شیر فرو نشیند پادشاه را  
فریب داده فرامانی پنهانی به بلخ نزد امیر اصطلان کو تو ال انجا  
فرستادند همین که بدیع الزمان بشکار رود تو میب بایست در وانش  
باب بپندی و ویرا و یک شهر راه ندی تا تو را فرما تر و اسی انگشور نماید این  
فرمان بچک بدیع الزمان افتاد از پدر نا امید گشته از آمدن بهرت  
پشیمان شده و امیر علی شیر را از این داستان آگاه کرد و دستور  
دل داشت که بداندیشان شاه را فریب داده و خود استند این کار بخوشی  
بگذرد لشکر و کشور از کشتن و آشفتن آموده مانند ناچار تن بخواست  
خدا داده با ولی پر خون بهرت باز کرد و دید و آتش بکار میان پدر و پسر

افروخت شد و از هر دوی پاسبان و بهم آورده در پل صراغ  
 دو شکر و بروی یکدیگر ایستاده آماده کارزار گشتند چون چشم پیر  
 بر پدر افتاد از بیم و شرم بر خود لرزید بی ستیر و آویز و بگریخت  
 بسوی قند بار نزد امیر ذوالنون رفت و لشکریانش برخی کشته  
 شمشیر و کوهی دستگیر گشتند پادشاه پنج آمده نخت کارگذار  
 پنج درواز بار بسته شاه را بان شمشیر راه نداد شهر یار و لشکریانش  
 شهر را میان کمر قه پشتمه سرانجام کارگذار پشیمان شده فرزند نور سیاه  
 بدیع الزمان را که در همان روز با کبکیتی آمده بود مایه پورش خود خسته  
 در انگوشت گرفت سرو پای بی بهنه بدرگاه نیای پدر کوارش  
 شافت پادشاه نیز غیبه خود را در بر کشیده نامش را محمد زمان میرزا  
 نهاده از گناه کارگذار درگذشت و بالشکریانش شهر درآمد چند  
 روزی در آنجا مانده فرمانفرمای آن کشور را به امیر ایهیم حسین میرزا  
 داده بجزات باز گردید و امیر ذوالنون و قند بار بدیع الزمان  
 پیش باز کرده بنده کان انشا هزاده را کرامی داشت و دختر خوش را  
 بهمنجراکی اوارزانی داشت و سپاه بسیاری از قندهار و کشورهای همایه گرد  
 آورده و بنده کی بدیع الزمان میرزا برای پیکار سلطان حسین روی سوی

هرات نهادن پادشاه سیر بالشکریان خویش ایشانرا پیشبان  
 نمود چون نزدیک به رسیدند نیکو امان هر دوسوی که بختن خون بندگان  
 بکینا و خدا را برای خواست دل دو کناه کار سازا و ازینستند بیات  
 افتاده پدر و پسر را بر این شتی دادند که سلطان حسین بستان را به  
 بیع الزمان واکذار و او انهم با بجا ساختن پا از کلمه خود بیرون نکشد  
 بندگان نیز داند سپاس گویند هر یک بزاد و بوم خویش بازگشته  
 اسوده شدند بیع الزمان بستان سلطان حسین هرات بازگشت  
 چندی نگذشت این قازان شایست پورتر شهر یار دیگر فرزند  
 را نیز خود سر کرده هر یک در گوشه کفر مانوانی داشتند آغاز  
 سرکشی بخت اند و سر از فرمان پدر پیچیده به یکدیگر افتادند سلطان حسین  
 بیچاره دمی از بد رفتاری فرزندان آسوده نبوده برای کوشمال آنها  
 پیوسته پای بکشور خود میفرستاد و بندگان خدای را بکینا و تبا و می نمود  
 تا برای سرکشی محمد حسین میرزا که از استر اباد هر روز سپاهی گرد آورده  
 بکشور دور و نزدیک تاخت و تاز می نمود پادشاه بالشکریان خویش  
 بکرگان شتافته از هرات و خراسان دور ماند چون بیع الزمان از نبود  
 پدر آگاه شد لشکر بسوی هرات کشید و آن شهر را در میان گرفت کار گذاران

پادشاه که در شهر بود و دروازه بسته باره استوار نمودند و آماده کار  
 گشتند هر روز از بیرون و درون آتش پیکار می افروختند و یکی به  
 فرستاده شاه را از این کار آگاه نمودند آن شهریار که کان را گذاشته  
 و دو آب به نبوی هرات تاخت چون نزدیک رسید از نیکو امانیک  
 در کرد بیع الزمان بود و پیکار را و را باید رنیک ندیدند که در هرات  
 برخاسته بالشکریان به چهار فرسنگی آن شهر جای گزیدند سردار خرد  
 امیر علی شیر بادگیر بزرگان پادشاه را پیش باز نمودند هنگامیکه پادشاه  
 از دور پیداشد آن دستور خردمند از اسب فرود آمد و دیگران  
 به ایستادند چون شاه نزدیک شد امیر علی شیر برکت ناکان برد  
 پادشاه و همه مردمان را این مردن اند و هیناک نمود آن دستور  
 بزرگوار را رفتارهای پسندیده و کارهای نیکو بنیادهای بجا  
 بسیار است و در بزرگوارسی وی نامها تکاشته اند  
 پادشاه و دیگران با اندوه فراوان رؤسبه آورده اند که اندک  
 آوازه بسیاری لشکر بیع الزمان کوشش زد مردمان میشد و بجهت  
 خشکی لشکریان و کوفتی چهار پامان هیچکس تن بکار نزار نمیداد باز  
 سرداران خردمند و نیکو امان پدر و پسر را باین آشتی دادند

که بلخ تیر بدیع الزمان را باشد آن شاهزاده روسوی بلخ نهاد چنانکه  
پس از آن گفتگوی کشورستانی محمد خان شیبانی و دلیری  
شیبانیان بکوشش مردمان دور و نزدیک میر سید از آن روی پنا  
و پیش رفت بکار خود را به آشتی و یکدلی دیدند بدیع الزمان بفرست  
آمده با شتر ساری بسیار سر بکستان پالید و پادشاه نینر او را  
در آنکوش کشیده مهربانی پدران فرمود و هر دو با هم یکدل شده  
سوی شیبانیان لشکر کشیدند چند روز که از بهرات راه پیو  
سلطان حسین بمیار شد در سال نهصد و یازده از این جهان  
رفت نژاد سلطان حسین باقی چهارده سپرو یازده دختر است اینها  
بدیع الزمان میرزا حیدر محمد میرزا شاه غریب میرزا  
مستقر حسین میرزا ابوالحسن میرزا محمد محسن میرزا  
فتح حسین میرزا محمد معصوم میرزا ابراهیم حسین  
میرزا ابوتراب میرزا محمد حسین میرزا فریدون  
حسین میرزا محمد حسن میرزا  
محمد علیا بیگ سلطان بیگم اتق بیگم بیگم بیگم  
آغا بیگم چچک بیگم سعادت بیگم بخت بیگم سلطان

مژد و یکم منور سلطان یکم مریم سلطان یکم  
فاطمه سلطان یکم

بهترین دستور و نیکوترین خردمندان آن روزگار میر  
علی شیر بود که در پستایش او نامه ها نکاشته اند و بنشینان  
و چکامه سرایان شناسای روزگار و سی جامی چکامه سر که  
شناساست و نامه سبعة از او است سلطان علی  
خوش نویسنده این شعر بار شصت و نه سال روزگار گذرانید  
چهل سال فرمانروائی کرد





## هفتمین و ششمین بدیع الزمان و مصطفی حسین میرزا

پس از مرگ سلطان حسین بدیع الزمان و مصطفی حسین میرزا با بزرگان و سرداران تن آن پادشاه راه بهرات آورده بخاک سپردند پس از آن سرداران چند روزی در کشاکش پادشاهی گفتگو با کردند و هر یکی بدیع الزمان را شایسته پادشاهی میدانستند و برخی دیگر را سخن این بود که باید بدیع الزمان و مصطفی حسین در شهر یاری با هم انباز باشند هر چند خردمندان گفتند که این کار در سبب سزاوار نیست زیرا که بدیع الزمان با پادشاهی نشسته دیگر شاه زادگان کمر به بندگی نخواهت بست و اگر نام پادشاهی باین هر دو نسیم دیگر شاه زادگان که در کشور های دور و نزدیک فرمانروائی دارند بهین اندیشه خواهند افتاد بهتر آن است که فرمانروائی کشور خراسان را بنام مصطفی حسین کنیم و بدیع الزمان را بشهریار برداریم تا شاه زادگان دیگر کمر بندگی بندند و کشور با آسوده و پادشاهی از این دو دودمان نرود در این کار گفتگو بسیار شد سرانجام چون مهد علیا خدیجه بیگم آنجا که مادر مصطفی حسین میرزا و زن بزرگ سلطان حسین بود

و سرگردان مشکله با آن زن یکیده بودند سخن نیکوایان رهنشینه  
 تن به تن شمشیر برآید بودن بدیع الزمان ندادند ناچار این دو شاه  
 زاده را بشهر یاری انباز کردند روی زر نام هر دو نوشتند چون  
 شاهزادگان دیگر این داستان شنیدند همه تاهانکا شستند  
 که اگر بدیع الزمان که در بسیاری سال و خردمندی و دلیر  
 از همه ما افزونست شهر یار میگردد یا نیز کمربند کیشش می بستیم کنون  
 که مضفر حسین میرزا را با او انباز کرده اند چیک باین کار تن در نیتیم  
 زیرا که هر کدام خود را از او کمتر نمیدانیم رفته رفته اینکار مایه ویران  
 و انجام کار نژاد سلطان حسین از شهر یاری گشت چون محمد خان  
 شیبانی مرگ سلطان حسین شنید درآمدن بجزات و خراسان دلیر  
 شد بدیع الزمان و مضفر حسین میرزا برادران و فرمانروایان  
 انگشور را از آمدن وی آگاهی داده برای ندیم او لشکریان خواستند  
 که وی سر باز زده برخی بسیاری آمدند خودشان نیز لشکری فراهم  
 آورده روی بخاک محمد خان نهادند و کنار مرغاب کارزار سخت  
 روی داد و پدر مردگان شکست خورده بگریختند چنانچه در هر آن  
 نیز زلیت نوشتند مضفر حسین میرزا با ستر اباد رفته در آنجا ببرد

و بدیع الزمان کاہی در تیر و چپ د سالی در بہت دبیر بود سر انجام  
 با ذریایگان آمدہ ہنکامیکہ شاہ سلیم بآن کشور آمدہ ہمراہ او باسلام  
 بول رفت و در آنجا کیتی را بدرو گفت محمد خان و شیباہن  
 بھرات و خراسان و کرکان آمدہ آن کشور بار ازیر دست  
 نمودہ ہر چہ از شاہزادگان یافتند بکشتند کار زادگان  
 سلطان حسین با انجام رسید این دو شاہ زادہ دو سال  
 با ہم فرمان روائی کردند

## کر و چھپارمین

زادگان شیخ صفی روزگار شہریاری شان دوست  
 سی و ہشت سال شمارہ ایشان دہ تن  
 شاہ اسمعیل شاہ تہاسب اسمعیل میرزا  
 شاہ محمد شاہ عباس صفی میرزا  
 شاہ عباس شاہ سلیمان شاہ سلطان حسین  
 شاہ تہاسب  
 نخستین شاہ اسمعیل

پورسلطان حیدر پسر خلیفه فرزند شیخ ابراهیم پسر خواجه علی پویش  
 صدرالدین که زاده شیخ صفی است مادرش حلیمه سلیم خانم  
 سال هشتصد و نود و دو در شهر دیل چهبان آمد هنوز کودک بود  
 که پدرش در جنگ شیروان کشته شد با مادر خود در دیل بسر  
 میرد تا برادرش سلطان علی را نیز بکشتند پس از آن بکبدان منت  
 چندی در آنجا زیست به اندیشه شهر یاری افتاده روی غلجنا  
 نهاد و از غلجنا به دیل آمد به مادر و کسان خود را ویدن فرمود  
 روبه ارزنجان گذارد چندی نگذشت که بیشتر از چهار هزار  
 از مردم با هم آوردان که شیروان نیاکانش بودند برو گرد آمدند  
 شاه کارزار نمود و بر کشته آن کشور را بخت آورد و الوند میرزا  
 که در آن روز کار در تبریز پایی تخت داشت و خود را سحر یار  
 از بایگان میدانست بهینکه داستان پیش رفت کار شاه اسماعیل  
 در شیروان شنیده بهیم اینکه مبادا بکشور او دست اندازی کند  
 پیش دستی کرده بالشکری بسیار روبه شیروان نهاد  
 این سوی شاه اسماعیل تیر ویرایش باز نمود پس از کارزاری سخت  
 الوند میرزا کشته این شهر یار به تبریز آمد به تخت شهر یاری نشست

برای پیش رفت کار خود آئین شیعه که پنهان بود آشکارا نمود  
 یک روی زر لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در روی  
 دیگر نام خود نکاشت و در پشتشکاهها از همین روی فرمان داد  
 و در ویسیم سقرات قزلباشان همین را نکاشته و سلطان مراد  
 ترکمان که در عراق و کرمان و شیراز و اسپهان فرمانروائی داشت  
 رویه کارزار این پادشاه نهاد وی شیر با لشکر قزلباشش و بر بن  
 آورد و در بهران دو لشکر بیدارید و کارزار نمودند سلطان مراد شیراز  
 گریخت و از آنجا به بغداد رفت شاه اسماعیل با سپاه خویش با سپهان  
 و شیراز رفت آن دو کشور را تیر گرفت و به تبریز باز گردید لشکر  
 بماندگان و کرکان فرستاد کالآن دو کشور تیر راست کرد پس از  
 چندی اندیشه بغداد نمود سپاه بسیاری گرد آورد و روانه آنها  
 شاه مراد که بد آنجا گریخت بود با فرمانروای بغداد چون از آمدن  
 قزلباش آگاه شدند چنان هینا گشته بی ستیز و آویز نبوی طلب  
 و بام آوردان گریخت شاه اسماعیل بی هیچ کارزار به بغداد درآمد و از  
 آنجا بکربلا و نجف برای آستان بوسی نیاکان و پیشوایان آئین شیعیان  
 شتافت پس از آن به تبریز ویرا خداوند سپری داد که او را تمام

نام نهاد در این جنگ کامیابی از شاه سلیم که پادشاه اسلامبول بود  
 رسید برخی از شهرهای آن کشور را که ایرانیان بخت آورده بودند  
 از آن پادشاه درخواست شاه اسماعیل پانچ نیکو نداده فرستاد  
 را بازگردانید شاه سلیم پس از شنیدن پانچ لشکر بسیاری گرد آورد  
 رونوی آذربایجان بخت و از این سوی نیز پادشاه ایران با سپاه  
 خویش ویرایش باز کرد در جالدران دو لشکر هم آویختند پس  
 از کشت و کوشش بسیار ایرانیان شکست یافته شاه اسماعیل بفرار  
 گریخت شاه سلیم به تبریز درآمد چند روزی آنجا ماند به اسلامبول  
 بازگشت شاه اسماعیل شب و روز نیا سوده در اندیشه گرد آورد  
 سپاه و دوباره کارزار با شاه سلیم بود آشوب مازندران و کشته  
 شدن فرمانروای شیراز بدست فرمایگان او را آسوده نمی  
 گذاشت وی نیز کوشمال دشمن همنامه را نیکوتر از چاره بدخواه بیکان  
 دانست پورجو و تهاب را بفرمانفرمای خراسان سرافراز فرمود  
 و از سوی دیگر سیداکرمی شیبا نیان در خراسان و هرات و کرمان  
 اندک اندک بکوشش شاه اسماعیل میرسید و این پادشاه در اندیشه  
 کوتاه کردن دست اوزبکان از کشور ایران بود تا اینکه دستمان

تاخت و تار که مان شنید با سپاه بیار و پنج خراسان آورد و محنت خان  
 شیبانی را کشته و ست او را بکان را از آن کشور کوتاه کرد و دستار را  
 در هرات بماند چون و آستان این میر و مندی و در ترکستان  
 و افغانستان کوش زد و مردمان کرد و دین را از وایان شاهزادگان  
 و آستان را و در گاه وی بخت و دیکه او پس میرزا فرما را و  
 بدخشان از ترابش ابو سعید کورکانی بود و دیکری فرستاد  
 با بر پادشاه که از کابل باستان آمد در بهار آستان شاه  
 اسماعیل در اندیشه بخت آوردن ترکستان و افغانستان  
 افتاد و از هرات بد آن سوی لشکر کشید و همگی بخاریاب رسید شاه  
 را و دکان و فرمان را وایان آن دو کشور از بیم با یکدیگر کرد و آمد و یکبار  
 این شهریار فرستاده خواستش آشتی نمودند شاه اسماعیل خواستش  
 ایشان پذیرفته آشتی براین شد که آن سوی در او و شهریاران ترکستان  
 و افغانستان را باشد و این سوی در شماره ایران پادشاه این  
 سامان را باشد شاه اسماعیل در اند خود و شیرخان و همینه  
 و فاریاب پیرام بیک قراماتی را فرمان روا کرد و اندیشه بوسی  
 ایران باز کرد و دید و ستان آن سال را در قلم گذرانید و در بهار



انتقال کبوش شاه رسید که اوز بجان بد پیامنی کرده این سوی دارد  
 را تاخت و تازی نمایند به تخم ثانی که فرمانروای خراسان یکی از سر  
 کردگانش بود فرمان رفت که تبرستان و افغانستان رود و  
 آنان را بجای خود بنشانند پس در ازبکی خردی مذانت  
 در آن بیابان با تیر و پستان و سپاهیان چگونه رفتار نماید سران  
 سپاه را به بخان ماهنجر و رفتارهای تاشایسته از خود رنجانید و  
 روز رزم لشکر این پشت به پیکار کرده بگرختند و زبکان تخم  
 ثانی را گرفتند نزد عبداللہ خان سردار خود بردند عبدلہ  
 خان بوی گفت آیا سردار قریبش تو بودی تخم ثانی یا سخ داد  
 ارسى گفت شهر نشینان خراز چون به پیمان با نهادست یا قتی حرا  
 کشتی و مردمان قرشی را پس از آنکه بزور بازو گرفتند چرا بکشتن  
 همه شهر نشینان فرمان دادی پس دشمن چکند اگر به پیمان شهر را  
 بدست میدهند میکشی اگر در دشمنی پایداری می نمایند باز از خون  
 ایشان میکدزی باین دانش داد کتری میخواستی کشور افغانستان را  
 بچنگ آری باز نشسته شما ما یکیشیم خداوند بسیار کشتن بد کیش ترا و اندید  
 آیا قرآن خوانده تخم ثانی در جواب میگوید که زبان تازیان را ندانم عبدلہ

خان بخرگاه نشینان خود روی کرده گفت بیوشی شاه ایران به بنید  
 کسی سردار یکیند و بکشور یکا میسر پستد که نه انود کاری و نه خردمند  
 دارد و نه شکر کشی تواند پس از آن فرمان بگشتش میداد اندم آن  
 سردار بی خرد مانند زنان آغاز کمر بستن میکند و میگوید از خون من دلگیر  
 پنجاه هزار اشرفی میدهم و از پادشاه خود برای تو پیمان می گیرم  
 که لشکر قزلباش بکشور شما پای ننهند عید الله خان پاسخ داد  
 که نه پنجاه هزار اشرفی خواهم و نه پیمان پادشاهت را مانده تو  
 ستمکاری را در روی زمین گذاشتن به بندگان خداستم کردن است  
 کشور افغانستان را از دشمنان بشمشیر که داری خواهم کرد و بگرفت  
 به پنجم ثانی آن خجسته بگشتندش و عید الله خان با سپاه فراوان روبرو  
 خراسان آورد و از بکان در آن کشور آغاز بیدادگری کردند و چنانکه این  
 داستان بکوش شاه اسماعیل رسید خود با سپاهی فراوان رو  
 سوی خراسان نهاد و برخی از شهرهای آنجا را از اوزبکان تهر  
 فرمود و بیای تخت خویش باز کردید بهایون شاه پور بار  
 شاه که در هندوستان شهریار بود و برخی از زیر دستانش را و شور  
 دستش را از پادشاهی کوتاه کردند روی شهریار ایران آورد و بهتر بزرگ

شاه اسماعیل سپاهی همراه همیون شاه کرده به هندوستان  
 فرستاد و دوباره او را بر تخت شاهی خود بنشاند و  
 در بهار همان سال که از رزم اوزبکان برگشت به بخارا رفت  
 و چند روزی در شهر سراب روزگار گذرانید و تابستان  
 شد از این جهان برفت و بی راجه و نسرزند بود  
 تها سب میرزا بهرام میرزا القاص  
 میرزا سام میرزا  
 سی و هشت سال زندگانی نمود بیت و چهار سال  
 جهان با بی  
 کرده

## دویمین شاه تهماسب

پور شاه اسمعیل مادرش دخت یکی از سرداران ترکمان بوده  
 در یازده سالگی بجای پدر نشست و همان تبریز را پایتخت کرد  
 چون کودک بود مصطفی سلطان و دیو سلطان  
 تگلو از جانب او پادشاهی را پیش میروند بزرگان استاجلو  
 به این کار تن در می دادند از این روی در میان این دو گروه  
 که کارهای پادشاهی بدست اینها بود دشمنی بالا گرفت و هر روز  
 آشوب تازه برپا شده پایه از بختیاری ویران می شد تا کار  
 بجائی رسید که شهنشاه ایران بهسایه در اندیشه ایران متاستاده هر  
 یک گوشه را بجو خود می گزید و دزد و لشریان عبد الله خان  
 بخراسان آمده آن کشور را تاخت و تاز و ویران می نمودند بزرگان  
 تگلو و استاجلو هر روز کارزارها کرده گروهی از یکدیگر می کشتند  
 و فرمانروایان شهرها نیز از این دو گروه بودند هر روز با هم کارزار  
 می نمودند و پادشاه نیز نمی توانست کاری از پیش بر دیکه آنکه کودک  
 بود و دیگر اینکه همه کارهای کشور ایران با اینان بود همینکه اندکی از  
 خردی به بزرگی رسید و از هر دو این گروه بیزاری جست به قبر وین آمد

آنجا پایی تخت نمود و گروه شالمور را بخود گرد آورد و به بن خان شالمور  
 را سردار بزرگ فرمود و هر تنی از این دو که بفرمانش گردن نهاده  
 رستند و هر یک تا فرمانی گردیده تیغ تیز تر نشان بریده گشت  
 و اگر کسی باز ماند بکوشه رفته پنهان شدند کار کشور وزیر دستان بود  
 بخوشی نخواست و شاه تمام سپه که از این دو گروه آسوده گشت  
 در اندیشه خراسان و بیرون کردن اوزبکان افت و سپاهی  
 فراهم آورده و براه آورد و بطعام با عبد الله خان کارزاری سخت  
 گرد و اورا شکست داده تا ترکستان گریزانید خراسان آمده از  
 آنجا به هرات رفت و هرات شنید که فرمان روانیان ترکستان  
 و افغانستان بیاری عبد الله خان بر یک پاسبانی آمده اند  
 اوزبک بالشکر بیاری و بهرات آورده آماده کارزار است  
 شاه تمام بالشکر قزلباش لشکر ترکستان را پیش باز نمود پس  
 از دور و راه پیودن و و لشکر بهر سید آغاز یکبار نمود پس از چنگی  
 و دلبه بریا از هر دو سوی پیروز مندی قزلباش باشد عبد الله  
 خان و سپاهیانش که محنت بکشور خویش رفتند شاه ایران بادنخوشی  
 بیایس باز گردید پس از سالی اندیشه بعت داد نمود و آن کشور نیز

بردیکر کشورهای خویش بسین زد و دو بایران باز گردید  
 باز عباد الله خان بخراسان لشکر کشید و در آستان تاخت  
 و تازی بسیار کرد پادشاه ایران بناچار لشکر فراهم آورده بخراسان  
 رفت و دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد در آن هنگام  
 آوازه آمدن سلیمان شاه بایران شنید فرمانروای آن  
 کشور به سام میرزا برادر خود داده بعراق آمده سلیمان  
 شاه با لشکر بسیار با اوزبکان رسید چندین بار این دو پادشاه  
 با هم جنگیده سرانجام سلیمان شاه بکشور خویش باز گردید چنگ  
 نگذاشته پادشاه و لشکریان از جنگی بیکار نیاموده بودند که  
 واپستان رفتن سام میرزا بقندهار بی فرمان پادشاه و  
 شکیست و پریشانی لشکر او رسید و باز آمدن عباد الله خان  
 اوزبک بخراسان و بیدارگری آن مردمان با آستان کوشش  
 شاه شد ناچار از هر کشور سپاهی گرد آورده و سوجی خراسان  
 نهاد و اوزبکان بچینکه آوازه آمدن شاه را شنیدند خراسان را تهی  
 کرده بکشور خویش گریختند شاه تهااسب بخراسان  
 و هرات آمده برای کوشمال افغانان روی بقتندهار آورد پس

از کوشش بسیار شهر را بگرفت و یکی از بزرگان قاجار را در آنجا  
فرمان روا کرد این بار عجب داند خان که از چندین بار تاخت  
ایران بنزد میان سودی نداشت یکی بعبد هانزد شاه فرستاد  
خواهان آشتی شد پادشاه سینه آشتی کرده بایران باز گردید  
چندی در قزوین بکا مرانی گذرانید پس از آن با سپاه  
رو بکرجان آورد و برادر خود القاص میرزا را پیشرو  
فرستاده چون بکرجان رسید از شهرهای کرجان هر چه بخت  
آوردند بوشه تقلیس که پای تخت ایشان بود بنیادها بپشتند  
و مردان را بگشتند و زنان را دستگیر کردند و آنچه بود به بیابان  
مگردانند کی از آنان که باین قریب باشند درآمده بودند جان بدر بردند  
پادشاه بقرزین باز گردید و القاص میرزا می برادرش نیز  
در شیروانات پیروزمند شده گردن کشان آن کشور را از پای  
در آورد و خود را شیروان شاه نامید  
تا آنکه اندک میانه دو برادر را بر هم زده از آن باین و از این باین  
سخنان ناشایسته گفته شاه را بر این داشتند که بسوی شیروان  
لشکر کشید القاص میرزا با سپاه شهریار پایداری نتوانستند

باسلامبول که بخت شاه تهااسب شیروان شاهی را به پسر خود ایل  
 میرزا ارزانی داشت القاص میرزا همینکه باسلامبول رسید  
 شاه سلیمان بجان اینکه ایران را بدست یاری این شاهزاده  
 می تواند بخت آورد با سپاه بسیار روی باین کشور کرد شاه  
 تهااسب نیز ویرایش باز نمود و تبریز و اردبیل و ازبجان  
 جنگهای سخت کرده شاه سلیمان بکشور خوش بازگردید و  
 القاص میرزا با پنجاه هزار قشون عثمانی که زیر فرمان داشت  
 کاهی در بغداد و کاهی در همدان و سالی باندیشه اسپهان و شیراز تاخت  
 و تاز کرده آشوب برپا میکرد و سرانجام شکیان شاه تهااسب او را  
 در سنج گرفته نزد شاه آوردند با فرزندش در در قفقاز برندان  
 کردند پس از چندی سلیمان شاه باز بایران شکر کشید و از این  
 سوی شاه تهااسب آماده کارزار گشت این بار چون دستور  
 سلیمان شاه محمد پاشا مردی خردمند و بادانش بود بیان  
 افتاد یکبار نزد شاه تهااسب فرستاد و پادشاه خور این داشت  
 که بایکدگر استی کردند و شهرهای بسته بکشور خود شتافتند و پیمانها  
 بستند که هیچکدام بکشور یکدیگر حمله نداشته باشند از خردمندی این بزرگان



سالم این آشتی برپا بود و این دو کشور بزرگ همسایه از ویرانی و مآخت  
 آزار آسوده شدند و گویند در همان روز که فرستاد و از سوی شهریاران  
 فرنگت نزد شاه تهااسب آمده از خواهش نمودند که از کارزار  
 سلیمان شاه دست نکشد شاه در پاسخ گفت که ما بایکدی پیمان بسته و آشتی  
 کرده ایم و هیچگاه کارمان به پیکار نکشد و فرزند محترمش سلیم  
 با نرمد از پدر بخجیده با چهار پسر و ده هزار سوار بایران آمد  
 و هر چه تلاش کرد که شاه تهااسب لشکری بیاری وی دهد پادشاه  
 از سر پیمان گذشت و گویند سرانجام شاه تهااسب از این شاهزاده  
 بدبختان شده با چهار پسرش گرفت و نزد سلطان سلیم فرستاد  
 و آن پادشاه تیر بشتن فرزند و چهار فرزند زاده فرمان داد  
 و ده هزار از سپاهیان شاهزاده را در قزوین او باش و بدفشان  
 نیما کرده از پای در آوردند بار دیگر شاه تهااسب بجزبستان  
 لشکر کشید چون خشووی خدا را در این میدانست بیشتر شرابی آنها  
 را بویژه پستکها با نشان را ویران و مردان را کشته و زمان را  
 دست گیر کرده بایران آورد چون از راه شکی گذشت آن کشور را  
 نیز مآخت و تاز کرده از گشتار و ویرانی فرو گذار نکرد

آشوب هرات و خراسان و کرکان که همیشه بود کاهی شاه خود  
 انجا رفته آشوب را می نشاند و گاه سرداران بزرگ را نامزد میفرمود  
 تا شعیل میرزا فرزند متر خود را فرمانروای آن کشور کرد و وی از  
 بداندیشان کرد و شاهزاده را گرفته ویرانه نماند و پادشاه شد  
 شاه تهااسب همیکه این داستان شنید سپاه فرستاده شاه را  
 بند کرده به دز قفقیه برده زندان نمودند در این چست سال که انجام  
 شهر یاری این پادشاه بود هیچ از قزوین بیرون نرفت خود  
 وزیر دستانش به آبادی این شهر میرو چنانستند آن روزگار  
 در همه ایران هیچ جای آبادی این شهر نبود  
 گویند بشت سال از همه زیر دستان کشور پارس باج را برداشت  
 و همیشه میفرمود در این دم که با کسی کارزار نداریم و برای گذران  
 بهم که زر داریم و بکنون ما بزرگانیم که زر را بکار بازگانی بریم و نه  
 سوداگریم که از سودی خویم پس در نزد وزیر دستان باشد  
 سزاوارتر است تا که ما بچنینه زر و سیم را ندان نمانیم همینکه  
 بدست زیر دستان باشد بازگانی و پیشه وی بزرگتری و دیگر کارها  
 سزاوارتر است و همیشه آنرا بکار میبرد و هرگاه پادشاه خوا

تواند از آنها بازستاند تا روزگارزندگانش سپرآمده بپارشد  
 و بیماری این پادشاه سرداران و بزرگان بلکه پیشوایان این  
 شهر و پرده نشینان این پادشاه و وسیله شده که و بی حیدر میرزا  
 را که در پامی تحت بود و خواهان شدند و برخی دیگر اسمیل میرزا که در  
 در قفقاز بندان بود و خواسته شدند در میان پرده نشینان  
 پادشاهی و وزن از همه بزرگ تر بودند یکی مادر حیدر میرزا که هوا  
 خواه پسر خویش بود و دیگری پرنیان خانم که دخت بزرگ شهریار  
 و دم از هوا خواهی اسمیل میرزا میزد و در شب مرگ آن شهریار مادر  
 و زمان دیگر که هوا خواهان حیدر میرزا بودند چنین اندیشیدند اگر شاه  
 زاده و این دم در سراسی پادشاهی باشد جای نشینی وی بهتر  
 خواهد بود حیدر میرزا را بنام شاه در خواستند وی نیز بدون  
 اندیشه در کار سخن زنان را شنیدند نزدیکان خود را گذاشته  
 تنها بسراسی پادشاهی رفت با اینکه در آن شب پاسبانان  
 آن شهریار هوا خواهان اسمیل میرزا بودند و با او آنها دیگری را در  
 آنجا راه نبود پرنیان خانم از این کار بسیار خشنود شده بزبان با  
 حیدر میرزا جربانی کرد و گفت بعد از پدر پیداست که پادشاه

تراست و باین دین بیا دل آتشا هزارده رافرنیقہ چنان دانست که  
 خواہرنا مہربان در ایندم با او محب بمان شده دمی نکدشت کہ پدر  
 شان برود حیدر میرزا و سیم پدر بر سر کند آشتہ کمر زین بر میان  
 بستہ بدیوانخانہ شتافت ہرچہ کوشش کرد کہ ہو خواہان خود را آتش  
 در آنجا بیاورد با سپاہان کہ ہو خواہ برادرش بودند راہ ندادند  
 در بار بستہ و خود آتشا ہزارده را نکد آشتہ بیرون رود و بیچارہ  
 پریشان بدرون سر رفت چون با مداد شد ہو خواہانش ابنوہ  
 شدہ کرد سرمای شاہی را گرفتہ چون اینان را راہ نمیدادند  
 جنک در پیوست پس از گشتار کروہی از ہو خواہان حیدر میرزا  
 از دیوار و بام خواستند خودی بشا ہزارده برساتند چون چنین دیدند  
 نزدیک اندرون آمدہ یکدل شدند کہ از سیم خود کار شاہ ہزارہ را انجام  
 دہند حیدر میرزا در سرائی پنهان شد خواہرش برنجان خانم بدخواہان  
 را رہنمائی کردہ بدراستر ابرود ہشتان بدرون رفتہ آتشا ہزار  
 بی کناہرا نیز زیر کردند ہو خواہان شاہ ہزارہ چون چنین دیدند  
 ناچار ہر یک بکوشیدہ کجختند ہو خواہان اسمعیل میرزا و فرہان  
 پرسی خان خانم کرد آمدہ تن شاہ تهااسب را از زمین برداشتہ

بجائی گذاشته و یکمیز و اسمعیل میرزا بدو قفقاز فرستاده او را به  
 شهر یاری خوانند تا آمدن آتشاهزاده پیرخان خانم بکارهای پادشاهی  
 میر و اخت و سرداران و بزرگان هر یک پیش خود اندیشه  
 می یافتند از این روی آشوب بزرگی در تنوین پیدا شد آشوب  
 جویان بازاری که چنین روزها میجوهند رفتارهای ناشایسته  
 می نمودند هر روز بنام هواخواهان حیدر میرزا که روی راحی  
 گشتند و چندین خانه را تاراج میکردند فرزندان این پادشاه  
 نه سپر بودند نه تاج میرزا چون دیدگان کم سید بکاری نمی  
 پرداخت ویرانه سپر بود سلطان حسین حمزه میرزا  
 عباس میرزا که در خراسان فرمانروائی داشت اسمعیل میرزا  
 که بشاهی نشینت حیدر میرزا مصطفی میرزا سلیمان میرزا  
 محمود میرزا اما مقلی میرزا احمد میرزا علی میرزا  
 همه این شاهزادگان بنبر محمد میرزا که در پارس بود و عباس میرزا  
 پسرش که در خراسان فرمانروا بود و فرمان شاه اسمعیل گشته گردیدند  
 و ستورانیش میرزا جعفر ساوۀ میرزا غیاث الدین  
 احمد یک ترکان هشتاد و شش ساله مدکانی چاه و خیال جانیانی



## توین اسماعیل میرزا

همینکه داستان مرگ پدر و هواخواهی بزرگان کشور بخود شنید  
از در قهقهه بیرون آمده رو بفرسروین نهاد چون بزدکی قزوین رسید  
نخست مردمان را از دربار پریخان خانم بازداشت و اشکار گفت  
که زمان نباید کار مردان کنند بویژه کار شمشیر یاری که بزرگترین  
کار است پس از آن یکی از دستوران بزرگ که مایه شستن جدید میرزا  
اوشد و خود را شاه نشان می پنداشت و امید این داشت که کار را  
پادشاهی همه بدست یاری او بگذرد فرامداد که چند سوار او را  
گرفته بخراسان ببرد و برادرش را مصطفی میرزا و سلیمان میرزا که  
از مادر پریخان خانم بود فرمان بکشتن داد و آواز خونریزی او بگوش  
دور و نزدیک رسید همه از او بیمناک گردیدند پادشاهی خوشخوار و بی  
خرد بود و هرگز دست نگذاشته چنانچه هنگام بر تخت نشستن  
هیچیک از سپاهیان و بزرگان تراسیم و زرنجشودی هر چه بدست می آورد  
اندوخته میکرد و گویند در آنروز کار کم نگین نه او پرازد و کوهر شده  
بود از یخودی هر روز بزرگان پامیشت و شرمان رویان کشور را  
دست از کار کوتاه کرده خردان را بر کار می آورد و هیچ کار بر نر

خونریزی پاداری نمیکرد و امین شیعه را نمی پسندید صوفیانی که بر روزگار  
 پادشاهان پیش و در زین گرد آمده بودند و همیشه از دستگاه پادشاهان  
 بآنها خوراک میدادند و روزی سیصد تنی بخشدند فرمان داد که بآنها هیچ نهند  
 آنان نیز بیستک آمده روزی در بازار آشوبی بر پا کردند همیشه که این  
 سفید فرمان بکشتن ایشان داد در یک روز دوازده هزار نفر از آنها  
 بکشتند و همان روز یازده تن از شاهزاده ها که برادر و برادرزادگان  
 بودند نیز بکشت و کس فرستاده یکی از برادرزادهاش که در ری بود  
 و بر اثر بکشتند میخواست باید زمین را از زادگان شیخ صفی تکی کنم  
 تا فرزندشش مابنه داشت که وی را شاه شجاع مینامیدند بچکان  
 پیش از وی کیستی را ندیکه از بزرگان را بفرمان روانی پارس  
 فرستاد و یکمیرا بفرمان خسروانی هرات و در پنهانی باین دو پیمان  
 بست که هر یک پس از آنکه بجوهر خویش دست یافتند فرمانروای  
 شیراز برادر بزرگش محمد میرزا و فرمانروای هرات پسروی عجب  
 میرزا که این دو شاهزاده باز مانده بودند از پای درآوردند و خود  
 دیگر این آرزو را بر دلش گذاشت گویند در شب سیزدهم  
 رمضان با جوانی که باو مهرمی و رزید روغن بسکی خورده در کوچه و



بازار و پرستشگاه را کرده و شیرینی بسیاری خورده و بستر خواب را بیکدیگر  
 خفته بامداد چون سرداران و بزرگان بدر سرای شش پاری آمدند  
 تا پسین شاه را نیافتند سرانجام پشکی که همیشه در سرای آن پادشاه  
 راه داشت بامزدون فرستاده تا از آنکارا کااهی پیدا کنند  
 پر شکت همینکه برون خوابگاه رفت شاه را مرده و آنچنان را نیم  
 جان دید که نیمه تشنه از جنبش بازمانده بود بزرگان که این داستان  
 دیدند از آنچنان مایه آنکارا پرسیدند گفت ووشینه مانند هر شب  
 بخی خورده بگردش فتم پس از بارگشت باز بنک را خواسته من  
 دیدم که سر بنک و آن مانند همیشه بسته و نشان کرده بنود هر چه فتم  
 این چنین است کوش نداده و از آن بخورد و بمن نیر بردا من  
 نیمه آنرا خورده و نیمه دیگر را پنهان کردم نمی از شب گذشت بیدار  
 شده خود را چنین دیده و شاه را تا بامداد دست و پا زان دیدم  
 همینکه پاسی از روز گذشت او بمرده و من این چنین ماندم بزرگان  
 چون شاه را مرده دیدند و آن را پاس پس با گفتند و از دست  
 آن بیدار گرا سوده گشتند و همه با هم بیکدل شده یکی به شیر از  
 فرستاده شاه محمد پور حشر شاه تهاصب که برادر بیدار گریه گشتنش

فرمان داده بود بجهت یاری برگزیدند و بقبرین خوانند چنانکه گویند  
 که فرمای شیر از بهار و زشاهراوه را گرفته اندیشه کشتن داشت  
 که مژده شهر یارش رسید دستور آن وی میرزا محمد  
 شریفی شاه عنایت الله سپهانی دو سال شیر کرد  
 چهارمین شاه محمد

چون در شیر از پس از نومیدی زندگانی مژده پادشاهی باورید  
 پرستنده لبز را پاسا گفت از زبان و دل پرستید و بر  
 قزوین آورد همینکه بقبرین رسید پرخان خانم از کردار پیش  
 خردمند شده در این روزگار بی پادشاهی بکار کشوداری میرچخت  
 پادشاه دست او را از کشوداری کوتاه و از زندگانی نومید خست  
 و کودن یکماله شاه سمعیل را که شاه شجاع می نامیدند و آن بخیر  
 خون شاهزادگان بکینه را برای این میرچخت که از زادگان صفوی  
 خراونماند و پادشاهی براو پایدار ماند آن کودن را تیر بخت  
 و بیم شمشیر یاری بر سر نهاده دادگری پیش نهاد خود ساخت  
 و در اندیشه آبادانی ویرانی بای برادر افتاد آنچه پادشاه پیش اندخته  
 بود بر روزگار اندک همه را ببرد و مانج بشید و با بزرگ و کوچک خوش

زبانی میفرمود چنان دل مردمان را ربوده که همه پسر داران و بزرگان  
 پیش یکدیگر شرمند و در دل پشیمان بودند که در سخت چو این شاهزاده  
 بزرگوار را بشاهی برنشانند که در این دو سال همی در بنجا و کنار  
 و ویرانیا پدید آورند باری بپر کشوری کار گذار پستاد و آوانه  
 داد گری و همی زبانی با مردان و رسیدگی بکار باش بکوشش همه  
 مردمان رسید جلالت خان پسر عبداللہ خان افغان باز باندیشه  
 تاج ایران افتاد باز لشکر اوزبک تا خراسان راناختیم سنگ  
 بشمار رسید رضی قلیخان بزناک باشکر آسمان با وی کارزار کرده  
 در میان یکبار بدست قزلباشان افتاده و میرانز و سردار  
 خراسان آوردند و سپاهیان شش بکشور خویش گریختند رضی  
 قلیخان سرش را از تن بریده با پستان محمد شاه فرستاد  
 چون این شاه مهربان دید کانش کم میدید اندک باز سرداران  
 و بزرگان سرکشی آغاز کرده هر روز یکدیگر افتادند و مایه ویرانی کشور و  
 پریشانی لشکر می شدند چنانچه بنخواه شاه که مادر سرزدان می  
 بود و کااهی بکارهای کشور دست انداز می نمود روزی برخی از  
 سرکردگان کید کرده مبرامی پادشاهی در آمده آنزن و کسانش را

بگشتند پادشاه و فرزندش حمزه میرزا که در قزوین بود از خود ترسیده  
 هیچ تکلفه و استمان پریشانی ایران چون بکوشش شاه همراه  
 پادشاه اپلا مبول رسید از سپه پانیکه در میان پادشاهان پیش بود  
 گذشته مصطفی پاشا را بالشکری و سروان بسوی ایران با اینکه لشکر  
 ایران هر ساله به پیکار مصطفی پاشا میرفتند کاری از پیش نمیرو  
 سپاه ترکان بیشتر شهرهای شیروان و آذربایکان و کریمستان را  
 بدست آورده فرمانروائی مینمودند چون از کاشی سرداران  
 دست شاه محمد و حمزه میرزای جامی شنیدند از کشور داری گویا  
 بود رفته رفته این گفتگو با مایه آشوب همه کشور ایران گشت از هر  
 کناری کشتی پیداشده آغاز کشتی مینمود چنانچه در سپاهان  
 درویشی پیداشده بود میگفت من ایمل میرزا پسر شاه تها بهم  
 شکی که گفتند مرد دهم سرداران اندیشه کشتن من داشتند  
 من که خجسته تاکنون همچنان بودم در ایندم پیداشتم گویند چه چهره  
 به آن شاهزاده فیما نه بیشتر ازیت هزارتن بر و کرده کارگذار سپاهان  
 بگشتند و به فرمانروائی آنجا پرداختند پس از دو سه بار که از  
 قزوین سپاه رفت و پیکار نمودند سرانجام در ویش را گرفتند و بگشتند

و آتش آشوب او را خاموش کردند و علی قلی خان سردار که در  
 بهرات شاهزاده عباس میرزا را نگاه داشته و بنام او کشور میراند  
 در سال نصد و هشتاد و نه بر تخت شاهی نشاند سپاهی بر داشته  
 روسوی خراسان نهاد و اندیشه بچک آوردن آسمان کرد  
 چون این دوستان دقز وین بکوش شاه و بزرگان رسید همه  
 بر آفتاب نوبه میرزا سلیمان دستور که دخترش همخواه حمزه  
 جای نشین بود لشکری کرد آورد و پادشاه را بر داشته روسوی  
 خراسان آوردند علی قلیخان چون چنین دید با شاه عباس بهرات  
 بازگشت شاه و دستور و لشکر مایش بهرات آمده بر کنار آن شهر  
 نشست تا ماه کاری از پیش نبردند سرداران به تنگ آمده چون  
 مایه انکار میرزا سلیمان را میداشتند شبی را بر سر پرده اوزیه بستند  
 و آواره لشکر مصطفی پاشا به تبریز رسید سرداران شاه را بر داشته  
 بقزوین بازگردیدند چون شاه روی باز بایکان نهاد علی  
 قلی خان شاه عباس را بر داشته باز و بخراسان آورد مرشد  
 قلیخان که فرمان روانی میدهد بود با لشکری بکارزار روی آید  
 همینکه کیر و دار پیکار بالا گرفت مرشد قلیخان با گروهی سواران بر

و شمنان تاخته شاه عباس را از آتش بگرفت و با خود پشید آورد  
و برای او آنچه در بایست پادشاهی بود فراهم آورد و خود بنام شاه  
عباس فرمان روانی و کشورگیری پیش نهاد ساخت و در قزوین  
شاه محمد و جایی نشینش حمزه میرزا بیشتر روزگار را به پیکار سپاه  
عثمانی گرفتار بودند و آشوب کشور دیگر را نمی توانستند خاموش  
کنند با اینکه شاه و جانشین دست نشاندۀ سرداران بودند  
برخی از سرداران تماسب میرزا می نرسیدند و شاه را چنان  
نشین برگزیده و بقزوین آوردند حمزه میرزا همینکه این شنید بالشکری  
آنان را دنبال کرده در دوشکری قزوین با شورش انگیزان جنگ سخت  
منوۀ بسیاری از ایشان را بکشت و برادر اگر گرفته بزموت بزدان  
فرستاد و تبر و پیکر سپاهیان که در پیکار لشکر عثمانی بودند بازگردید  
سرداران نمک نشناس چون باز حمزه میرزا را در جانشینی دیدند  
سرترش سپری که با وی مهر می ورزید بر بسیاری فریفت و در  
شب در و میک از باده سرخوش بوده در خواب آتشا بنزاده را بکشت  
با دوشاه محمد را در جایی نشینی ابوطالب میرزا که پسر متروی  
بود ناچار گردید و همیشه که این داستان بگوش شاه عباس و مرشدان

رسید پای بر داشته بید ز نکت رو بقرین شتافته در راه تیر کرده بیا  
 با تناسپوسته بقرین رسید پای تحت رابچکات آوردند و هر کس  
 در آن شهر بود بخشودی مگر بندگی ایشان را بست چون این دستان  
 سناک آذربایکان بشاه و همراهانش رسید جز چندین از سر کردگان شهرش  
 هیچکس بر جانمانده همه رو بقرین آوردند شاه محمد نینر در دل از  
 این داستان خشود شد زیرا که از پادشاهی جز نامی نبود پادشاه تیر  
 با فرزندش و دیگران بناچار روی بقرین آوردند عباس میرزا  
 پدرانش باز نموده شاه فرزند را در آغوش کشید و پیر شاه عباس  
 نام نهاد و بدست خود و سیم پادشاهی بر سرش نهاده مکرزین  
 بر میانش بر بست و خود کوشه گزید پیرش یزدان به نیت  
 ویرا چار پیر بود عباس میرزا حمزه میرزا  
 ابوطالب میرزا تهااسب میرزا  
 پس از آن نینر نه سال زندگانی کرده بمرد

نخمن شاه عباس  
 در نصد و نود و پنج بر تخت شهریاری نشست به کنکاش  
 مرشد قلینان در همان روز بار پادشاهی چند تن از سر کردگان

و بزرگان را بخون خواهی مادر و برادر بخت و جینی بر پا کرده دختر  
 برادر پدر خود مصطفی میرزا را بهم خوابی در آور و چندی نگذشت  
 سرگردگانی که سالها بود خود سر بودند چنین رفتار با نانی نپندید  
 می نمود باز مانند پیش با یکدیگر گرد آمده بر در سراسی پادشاهی  
 آمدند و فریاد برآوردند که ما مرشد قلیخان را نمی خواهیم و اگر شاه او را  
 خواهد پادشاه را نیز نخواهیم شاه عباس از سراسی خود بیرون  
 آمده مرشد قلیخان و هوا خواهان ویران نیزخواست و در آن میان  
 فریاد برآورد که من مرشد قلیخان را نخواهم هر کس مرا میخواهد سو  
 اورود بعضی از سرگردگان از این گفتگوی شاه بیناک شده بر شد  
 قلیخان پیوسته که بهی پایداری کرده بر سر جای خود بپایند  
 پس از آن شاه عباس بکشتن کردن نشان فرماد و همه آنها را  
 سر بریده و چاکران پایشان را ریسمان بسته از سراسی پادشاهی بیرون  
 کشیدند اینکار مایه این شد که سرگردگان خود سر را از شاه بی سخت و دل  
 پیدا شد و دیگر کرد و اینگونه رفتارها نکردند و مرشد قلیخان را که بالا  
 گرفت در آن روز کار لشکر اورنگ باز آهنگ ایران کرده و بهر  
 راه در میان گرفت پس کشتن و کوشش بشهر در آمده آنجا کشتار بسیاری کرد



بهینکه شاه عباس این دوستان را شنید سپاهی گرد آورده روسوی  
 خراسان آورد در دامنان مرشد قلینان را که خود سر شده بود  
 و ننگان شاه را بهائی نمیکذاشت بکشت و میرزا محمد اعتماد  
 الدوله را دستگیر کرده کارها را زیر فرمان او نهاد و آنجا شنید  
 که اوزبکان مشدر را گرفته ستار بسیاری کرده اند و در قن شتاب  
 کرده بهینکه آوازه آمدن شاه عباس بکوشش اوزبکان رسید  
 شهرهای خراسان را تهاشی کرده بسوی ترکستان بازگردیدند شاه  
 عباس باز بمشهد آمده چند روزی در آنجا ماند و باز مانده مردم شهر را  
 آنچه میتوانست دلداری داده از محرابانی بر خیمه‌هاشان وارو  
 نهاد بقروین باز گردید میرزا محمد اعتماد الدوله را برای بدکارها  
 پسرش خانیقین کرده حاتم بیگ اردو بادیر اعتماد الدوله  
 نامید و با پادشاه عثمانی سلطان محمد استی نمود و سکیا از  
 دو سو آمد و شد کرده پیاپی استوار بستند و از خاک یکدیگر آنچه  
 درست داشتند با دست گیرهای هر دو کشور پس دادند  
 چون از این همایه بزرگ آسوده گشت به آبادی ایران و خاموشی  
 بداندیشان پرداخت و اسپهان را پای تخت نمود و در آنجا کارها

بلند پایه ساخت که هنوز برپای و جای شکست جهان گرد داشت  
 و در سالی سه ماه برای خوشی هوا و نزدیکی حسد اسان باز نذران  
 میرفت زیرا که در آغاز پادشاهی وی چهل ساله لشکر او بکتاب جنگ  
 و تازی اسان می آمد همیشه نزدیکی شهریار ایران را می شنیدند مانند راه  
 زنان بجور خویش میکشیدند در زمان نذران نیز بنیادهای محکم  
 و استوار دارد چندین بایگستان لشکر کشید پیروز مند باز  
 گردید و پادشاه عثمانی نیز بارها جنگیده و شتی نمود چندین بار نیز  
 به کر جستان لشکر کشید برخی از شهرهای ایشان را ویران کرده بسیاری  
 از ایشان را دستگیر نموده بایران آورد و بعد از آن نیز بگرفت بآستان  
 بوسی پیشوایان و نیاکان خویش برفت و از پورنگال و اسپانول  
 دو بار فرستاده نزد این پادشاه آمده بدین خوشی باز گردیدند و  
 شاه فرستاده بآن دو کشور و اتیالیا که پاسی تحت شهر و مست  
 و بزرگ پیشوایان عیسوی که پاسبان می نامند جایگاه دار و قریه  
 و آب حست بر مزرکه اردو شیر با بکان جایگاه ساخت  
 بود و پس از چندی مردمان پورنگال انجا را بچنگ آورد و بشماره  
 کشور آورده بودند کارگذار پارس بفرمان شاه عباس از دست آنها

گرفته در شمار ایران آورد و شاه سی و آیین بود همه و آیین  
سرایان و آیین پرستی می چیزها نگاشته اند چنانچه هر کس آیین شیعه  
داشت در کشوری زندگانی نمی توانست نمود بناچار باید از زاد و بوم  
خود گذشته بجای دیگر رود

قلندر سی ساله در قزوین بود که خود را پیشرو آیین تین گزینیان  
میدانست و پیروان بسیار در قزوین و اسپهان داشت  
شاه همیشه که با کارایان آگاه شد بکشتن همه فرمان داد برای  
خشودن خدا پیاده باستان بوسی پیشوای شیعیان به شهر  
توپس رفت و بیشتر جاهای ایران بنیادهای نیکی  
گذاشته است که هنوز بنام این شاه میخوانند مانند بنیادها  
مازندران و خیابان راه آسمان که هنوز جای شکفت  
بنیادگان است و بیشتر راههای ایران کاروانسراهای نیکی  
برای آسایشندگان و روندگان بنیاد نهاده سرانجام نفیض  
خود صفی میرزا جای نشین نمود و در مازندران از این جهان  
برفت چهل سال جهان بینی  
کرد



## ششمین صفی میرزا

پس از شاه عباس بزرگان کشور و سرداران ایران بفرمان پادشاه  
 در سپاهان گرد آمده و صفی میرزا را به تخت پادشاهی بقبایند و او  
 را شاه صفی نامیدند فرمان روایان کشور ایران برای جشن بر تخت  
 نشستن پادشاه نوبه سپهان آمده چنانچه بایست دست  
 برخی را از کشور شان کوتاه و دیگران را مانند پیش بشهر خویش برگردانند  
 پس از چندی کیدانیان آشوب بزرگی برپا کرده پادشاهی  
 برای خود برگزیدند و ویرا غریب شاه نامیدند و گروه بسیار  
 بر او گرد آمده باز در آن شهر دست اندازی مینمود شاه صفی  
 لشکری بآن سوی فرستاده پس از چندی کارزار آشوب  
 آن کشور را فرو نشانیدند و غریب شاه را با سپهان آورده در  
 میدان نقش جهان بکشتند و بر او روی درگیلان سرکشی نموده او  
 نیز به فرمان شاه از پای درآمد و ترکانان بستر ایا و هر روز آشوب  
 برپا می کردند بدان سوی لشکر فرستاده کار آن کشور را تیرا بست  
 کرد و با همه بگردگان و بزرگان و با زماندگان شرادشیران  
 صفویه بخراسان آمد در شهر توس برای بدکشی برخی از باندیشان

بیشتر آنها را بکشت و خواهر پدر خود که مایه پادشاهی او شده بود و  
 سالها بود که در ایران بزرگی مینمود و از خود دور و از پایتختش بجا میداد  
 و داد و دهان کرجی را که از سر کردگان بزرگ بود و شبی در  
 انجمن باده نوشی سخنان ناشایسته گفت می نیز بخنجه بامداد  
 بی گفتن شاه بقرباباغ رفت و قهرمانی که از لشکر شاه در آنجا  
 بودند همه را بکشت و با فرمانروای کرجستان همدست گشته  
 تاخت و تاز خاک آذربایکان آمدند شاه صفی چون ایندستان  
 شنید سپاهی گرد آورده و روسوی کرجستان نمود و همی که بقرون  
 رسید خدا را سپری داد و پیر شاه عباس نام نهاد چندی  
 روزی در آنجا بنحوش گذرانی پرداخت امام قلیخان افشار  
 که فرمانروای شیراز بود و با سپاه آن کشور همراهی نموده شبی در  
 مستی خود و تنه سپرش را فرمان سربزیدن داد و بکشور او فرمانروایان  
 فرستاده هر چه از بازماندگان نیز بچنگ آمده بکشتند و روسوی  
 کرجستان آورد و داد و دهان از بیم پادشاه بکشور عثمانی گریخت و بزرگ  
 کرجستان پورش خواسته شاه از او در گذشت با سپاه خود  
 با میروان که در دست عثمانی بود رفته آنجا را بگرفت شاه مراد از این

رفتار بهشتی وی نیز لشکر به بغداد کشید و آن شهر که در دست  
ایرانیان بود بگرفت و در آنجا کشتار بسیاری کرد شاه بهسوی بغداد  
رفت و بالشکر عثمانی آشتی بخنن کرد که ایرانیان ایران را پس دهند  
و آنان نیز بغداد را گذاشته به اسلامبول روند و شاه به اسپهان  
باز گردید فین کاشان را بنیاد نهاد پس از چندی بیمار گشته  
در کاشان بمرد و سپیکر او را به قم آورده بخاکش سپردند  
سیزده سال پادشاهی کرد

### هفتمین شاه عباس دوم

پس از مرگ پدر نه سال داشت و هم در کاشان لشکریان و بزرگان  
او را پادشاه نامیدند و بتنوع آمد و آن شهر را باز پای تخت کرد  
و مردم را از باده نوشی بازداشت و فرمان داد در کشور او  
پاداش می نوشی کشتن باشد و چنان در این کار استادکی  
داشت که در کشوری که بفرمان او بود هیچکس رایا را سی باده نوشی  
نبود و بزرگ را فرمود تا آنکور می نکارند و پنج روزه از این کشور براندازند  
و ستاده پادشاه عثمانی و شاه روس در قزوین بدر کابش آمد و چون  
ترکان باز آغاز سرکشی میکردند و کشور را سوزاندا ویران نمیدادند

به رستم خان فرمانروای آنجا فرستاد که سپاه آنسا را  
 گرد آورده چشم پراه پادشاه باشند چون آن سرور از رفتن شاهرا  
 بان کشور برای خود رو امید داشت بهانهای چند بسته بشاه در  
 قزوین بنوشت ویرا از رفتن حسن اسان بازداشت شاه عباس  
 چون دید که سخنش رایی شنوند در پنهانی سرگردگان خراسان را  
 بکشتن او فرمان داد آن تا رستم خان و برادرانش را بکشتند امام  
 قلی خان پادشاه ترکستان برای اینکه یقینی دیدگانش کم شده  
 بود فرزند خود نادر محمد خان را بر جای نشاند آنست خانه خدا کرد  
 چون بایران رسید شاه عباس بفرمان رویان راه فرمانها  
 نوشت که دربند کی او بگویند و برای کدزان او آنچه میباشد  
 سازند و خود نیز با همه بزرگان تهرین تاد و فرسنگی شاه ترکان را  
 پیش باز نمود و چندیکه در آن شهر بود آنچه سزاوار شهریار است  
 بان پادشاه رفتار نمود پس از چندی نادر محمد خان فرزندش را  
 که در ترکستان شهریار کرده بود مردمان آن کشور بر او شوریده فرزندش  
 عبدالعزیز خان را بشهریاری ترکستان برگزیدند وی نیز بناچار  
 رو بدرگاه شاه عباس آورد و پادشاه نیز مانند پدرش چه در راه



و چه در قزوین رفتار نمود سپاهی با وی همراه به ترکستان فرستاد این  
 شهریار بسیاری لشکر ایران دوباره بکشور خویش دست یافت چون که وی  
 از ترکمانان و برخی از افغانان بشهرهای کرکان و سراسان  
 و کرکان دست اندازی میگردند شاه عباس بگرد آمدن لشکر  
 فرمان داد و خود نیز به چین بتمام آمده آن جایگاه را لشکرگاه ساخت  
 و از آنجا سپاهی به قندهار و کابل فرستاد و این هر دو کشور باز به  
 چنگ ایرانیان افتاد شاه عباس پس از آسایش کار افغانستان  
 و کوشمال ترکمانان باز نذران رفت چندی در اشرف و فرج آباد  
 بنحوش گذرانی پرداخت پس از آن بستاندین باز آمد فرستادگان  
 پادشاه روس و عثمانی بدر بار آمده چنانچه بایست بانهار قمار  
 شده باز گردیدند پس از آن شاه با سپهسالار آمد مردمان انجاریه  
 نوید داد کسری دلخوش گردانید باز باز نذران رفت و فرمان داد  
 که چند کشتی رومی دریای تبرستان بسازند پس از انجام کشتی با هر  
 روز یک کشتی نشسته و در دریای بخت و شکار روزگار میراند چون باز  
 آهنگ سپهان نمود در دامغان بیمار شد بمرد چاکرانش سپهر اورا  
 بقم آورده بخاک سپردند در خنت قزوین را پایی تحت گرد پس از

چندی بازیابی بخت را با سپهان برده بیشتر بسپاهای نیکوی سپهان  
را از او دانند مانند چهل ستون و سرور پنهان نقش جهان که هنوز  
بر پا هستند و هر دو اینها از کارهای شکست انگیز هنرمندان ایرانش  
دستورالش در آغاز محمد باب و در انجام میرزا احمد  
صدر الممالک پنجاه و شش سال زندگانی کرد و بمیت  
پنج سال پادشاه بود  
هشتمین شاه سلیمان

پس از مرگ شاه عباس دوم کجی آن پسر را به پسرکان ایران  
یکدمه شده صفی میرزا می پیر او را پادشاهی برداشتند و او را  
شاه سلیمان نامیدند چون شاه سلیمان به ساله بود دستور پدرش  
به همه کشور ایران فرمان میداد و شاه را در هیچ کار راه نمیداد  
و بوی سیاه تنگ میکرد و اگر در کار کوچکی بهم فرمان میداد  
نمی شنید و بهم گمان میکرد که کوکب شریفی نیست از این  
رفتار شاه بیمار دست تنگ بود تا روزی بیدار گشته اسباب  
شیخ علیخان زنک که سالار اسب خانه بوده این سخن و میان او  
و از بد رفتاریهای دستور کله کرد و شیخی خان شاه را گفت که اگر

فرمانی دستور را از میان بردارم شاه چون از او بی سخت  
داشت و ویرا هوا خواها ن بسیار بود و سرمود چگونه این کار شود  
شیخلی خان گفت باید ادهمه کارکنان اسب خانه را به بهانه مابانه  
دادن در این جا کردارم و شاه نیز اینجا آید دستور را بخواند  
و من همانم کارش را انجام رسانم باید چنین کرد و همین که  
دستور با سب خانه آمد شیخلی خان در راه بست و سر دستور را  
برید از بام بزرگ انداخت کسانش چون چنین دیدند پشیمان شدند  
هر یک بسوی کرجه و شیخلی خان دستور بزرگ اعتماد الدوله  
گشت رفته رفته قتل و انان شد شیخلی خان وزیر ایران شد  
و سالها به نیکویی در ایران فرمان راند که هم نشنودی شاه  
و هم آسایش زیر و ستون ~~در آن روز کار که بر شاه سپهر محمد~~  
شاه به شدی از دریای عمان بیارس و از آنجا به سپاهان به  
درگاه این شاه آمد و خواست این داشت که سپاهی همراه  
ومی کرده باید رود بیکه و خود را در هند شهر یا نماید شاه سلیمان آنچه  
از رفتارهای شایسته که در خور پادشاهان بود با وی نمود و اینکار  
را پسندید و انشا اله براده ریخته و روسوی شهر تو پس آمد و و در

آنجا گیتی را بدو دقت پس از آن چپند آشوب کرکان و  
 شورش ترکمانیکه از ترک تمار و جایگاه دارند یکشت  
 و این نخستین آشوب آنها و پریشانی دودمان صفویه بود چنانچه  
 ادینه نامی در میان ترک خود را سردار خواند و گروهی انبوه  
 گرد آورد استرآباد تا سمنان و بتمام رایتان رسید چون این  
 داستان بشاه سلیمان و کارگذاران دودمان صفویه رسید  
 کلبعلی خان شالوراکه در آن روز کار سرداری بزرگ بود با  
 لشکری آراسته برای فرو نشاندن آن آشوب به کرکان فرستادند  
 ادینه چون از آمدن این سردار آگاه شد همه چادرشینان ترکمان را  
 به دشت کرکان گرد آورده بگرداخته کنده بزرگی کند و خود  
 با سی هزار سوار پیش کنده نشسته آماده پیکار گشت کلبعلی خان  
 با لشکرهایش آنجا رسید و آغاز کار را نمودند و از بادا و تاسپین  
 در آنجا بودند اگرچه ادینه در آن پیکار گشته شد سردار ایران نیز  
 تیری به پیکرش خورد و بهینکه شب بجایگاه خویش آمد و لشکرهایش  
 باز گردیده پراکنده شدند و کار ترکمانان با انجام نرسید  
 پس از چندی سلیمان پاشا فرمانروای سلیمانیه سرکشی آغاز کرد و تبحران

سپه سالار ایران را بکارزار وی تیر سلیمانیته رفت پس از چندین کارزار  
سلیمان پاشا کشته شد سپهسالار با فیروزی با سپهان بازگردید و  
عبدالعزیز خان پادشاه ترکستان برادر خود را به جای خود نشاند  
از راه ایران بجا نه خدای رفت و شاه سلیمان چنانکه بایست مانند پدر که پادشاه  
اورق تکرید بود وی نیز در راه و چه در سپهان رقرارهای شایسته  
نمود و پادشاه ترکستان را در محوش فرمود شاه سلیمان پادشاهی  
مهربان و زیر دست پرور بود در روزگار پادشاهیش خندید در اغانی  
کوکن و چندین سال نیز به جاری پا کرد رقرار بود از بهمان نامحوشی  
بر و از این روی کارهای پادشاهی بدست دستوران بود بنیاد  
او در اسپهان عمارت هشت بهشت و برخی جایهای دیگر اسپهان  
و بیت سال پادشاهی کرد

### نهمین شاه سلطان حسین

اگرچه شاه سلیمان در دم رفتن بزرگان و دستوران که رحلت  
سلطان حسین نزد بزرگ من است چون اندک از خود و راست  
منزوار پادشاهی منیت و نزد دیگر من مرتضی هنر و ارا این  
کار راست بزرگان و کارکنان این برای پیش رفت کار خود گفته

شاه برانستند و سلطان حسین را پادشاهی برداشتند چنانچه  
شد آنچه شد اگرچه سلطان رفقار و کردارش هنوز گوش زد خود  
و بزرگ مردمان ایران هست اگر کسی سخنی از سادۀ دلی و سحرزد  
گوید گویند شاه سلطان حسینی است بیشتر روز کارش را  
بازمان میکند زانید همه رفقار و کردارش مانند زمان بود چنانچه  
بسمه گفتارهای ناشایسته زمان را باور میکرد بر روز کار و روی کار  
این کشور یاد بست زمان یاد بست پیشوایان آئین میگذاشت و  
خود پادشاه بیشتر بشکام و داندرون سدا بود و دست هیچکس  
با و نمیرسید چنانچه افغانان از بیدارگری اگر کین خان کرجی  
که فرمانروای قندهار بود بجان آمده میر و بیس افغان را  
با سپهان فرستادند این افغان چون بدرگاه شاه آمد سپهر  
گوشید و دستش بدامن شاه رسید زمان و پیشوایان آئین نیز که  
از کشور داری بی بهره بودند گوش بخنان او نمیدادند و اگر  
برخی از کارگذاران هم بودند کرجی و هواخواهان اگر کین خان بودند  
میر و بیس هر جا سخن میگفت پاسخ درشت می شنید چندی  
دها سپهان ماند اگرچه کاری از پیش نبرد و از قمار ناشایسته پادشاه

و ویرانی ایران و کارهای بی مایه این مردمان خوب آگاه شد  
 و از همه کارها نیکو آگاهی پیدا کرده به قتل بار باز گردید پریشانی  
 ایران و بخرویی پادشاهش را گوش زد همه افغانان گردشی  
 بناگاه همه شوریده گردین خان و کسانش را از پای در آورند چون  
 این داستان با سپهان رسید شاه سلطان حسین کچهر و خان  
 کرجی را که برادرزاده گردین خان بود با سپاهی به افغانستان  
 فرستاد و اینان نیز کاری از پیش نبرده کچهر و کشته و بیشتر  
 سپاهش از پای درآمد و عبداللہ خان ابدالی نیز باندیشه هرات  
 افتاد با گروهی از ابدالیان بآن سوی آمده هرات را گرفت  
 کارگذاران شاه ناچار سلطان حسین را به طران آورده چند  
 بار شکنجه فرستادند و هر بار شکنجه شکست خورده سردار ایشان کشته  
 شدند چون محمود غلیجانی که قتل بار را بچنگ آورده بود  
 ایندستان شنید با سپاه افغان بهرات آمد عبداللہ خان  
 شکست داده با پسرش بکشت و نامه پشاه ایران نوشت و  
 از روی فریب بندگی آشکارا نمود شاه و کارکنان بخروش فریب  
 او را خورده شمشیر کوهر نگاری برای محمود فرستاده وی را

کار گذار برات وقت باز نامیدند و با سپهان آفتاب بود که  
 بسیار بکارهای خود پرداختند محمود با سپاه سپستان و کرمان  
 آمد و آن دو کشور را نیز برات وقت باز معین زد و  
 درآمد بکار گذار پارس فرمان رفت که سپاهیان را گرد آورده  
 رو بکرمان آورده با محمود جنگید و سی باستانان رفت خود کشته  
 و سپاهش گریزان شدند با انهمه آشوبها و فرونی مایه محمود شاه  
 و کارکنانش در خواب بودند و هیچ اندیشه بخود راه نمیدادند  
 و نجوش گذرانی و کارهای ناشایسته که کشور را بیا دمی بدش  
 و روز میر و اخیستند تا فتحعلی خان دستور بود و کشت  
 در پارس و آذربایجان و خراسان فرمانروائی داشتند باز  
 بیک روشی میکردند تا زمان شاهرا بر این داشتند که آن دستور  
 گرفته کور کرد این نیز بر ویرانی و پیشانی ایران عین زود و محمود  
 خلیجانی باهش پیشتر از سواره و پیاده از راه کرمان روسوی سپهان  
 آمد چون دستان آمدن محمود با سپهان رسید رضاقلینجا شاملو  
 را پیش از فرستاده که سپاه آنجا را گرد آورد و محمود را جلو گیرند و این  
 سرداران را همی که بشیر اندر رسید و باده خلار را دید از چنین



و دشمن بنجمنی فیدریشید شب و روز با ده نوشید و بکار سادگان کوشید  
تا افغانان بر سرش آمده بچنگ آمان گرفتار شد چون این داستان  
با سپهان رسید علیقلی خان که در آن روز کار و پستور بزرگ  
بود با پیشوایان آیین انجمن کرد و گفت شاه سلطان حسین بر روزگار  
پادشاهی خود جز شتاب و دگران راه نرفت و سپاهیان را پریشان کرد  
و سرگردان را از خود دور ساخت بجای رزم گاه با شتاب پستشگاه  
اوینده آمد چنانچه پادشاهان پیش لشکری آرستند او آموزگار خانها بنیان  
نهاد و برای شما کردان در آن جایگاهها گرد آورده چنانچه امروز در سپهان  
سیصد هزار آیین آموز روزی خوار شاه آماده است در این دم چه بماند  
که مجبور و افغان رسید سپاهان را که هیچ شاهی باین آبادی نبوده است  
ویران خواهد کرد آئین و پادشاهی هر دو از میان خواهد رفت  
انان در پاسخ گفتند این نجان چیست و محمود کیت باطن شریعت  
پدر افغان را خواهد در آورد بیاری ختم بخود لا اله الا الله و جوشن صغیر  
و کیر و دیدن ساعت نیک پوست از سر افغانان خواهیم کند  
و پستور بچاره ناچار و کجبینة دویست ساله پادشاهان صغیر  
کشاد و لشکر از نو آماده نمودار بخیر می درنگونی زره و شیشه آنها

میکوشید و دشمنان را سرخ و زرد و سفید مینمود و خرگاهها را کلاتان و  
 پولک و دوزی میگرد و جوانان نیکو روی را با جامهای زر  
 و دتالهای گردن و اسبهای کران بها آماده کارزار میبخت  
 با اینچنین سپاهی آراسته و فریاد کرنا و کوس و همهمه پشویان آئین که در  
 گرداگردش بودند و بکوشش خیزی بزبان تازی پیروزمندی می  
 خواندند سوار شده از شهر بیرون رفتند و رسیدند که در راه  
 شناسان رسیدند و فریاد برآوردند که چرا امروز از این دروازه بیرون  
 آمدی زمین برای فتن بجای نیکو نیست و تار و سکر تلخ و زهرین  
 رو برو است آن نادان سخن آنان باور کرده بشهر گشت فردا آتی آنوقت  
 بساعت نیک از دروازه دیگر بیرون رفت و در آنجا تار و شناسان  
 از گردش تارکان آشکارا کردند که جای پیکار باید در دوازه فرسنگی  
 اسپهان باشد تا پیروزی دست دهد و آن دم پیکار رسید که چه نشسته  
 افغان پیش فرسنگی رسید ناچار دست و پا چینی بشهر و پیش خانه  
 و پس خانه بسیار راه افتاد و همینکه در کلوچین آباد اسپهان بلشکه مجروح  
 رسیدند گروهی دیدند بسیار مانک که نه جامهای نیکو در برداشته  
 و نه یک میکشیدند و دست و پا شکفته شدند و بهر زبان گفت که اینا اینها

بی تو شکلی چگونه از قند بار با سپهان آمده اند همینکه آمده پیکار  
 شدند دیدند که هر یک سواران بی توشه و برک افغان صد سوار  
 ار استه سپاهانی را جلواند خسته می کشند و بخون در می کشند و ستون  
 و پیشوایان ایشان چون چنین دیده رو بگریختند و خودی با سپهان  
 رسانیده به باره داری نشستند از خواسته سپاهانیان که بچنگ  
 افغانان آمد صد هزار درست که برابر آن خرگاه و جامه و کوه هر  
 گران بها و دیگر چیزها بود محمود و افغانان در شگفت بودند که آیا  
 این نادان اینگونه چیزها را چرا بکارزار آورده بودند فردای  
 آن روز بگریختند شهر آمده با تو پهاشیکه از خود آنها گرفته بودند بکار  
 شهر گیری پرداختند دوشه روزی که گذشت مردمان  
 شهر و کارگزاران پادشاه تمام میرزای فرزندان شاه را بجای  
 نشین کرده با میرزا حسین اشتهاردی بقبر زمین فرستادند  
 که شاید دلیران ایران از شهرهای دور این را شنیده بهانه زاده  
 بکشت ایشان آیند و نامها بهر سوی کشور ایران بگردان نامی  
 نگذاشته و بیاری خود خواسته از آن میان مفتعلی خان قاجار که نیا  
 شیراز این روزگار است با نه از و از قزوین سوار ترکان

با سپهان آمد و در روز کار که افغان بباره کیری میرداخت فتحعلی خان  
 و همراهانش هر روز جنگها با سپاهان محسود میکردند و شاه سلطان حسین  
 و دستورانش نیز بوی مهربانی و بخشش مینمودند که یکی از آنها شمشیر  
 جهان کشا است که هنوز هم پادشاهان ایران هنگام شکار بر کمر  
 می بندند سرانجام بزرگان و بزرگیشان بشاه سلطان حسین  
 چنین وانمود کردند که مانده خان قاجار در سپهان انجام نگیرد  
 مزار و آمان نیند بفتحعلی خان پیام کرده که مایاری تو را نخواهیم  
 و از این بخش باید بروی و سی نیز از این چمنان رنجیده و برای  
 از تو دل آنها و شاه یکی از بازارهای سپهان را ماخته و برقت  
 محمود پس از آن گذرها را برگرفت راه آمد و بر آنها بست چنانچه در  
 شهر تنگدستی و سختی پیدا شد مردمان از گرسنگی و فغان آمدند پس از  
 بهنگامه علی قلی خان دستور با گروهی از بزرگان و برخی از پیشوایان  
 امین شاه را برداشتند به قریه و آنجا نمودار شدند و به  
 استان او بوسه دادند و بهیم و کمر پادشاهی را بوی سپردند شاه  
 سلطان حسین را از پادشاهی بخت و پراشدار خوانند و در آن  
 محمود یکی از سرکردگان را با هزار سوار به نمایندگی علی قلی خان دستور

بشهر فرستاد که تا کنجینه های پادشاهان صفوی و در بایست پادشاه  
را بچنگ آورد فردای آنروز با پیروز سندی بشهر آمده  
در راهی چهل ستون بخت پادشاهی نشست و ستوران بزرگان  
و پیشوایان مانند بخت نشست پادشاهان صفوی با وی رفتار  
نمودند و کردن به بندگیش نهادند وی نیز از راه غریب چنانچه بخت  
با آشار رفتار نمود و هر که ام را به سرکار خویش واداشت  
سپاهی بقرون برای گرفتن شاه تماسب فرستاد آن شاهزاده به  
آذربایجان رفت مردمان آن شهر از آنجا دوراه دادند پس از  
چند روز که دیدند این گروه به زمان و کو دکان آنها دست انداز  
می کنند شوریده همه را بکشتند و شاه تماسب و باره بقرون باز  
گشت چون محمود ایندستان شنید دانست که ایرانیان با  
ترکان یکدل نخواهند شد بخت سرگردان شاه تماسب را بخواست  
و همه را گردون زد پس از آن سیصد تن از پیشوایان امین را در  
میدان بختش جهان بخت شاه سلطان حسین را در آینه خانه  
اسپهان بزمندان کرد و از صفوی سرچه بود و آورده گیاه  
از پای در آور پس از دو سال برنج سرود و یواکی گرفتار شد

اشرف افغان پسر برادر خودش اور ایکشت و بکشور داری پرداخت  
 شیراز و غربستان و قزوین را گرفت و پادشاه عثمانی سپاہ بخت  
 وی فرستاد بخت احمد پاشا سرداران سپاہ شاه سلطان حسین را  
 از وی بخواست اشرف کس سپہان فرستاده سران پادشاه را  
 از تن جدا کرده آوردند و سپاہ عثمانی فرستاد پس از چندین  
 کارزار آشتی براین شد کہ آذربایجان و کردستان عثمانی  
 را و اشرف با سپہان باز گردید و دستورالش  
 ج تن شاه قلیخان پور شعلیخان ترکمنہ محمد مؤمن خان  
 شاملو سیراطا ہر وحید فتحعلیخان داغستانی  
 محمد قلی خان روزگار بخش یاری شاہ سلطان  
 حسین ہے سال ~

شاه سلطان حسین .



## دهمین شاه تهااسب

چون داستان گذشته شدن شاه سلطان حسین بفرزندش شاه تهااسب  
در قزوین رسید وی نیز هماندم خود را پا و شاه خواند و با آذریا و کان  
رفت و یکی نزد پا و شاه رو پس فرستاد و از او یاری خواست  
روسان نیز باین بجهان به کیلان و برخی از لشکر با  
آذریا و کان را جایگاه نمودند سپاه عثمانی نیز از روی آشتی  
که با اشرف کرده بودند بسوی آذریا و کان آمدند شاه تهااسب و  
کسانی که در دش بودند بری آمدند و لشکر یکدیگر داشتند در قم برای  
پیش بند افغان گذاشته و بهر سوی ایران نامها نوشته یاری  
خواسته فتحعلی خان قاجار با اینک از پدرش بخش داشت سپاه  
خود بری آمد اشرف افغان همینکه این داستان شنید با لشکر  
بسیار و سوار و پیاده و چون دانست که سپاه آما و شاه تهااسب  
همین است که در قم هست برخی از لشکر یانش را بکارزار آنها و خود  
با بیشتر سپاهش با بنجام کار شاه تهااسب بری تاخت در ویکه  
افغان بری رسید شاه تهااسب بلا رجعت رفته بود فتحعلی خان با  
سپاه ترکمان و قاجار هماندم رسیده بودند آن دو لشکر چندین بار



کارزار سخت نمودند سرانجام چون فتحعلی خان بنیدالنت شاه تہاسب  
 کجاست و لشکریان افغان بسیار و سپاہ وی اندک بود شب ہنگام  
 روسوی مانڈران آورد و در اشرف بشاہ تہاسب رسید و اورا از  
 داپستان آمدن اشرف افغان بری آکاہ نمود شاہ و ہمراہانش  
 جز اینکه دست بدامن خان قاجار زنند و از وی یاری نهند  
 چارہ ندیدند وی را نایب السلطنہ نام نہادند و ہمہ کردن بفرمان  
 او گذاردند فتحعلی خان شاہ تہاسب را با ستر باد آوردہ بکر و آورد  
 لشکر پرداخت تا در قلی بک افشار پور اقامت یوستین دوز کہ در  
 مشہد بجان آمدہ و در سخت شتر چران و پس ازان با چند سواری  
 راہ زنی سیکر دواز دلیسری و خر و مندی کہ داشت کار گذار  
 نساء و اسیور و اورا بفرزند سی بروکشتہ دختر خود را بہنجوش  
 داد اندک اندک کاریش بالا گرفت تا پس از وی کار گذار نساء و اسیور  
 شد و با ملک محمود سیستانی کہ در خراسان بود زو و خورد و با  
 نمودہ روز بروز پیشرفت کاریش نیکو کردیدہ کلاترا نیز بخت  
 آوردہ بود ہمیکہ آمدن شاہ تہاسب را بکر کان شنید از دور آمدہ  
 بچی و پیشگی بدر گاہ شاہ و فتحعلی خان نایب السلطنہ فرستادہ بندگی

خود را آشکار نمود و شاه و نایب السلطنه نیز محرابی نمود و فرمانروائی  
 آنجا را با و دادند و گذشته تا اینکه فتحعلی خان لشکری از قزلباش و ترکمانان  
 بپشروای ماندران گرد آورده شاه تهااسب را بکمر فتن شهر توس  
 برداشته و بر راه آورد و نزدیکیهای شهر توس نادقلیخان  
 کروهی برداشته با پستان شاه آمد شا هر بسیار از او خوش آمد  
 ویرا تهااسب قلخان نام خدا و وزیر و دیکان خوشتن گردانند  
 اندک بر پایگاهش افزود و سردار سپاه گشت و گاه که بهی حیات  
 و نماز کرد و شهر توس میرفت چون همیشه شهرباری و انجام کار شاه  
 تهااسب همیشه در سرنا در بود و با پیش کار می فتحعلی خان این کار پیش  
 میرفت کم کم در پنهانی دل شاه و نزدیکانش را از فتحعلیخان  
 رنجانیده تا اینکه زمستان رسید و گرفتن شهر توس دشوار گردید  
 و در خواجه ربیع ماندن هم بیش از آن سودی نداشت و  
 در زیست و بازگشت شاه بزرگان هر یک سخنان میگفتند بپشت  
 شاه و ناد در ماندن بود و فتحعلیخان بازگشت را نیکو میدانست تاشی  
 که برای این گفت که در هر گاه شاه بودند ناد و چند تن از قزلباشان  
 و ولوک پشت بر پشت با قیو ملو با دشمنی و پد رشتگی و شتند چنان

بست در انشب تاریک همینکه از خمرگاه شاه بیرون آمدند  
 ففتحلیخان در پیش نامرد و قهرمانیکه چاکرانش بودند و بنال کنایه  
 نامرد بانگ به قجران هم پیمان زد که فرمان شاه است که ففتحلیخان را  
 بکشید آن نکت ناشناسان نیز بیچالاک که دیگر چاکران اکاهه بودند  
 سرور را بریدند و بانامرد خمرگاه شاه تماسب بردند و همان شب  
 چند تن از کسان او که در دستکاه پادشاهی سرگردگی بکارهای  
 بزرگ داشتند در زندان کردند و نامرد کسان خود را در جای آنها  
 گذارد و بایداد گروه قجر جز آن چند تن نکت شناس از شاه رو  
 گردان شده با پستربا بازگردیدند و با فرزندان جمند او محمد حنجان  
 سنوک آن خان بکینه را بگرفتند چون ایندستان در شهر  
 توس به ملک محمود رسید بسیار خوشنود شد زیرا که بمی که داشت  
 از فتحلیخان بود لشکری آراست و در خواجه ربیع به کارزار شاه تها  
 آمد نامرد نیز بالشکریان خود ویرایش باز نمود و جنگی سخت کردند  
 ملک محمود بشهر توس گریخته در وازها به بست و به یاره داری نشست  
 و نامرد او را و بنال کرده بگردشهر نشست و بشهرگیری پرداخت پس  
 از چند روز مردمان ملک محمود با وی ساخت شهر را دست

داود نامور شاه تها سب را بشهر آورد و به هر سوی کشور خراسان  
 لشکر فرستاد و همه شهرهای آن سامان را زیر فرمان آورد  
 اگر چه در آن روز کار میان شاه و مادر بخشی پیدا شد چون مادر بیا  
 توانا و فرمان روایان هر کشور را آورد و همه مردم هم و همید از او  
 داشتند شاه را کاری از پیش نرفت از بیاری توانائی  
 شاه را دست نشاندۀ خود کرده بود هر جا که میخواست میرد  
 و هر جا که میخواست میگرداند در رضا قلی خان پسر بزرگ و  
 پرده کیان خود را بشهر توس آورد و آن شهر را برای خویش جایگاه  
 نمود لشکریان را سامان دید و شصت هزار کس از پیاده و سواره بودند  
 بیت هزار را به پایبانی شهر توس گذاشته و چهل هزار را به  
 داشته پرات رفت و آن کشور را نیز بگرفت و بشهر توس باز گردید  
 اشرف افغان بمنیکه درستان پیشرفت کار را در و بدست گرفت شاه  
 تها سب را شنید لشکریان خود را برداشته و بخراسان نهاد و بکر و شهر  
 سمنان بنشیند تا در چون این شنید شاه را برداشته با سپاه خود و بر  
 آورد و در همان دوست و لشکر بهم رسیدند و در آن روز مادر  
 شصت هزار پیاده سواره داشت و توپخانه را در بلندی که سر کوب بزرگ

بود و داداشت و لشکریان را به بخش کرد بخشی بدست راست بخشی  
 بدست چپ و خود با پادشاه در میان بخش سیم با ستادند پیادگان  
 در جلو و سواران را در دنبال آنها و داداشت و به سرداران  
 فرمان داد که تا لشکر دشمن نزدیک آنها نیاید دست تفنگ  
 و شمشیر نبرند توپچیان را گفت همینکه لشکر دشمن در میان رزمگاه  
 آید آغاز توپ اندازی کنند اشرف و افغانان تا آنروز از ایران  
 هسری ندیده بودند و همیشه یک تنه صد سوار را پیش میکشیدند از  
 لشکر آلمانی تا در ترسیدند بی پروا و بکارزار آوردند و همینکه  
 به میان پهنه رسیدند بکار توپچیان آغاز تیر اندازی نمودند  
 زنبورک خانه ایرانیان که در دست آنها در جلو لشکر بود با گرو  
 از سواران از پای درآمد و باز مانده آنها پیش رفتند اشرف  
 چون چنین دید با خشم بسیار دست شمشیر کرده نا در و سپاهیان  
 را مانند قله قلی خان و سپاه سپهان کمان نموده بر آنها تاخت  
 همینکه بر رزمگاه رسیدند باز توپچیان آنها را توپ اندازی کردند  
 و در هماغذای برخی از پای درآمدند گروهی خود را نزد یک لشکر  
 نا در رسانیدند و آن دم سرگردان تفنگ چایتر فرمان تفنگ

اندازی دادند بسیاری از لشکر افغان سینه در آنجا از پای درآمدند و  
 و باز مانده آنها بکمر تخت نهادند و سواران را فرمان داد که آنها را  
 و بنال کنند و خود تیر تا نزد یک اسپهان که پاشی تحت بود و می  
 نگذاشت که اشرف بیاید که بگذر او را و بنال کرده تا به مورچه خورت  
 رسید چون اشرف از سردار عثمانیان که در همان بودیاری خواسته  
 گروهی از سپاه عثمانیان بکام اشرف آمده و در مورچه خورت به اشرف  
 پیوستند وی نیز بسیاری آنها را خوش شده بآب مانده سپاه خود سر  
 راه بنا در گرفت و در آنجا نیز کارزار سختی کرده بسیاری از عثمانیان  
 از پای درآمدند و اشرف با سپهان که تحت و از آنجا بشیر از رفت  
 تا در سینه شاه تهااسب را با سپهان آورده خود بدبنال اشرف و آن  
 شد در زرقون نیز کارزار می نمود و باز فیروز سندی نا در را بود تا  
 شیراز نیز بدبنال او رفت در فابرخمی از بزرگان افغان بچنگ  
 لشکریان افتاده هر چه جستجو کرد از اشرف نشانی نیافت با سپهان  
 باز گردید اشرف از راه سیستان بقندهار رفت و سپهر محمود <sup>بجنگ</sup>  
 پیروی را بخت چون بشیر کشور برین و باختر ایران یابدست  
 روس یا بچنگ کاشگان شهریاران عثمانی بودند و لشکری برداشته

عربستان و لرستان و بروجرد و بهمان و کردستان و کیلان و  
 بیشتر کشور آذربایجان را از دست کاشکان این دو پادشاه  
 گرفته جزو کشور ایران نمود و هر سر پیکار توپ و کمر قار و شیار بست  
 کاشکانش می افکند چون این زبردستی نادر کوشش زور و مان  
 ایران شد همه از وی امیدوار شده شاه تهااسب و کسانش در  
 اسپهان بی سخت اندو در دل گرفتند و چاره چنین دیدند که دیمی با  
 کمر نرین پادشاهی برای او فرستند و شاه فرمانی نکاشت که چون  
 کشور خراسان پر آشوب است و ترکان و افغانان دست اندازی میکنند  
 بهتر است که بآن سامان روی و کار آنجا را راست نمائی نادر اگر چه از این  
 کار بسیار بگریزد چون هر کار بسته بهنگامی است که سزاوار باشد در آن  
 دم بهم زدن با شاه هر انیکو ندانست و بجز خراسان نهاد کار آن کشور را  
 راست کرده بجهات وقتند بار رفت و آن دو کشور را نیز گرفت  
 و بجز خراسان باز نگریه و این روز کار که نادر به پیکار ترکان میردخت  
 شاه تهااسب ساده و نرزدیکان بی خروش لشکری مانند خودشان  
 گرد آورده اندیشه پیکار لشکر عثمانی کردند آنان نیز چون آهنگ  
 ایشان شنیدند از بغداد بالشکریان خود رو به ایران آوردند هر دو

لشکر در جهان ببردند و در میکه شاه ایران و سپاه در خراسان  
 خوابیده بودند لشکر عثمانی بر آنها تاختند برخی را کشته و گروهی را  
 نمودند و شاه و باز ماندگان با سپهان گریختند و از بیم با لشکر  
 عثمانی آشتی نمودند و کشور را بی که نادر از دست آنان گرفتار بود  
 به آنها واگذاشتند چون این داستان در خراسان بگوش  
 نادر رسید بسیار خشمناک شد و نامه بشاه نوشت که این جفت  
 و شکست و آشتی که بدتر از آفتاب بود نباید شود پس از آنکه شد  
 باید بخار و اش کوشید اکنون چاره این است که شما بگردان  
 لشکر فارس و عراق عجم فرمان دهید من نیز با سپاه خراسان  
 و مازندران و کرگان با سپهان آمده بکارزار سپاه عثمانی روان  
 شوم تا با آنان کیسه خواهی نمایم و تنگ کار پیش را از گردن  
 ایرانیان بردارم و خشت شاه بخمان ویران پذیرفته و او را بخاند  
 بگردان آورده و لشکر بمان و او همی که نادر بفرستد باز  
 نزدیکی که اندک خردی داشتند و دور اندیشی نمودند شاه را  
 از آمدن نادر با سپاهان ترسانیدند و پیشرفت کار را چنین دیدند  
 که لشکر بمان گرد آورده را شاه بفرستاده و نامه بنادر نوشت



که از همان راه به پیکار و میان رود و آن خسرو مند با فروتنی بسیار  
 این پاسخ را فرستاد که چون سالهاست از آستان پادشاهی دورم  
 و از زو دارم که یکبار دیگر آستان بوسی نمایم در خواست من  
 این است که مرا از آمدن با سپاهان بازدارید و سپاه خراسان را  
 نیز باید ببینید که چگونه براه شاه سر می دهند و بگریه می که با او کیدل  
 و از نزدیکیان شاه بودند تا ممانوش و آنها را بفریب دادن شاه  
 و داشت شاه بیچاره نیز فریب بداندیشان را خورده فرمانی نکشت  
 مادر و شکر میان خراسان را با سپاهان خواست نیکت خواهان  
 شاه هر روز او را از آمدن مادر بینایک مینمودند تا شبیکه بامداد  
 آن مادر می آمد گفت کجا کرده کوشش فراوان مینودند که فردا  
 بهنگامی که با آستان بوسی آید اگر شاه اشاره فرماید کار او را  
 انجام کنیم و این ریخ ناکهان را از سر شاه دور نمایم کرو  
 دیگر که هوا خواه مادر بودند سخت آن آنها را نزد شاه و زده و  
 شاه را بانا دمهر بان و مادر را نیکت خواه پادشاه و انمود  
 کردند تا روزیکه مادر با آستان شاه آمد حسدین جابجاکان قمار  
 زمین بوسید چنان فروتنی و کوچک دلی آشکار کرد که شاه بخندان

نیک خواهان را افسانه و رشک بجایگاه نادر نداشت آن خروست  
 پس از پوزشهای بسیار از شاه درخواست نمود که فردا بشکرگاه و  
 رفته هم او را سرافراز بهمان لشکر خراسان بنید شاه در خواست  
 او را پذیرفت و نادر بشکرگاه خود با خوشدلی باز گردید بامداد هوا  
 خواهان نادر و دیگر چاکران بی خود شاه باستیداسب و جائه  
 که از نادر ستانند شاهرا بهزاجرب که لشکرگاه نادر بود و روند  
 نادر تا نیمه راه پیش بایستاده با فروتنی پیاده جلواستب شاه رفت  
 و بندگی خود را آشکارا می نمود و بیک جایگاه وی سید شکشهای  
 شایسته و کوهر فراوان پایی انداز کرده دل شاه ساده را بان  
 و آنها بر بود درخواست شب ماندن کرد شاه نیز پذیرفت  
 شب را در آن جایگاه ماند و نادر سازندهای هراتی و شاهدای  
 ترک با بادهای خوشکوار برای شاه آماده کرده و آنشب شاه تا  
 نیمه شب باده نوشیده و بکار سادگان کوشید و بیک پای  
 از شب بگذشت و شاه چنان سرگرم باده و کو و کان خوشمرو  
 شد خود را فراموش نمود و بانه بر شمارهای ناشایسته که نیز  
 پستین مردمان بود می پرداخت نادر بزرگان و سرکردگان

ایران و اقلستان که در آن جایگاه بودند بیشت سر ابرو  
 آورده رفتارهای شاهرا یک با آنها نمود لشکر کشی و آشتی بجای  
 که با عثمانی کرده بود و کارهای ناپسندی که در سپهان روی داده  
 همه را یاد آور و کوشش زد آنها کرد و آن مردمان بزرگ و شریف  
 چنان از کردارهای ناشایست آن پادشاه بیزار شده که با آنها  
 سخت بانادر برای از پادشاهی انداختن آن شهر یار بستند و سکنه  
 بنا و در پیاری خوردند که هر چه زودترین تنگ را از سر ایران  
 بر دار و هر آینه بهتر خواهد بود و در نیز یاد و بسرا پرده شاه فرست  
 گفت بزرگان ایران و ترکستان یکدیگر شده توران از پادشاهی  
 انداختند و مرا بر دن نگین و دیسیم پادشاهی فرستادند شاه  
 بی مایه همگامی از خواب بیدار شد که کار از کار گذشته ناچار  
 نگین و دیسیم را و دوستی بنا و از زانی داشت تا در پیرون آمده تحت  
 روانی آماده کرد و شاه را و او نشاند که روی بر او کمرسبان نموده  
 از راه یزد و خراسان فرستاد و بعین زرد خود رضا قلی خان پسر و  
 و چندی در شهر توس نگاهش داشت پس از آن بسبزوار  
 فرستاده محمد حسین خان قاجار که فرمانفرمای آنجا بود به گفت

رضاقلی خان بنو نوحی مختل خان ویرا بکشت روزگار شهریار  
ده سال شش سال در فرمانروائی افغانان و چهار سال  
بدست نشانمکی نادر

کروه پنجمین شایران

روزگار شهریار ایشان بیحد سال شمارۀ ایشان چهارتن  
نادر شاه علی شاه ابراهیم شاه شاهرخ شاه  
نخستین نادر شاه

پس از گرفتن شاه تهااسب اگر پادشاهی خود را فرمانروای  
کشور ایران بود برای اینکه بنسوز مردمان ایران به پادشاهان  
صفویه چشم داشتند عباس میرزای پسر شاه تهااسب که یکسال  
بود به چهل پستون آورده و بیستم شاهی را از گهواره او بیاورد  
و او را شاه عباس سیم نام نهاد و خود را نایب السلطنه خواند  
بهر کشور کارگذاری و هر شهر که بانی فرستاد و مردمان را بداد  
گری مرده و چنان بزرگان ایران از او بیم در دل گرفتند که  
هیچ فرمانروای بزرگی بزیروست بیار که چلی اندکی بیدادگری نمی  
توانست کرد و فرمانداد که همه ویرانیهای ایران را آبادان سازند

و تنگ دستا را بکار و دارند شاه عباس سیم را بقزوین فرستاد  
 و خود سپاهی فراهم آورد و آهنگ بغداد کرد و در خاقانین کار می سخت  
 با احمد پاشای نیرمانروای بغداد روی داد و پاشا شهر گزین  
 باره واری پرداخت تا در و لشکر یانش کرد و بغداد آمده و مانند پیشه  
 شهرگیری بودند و هر روز از بیرون درون کارزاری می نمودند  
 تا عثمان پاشا سردار پادشاه عثمانی از اسلامبول بیاید  
 بغدادیان رسیدند و از کرد بغداد برخاسته پیش بازوی  
 رفت در کرکوک این دو لشکر بهم رسیده از باده و تاسپین جنگیدند  
 و شکست بلشکر نادراقتا و برنجی کشته و گروهبی دستگیر شدند و نادرا  
 باندکی از سپاه گزینته رو به همان آورد و گویند در آنکری که آب  
 می آخت دو جلوه دار که هر دو برادر بودند در جلوه او میستاختند  
 ناگاه یکی را گفت که آن دیگری را کلاه تفنگ زند همانم آن مرد بزرگ  
 خود را با تفنگ بخت از او پرسیدند که از این جلوه دار چه دیدی که  
 فرمان بجستش دادی پاسخ داد که هیچ خواستم پیغمبر که در این شکست  
 و گریز مردم با برتری از من دارند و سخن مرا می شنوند یا نه چنین  
 همان آمد میرزا احمد نیکان دستور خویش را خواند و گفت همه سو

ایران فرمانها نگار و از کار گذاران بهش سر با و هوا خا بان  
 او یاری خواهد پسینکه فرمانها نوشته شد میرزا احمد بخان گفت  
 پیش من بخوان به منیم چه نوشته دستور آقا خواندن کرد و تا اینجا  
 رسید که اندک چشم زخمی به لشکر از سپاه عثمانی رسید آن پادشاه  
 خرمند از این سخن برآشت فرمانها را بدست خود درید با بسیار  
 خشم و بر او شتم نام گفت فرمود دروغ سزاوار بزرگان نیست  
 و آنکسی سخنی که مردمان و و کشور را ستیش را دانست دای نادان  
 خود را رنجید میکنی یا مرا چنین بکار که شکست بزرگی خورده ام  
 بیشتر سپاهیانم کشته شدند و خود با بازمانده لشکر میان بهمان گریتم  
 اکنون چشم داشت از بزرگان ایران دارم که یاری کنند  
 و سپاه فرستند تا بامید خدا بازگشته از لشکر عثمانی بکینه خواهی نیام  
 و بغداد را گرفته تنگ شکست را از سر ایرانیان برداشته سرفراز  
 و پیر زمیندشان نمایم پسرمان نادر از کشورای ایران  
 لشکری بهمان آمده پس از گرد آمدن سپاهیان نادر آهنگ بغداد  
 کرد و با عثمان پادشاهی سردار جنگیده ویرا بکشت و لشکر پیشتر  
 پریشان ساخت بعد او را گرفته به ایران بازگردید

چون در این گیر و دار و شکست نادر از هر گوشه شورش کرده آشوبی  
 برپا نموده بودند و کار برخی از کشورهای ایران پریشان شده نادر شاهی  
 عباس سیم را از تنروین باشاه تهاب که هنوز زنده بود و از  
 خراسان فرماداد که بماند زران و لشکری برای فرو نشاندن آن آشوبها  
 بجهت گوشه فرستاده پریشانی کشور بار آورست کرد و خود به سکار لکرتیه  
 و اغانستان رفت و آن کشور را گرفته بمحان آمد و در آن محین  
 باشکوه که بیشتر لشکر ایران و ترکستان و بزرگان ایندو کشور گرد آمده  
 بودند روزی انجمن کرده گفت که اسی مردمان همه دانید که در بنجام  
 شهر یاران صفوی کار ایران چگونه پریشان بود که ادمیت از بنج  
 مردمان این کشور را بگویم هر روز تاخت و تاز ترکان جنس را  
 و کرمان یا بخت آوردن لشکر روس کیلان و بیشتر آذربایجان را  
 یا هر روز سپاه کشی پادشاه عثمانی و به کشور خود پیوستن نیمه ایران را  
 یا تمکاری بزرگان و پیشوایان این زیر دستمان را بیدار کرده  
 افغانان مردمان اسپهان را باری شاه همه میدانید که در هر گوشه  
 ایران چه آشوبها برپا بود و وزیر دستمان بیچاره چه بنجامی کشیدند  
 من بسیاری خدا و همای شاه همه آن آشوبها را نشانده و افغانان را

از ایران بیرون کردم و پادشاهان همسایه را از این کشور رانده هر  
 یک را بجای خود نشاندیم اکنون در این کشور جنبنده نیست  
 که آغاز کشی کند یا اندیشه بیدارگری نماید شاه طها سب  
 دانید که از خرد و بیکانه است و این کودکان را که من پادشاهی  
 برداشتم ام برای سخنان مردم بود پیدا است که گوید کان پادشاه  
 را نشانید و این همه بندکان خدا را بدست آنها نباید داد اکنون شما  
 که بزرگان این کشورید در این انجمن هر کرا شایسته پادشاهی دیدم  
 بشهر یاری بگریزید من نیز بگریزیم و با شما همراهی کنم  
 همه یکبار به پاخ دادند که آنچه فرمانی خدای دادند که بیش از است  
 و سالها بود که ایران که بزرگترین کشور جهان است ویران شود  
 از همه شده بود و او را از نو آبادان کردی و پشیر ایران همسایه را  
 که سالها بود بیشتر این کشور را بدست داشتند اکنون از بیم شمشیر تو  
 بیک مشت خاک و نگاه نیست و مانند گرد پس شایسته سرور  
 توئی و همه بجان و دل بجا گریست کوشیده تو را پادشاه این  
 کشور دانیم نادر از پادشاهی سر باز زده می گفت زیر این باکران  
 منم و این گفتگو تا دو ماه در میان مردم بود پس از آن که همه



بزرگان و شکران یکله شده پادشاهی ناچارش نمودند و فرمود  
 ای مردمان چون چنین است باینکار تن میدهم به پیمان اینکه آنچه  
 من در اینجا می بینم بشنوید همه میدانید که چندین هزار زن  
 و مرد ایرانی در سخت ترین بندگی در زیر دست اوزبکان  
 و افغانان میمانند و آنها بدترین شکنجه و رنجها و امیدارند و ایرانیان  
 بیچاره را مانند حبشیان خرید و فروش مینمایند و از این سوی دینارگاه  
 رفتن خانه خدای چه رنجها که از تازیان و کماتشکان شهریاران عثمانی  
 به ایشان میرسد این نیست مگر اینکه شما آئین پیبر خود را بر هم زده  
 و گمراه شده اید آئین شیعه بفرمان پشویا نشان چه در روزگار خودشان  
 و چه پس از آنها نهانی بود شاه اسماعیل برای مشیفت کار خود کوشاکیری  
 و جنگیدن با عثمانیان این را آشکارا نمود و از اینها همه بدتر و بدشتر  
 ایران در کوچ و بازار آشکارا بناسزا گفتن بان سه جای نشین  
 پیبر فرمان داد و مایه پریشانی پیروان پیبر و این همه رنجهای مردمان  
 که گفتیم شد و اگر سخنان من شنوید و بایدهن شهریار شما بشم  
 سخت ازیر دستمان و نادانانرا از بدگونی آشکارا بجای نشین  
 پیبر باز دارید بوثره بدگونی زن آن بزرگوار را که پناه میبرم بخدا

هر آینه بهم خوابه یکی از شما بدگویند چا خواهد کرد پس آن چنان  
 از آنها گرفته و در همان روز جشنی بزرگ برپا کرده و به بزرگان و بزرگان  
 هر یک شایسته خودیم و زرخشید و جامهای سرشار از  
 پوشانید و خود را نادرشاه خواند رضا قلی میرزا  
 پسر بزرگ خود را جای نشین کرده و پسران و زوای و خراسان  
 فرستاد و به پنهان آمده چندی بپایستد و دختر شاه تها  
 را بهنجو یکی پسر خود امام قلی میرزا داد و پیری از او بپستی  
 شاه رخ میرزا نام نهاد و چون همیشه اندیشه کشورگیری  
 داشت لشکر بافغانستان و کابلستان کشید قندبار و کابل  
 گرفته و قندبار کتاری سخت کرده و شهرش را ویران  
 نمود و شهری در آن نزدیکی بنیاد کرد و نام داد و نام نهاد  
 و باز ماندگان قندبار را بنا در آباد جایگاه داد و لشکر  
 هندوستان کشید و محمد شاه هندی را شکست داد و پسر آن  
 کشور را زیر دست کرده و اندوخت بسیاری از هندوستان آورد  
 که هنوز دانهایی پربها نیکه در نجینه پادشاهان این کشور است  
 از او دارند و بر روی بیشتر آنها نام او نگاشته است گویند و است

کروا شرفی و یکی از آن دو کو هر سر کران بها که در پای نور و کوه  
 نور است و مردمان همه یستی نام او را دانستند با که هرهای نیکو بایران  
 آورده هنوز در کجاست پادشاه فارس است و کوه نور پس از گرفتن  
 انگلیس هیند را بدست آنها افتاده پس از آن نادارانند  
 روی به بخارا و خوارزم و ترکستان کرد و آن کشوران را نیز  
 گرفته بایران آمد و باز نذران رفت و در جنگل باز نذران کلوله  
 ناکاه بوسی انداختند که شصت چش پیر و ناداران بهیم آنکه مبادا کلوله  
 بی در پی باشد خود را بریز انداخت پس از آن هر چه جستجو کردند  
 کسیکه گفت انداخته بود دنیا فتند مردمان بدنش آشوب جوین و  
 نمود کردند که بفرمان رضا قلی میرزای جانی نشین بوده است  
 همینکه برسی آمد باین بدگانی فرزند بزرگ جانی نشین خود را از دودید  
 نابینا کرد پس از آن براق عرب رفت پس از آنستان بوسی  
 پیشوایان شیعه در نجف و کربلا و طهین و تهرسن ای سیغدا آمد و در آنجا کرد  
 آوردن پیشوایان شیعه و چهار یاری فرما داد و در آن آنجن دو باره  
 جدائی میان آیند کرد و گفتگو با کرد و کوشش بسیار نمود که  
 این دو کور با هم یکی سازد و این آشوب که مایه بختن خون

بندگان خدا و پرشانی آنجا است از میان بردار و برخی از  
خردمندان این اندیشه را پسندیده و نامه پادشاه عثمانی که  
چهار یار یا نیک در همه جهات بستاند و بر اجای نشین سپیر میدارند  
نوشت و در این کار از او یاری خواست و خواش نمود که آئین شیعه  
نیز آئین بخانه شماره شود و در هنگام رفتن خانه خدا شعیان نیز  
سالاری داشته مانند بزرگان چهار آئین آنان قمار نمایند و کسی  
به آنها بد رفتاری نماید و دیگر خواش نمود که پادشاه عثمانی نامه به  
شهریاران ترکستان و افغانستان و خوارزم بنکار دو آنهارا  
بر یکی گردان آیند و آئین و ادار و در نجف و خرید و فروش شیعه را  
در آن کشور بایکوشمارند و از آن کار زشت مردم را بازدارد و  
از بغداد و نجف و اهری برادر خود ابراهیم خان که لکرنیاسته بودند  
به لکزنستان رفت و کشتار بسیار کرد و با سپهان باز گردید و  
در آنجا فرستاد و بانی که پیش پادشاه عثمانی رفته بودند باز آمدند  
پادشاه عثمانی در پاسخ خواش نادر چند بانه آورد و به شهریار  
ایران بکبیده لشکر بسوی او کشید افغانها تاخت و تاز نهادند و فرغانه  
روایان از زمره التروم و شهرهای آنسانان بینان کشته یکبار

ترند و فرستاده خویشش کردند که از این پیکار درگذرد و دوباره  
 مانده با سلاسل بول فرستد و آننانی حبت چینی بشهر پار خود و بشکار  
 و او را به پذیرفتن خویشش نادر و دارند نادر نیز خواست آنها را  
 پسندیده از آنجا به ایران بازگردید و بخراسان رفت  
 در این هنگام مشیر مردمان ایران از بزرگ و کوچک از چاکر  
 و زیر دست باناد و دل بد کرده بودند و ویرانی کار او میکوشیدند  
 برخی کوسند مایه انیکار بیدادگری بودند که نادر در انجام کارهای  
 نمود و پس از کور کردن رضاقلی میرزای پسرش اندک دیوانچه  
 در او پیدا شده مردم را بی گناه میکشت هر چه داشتند از بزرگ و  
 زیر دست میتانیدند و گروهی از دوستان سرایان بر آن  
 که چون نادر خواست که آئین شیعه و چهار یاری را یکی کنده انگار  
 بزرگ که مایه آسایش هر دو گروه و برتری دادن و بزرگ کردن  
 آئین ستوده پیران بردیکر آئینان بود و همه خردمندان دانستند  
 که اگر چنین شد آئین و اسپین پیران بیشتر کتی را فرو میگرفت  
 و از دیگر آئینها جز نامی نمیمانید یکی از دوستان سرایان چنین  
 نگاشته است که افسوس درخش درخشند افشار سرودیم خود را

در این سودا بیاد او داری چون نادر باین کار کوشش داشت  
 بی خردان ایران دل باو بگروه این دیوانگی و بیدادگری و آدم  
 کشی را باو بسته از هر کشوری شور شما گردند تا در سنگامی که بجز اسان  
 سیرفت به جوشان در پال اءاوی را به کشتند  
 گویند چاکران او با علی قلی خان برادرزاده اش که فرمانروای  
 هرات بود در چپانی پیمان بسته شبی آهنگ سراسریده تا در گرد  
 و هرب دوازده سکت درنده در آن سراسریده را میگردند و در شب  
 نگهبان سکمار را با نگره بین که همه آن نکت نشان در میان  
 سراسریده بلند شدند و از خواب بیدار شده بخت از تنخواه خود بود  
 سکمار را پر سیدوی در پاسخ گفت که امشب ندانم چرا سکمار را را  
 نگر دند و گرفت دانستم چاکران کنشم اندیشه کشتن مراد اند  
 که زیک نزدیک خانه خواب خود داشت برداشته آهنگ آمدند  
 که بیشتر از سیصد نفر سراسریده او آمده بودند که بیشتر آنها بگرفتند  
 و نادر دنبال کرخیگان را گرفته همه که چند پائی دوید و آن تاریکی  
 پایش به بند خراگه پیچیده بر زمین خورد و دیگران که در کنار بودند بجا  
 برویش ریختند و با خنجر و شمشیر پارچه پارچه اش کردند و وی را

شته سپر بود رضا قلی میرزا نصرالدین میرزا اما قلی میرزا  
 دستورش میرزا احمد نجان استر ابادی  
 شانزده سال حبس بانی کرد چهار سال شش ماه با سم  
 شاه عباس تیم که شش ماهه بود و پانزده سال بخودی خود  
 اگر چه پیداست که بروز کار شاه تمام هم نمائند  
 بانا در بود مر





## دو تهمین و سیمن و چهارمین .

علی شاه ابراهیم شاه شاهبرخ شاه  
 چون بامداد شد افغانان و اوزبکان که لشکر گاه جدا گانه داشتند  
 این دوستان شنیدند بخونخواهی مادر آهنگ لشکر ایران کردند  
 کشندگان مادر را برنجی شسته و کروی را که زیر آسیدند هر چه در  
 آن لشکر کا به بیغیا بردند و بقتل و بقتل هر چه از سر کر کلانی  
 که جان از دست افغانان بدر برده بودند بشهر تو تس آمده سپی  
 بجات فرستادند محمد علی خان برادر زاده مادر از این  
 داستان آگاه گردید و او نیز دو اسبه بشهر تو تس تاخت و تهمین  
 پادشاهی پر سر گذاشت و خود را علی شاه نامید چون  
 همه اندوخته های مادر با زاد کافش در کلات بودند  
 ابراهیم خان برادر خود را با آن سوی فرستاد و بمنیکه شب  
 ابراهیم خان رسید و بختش یاری کرده نزد بانی که از دیوار  
 برای آب آوردن گذاشته بودند فراموش کرده بزم داشته  
 اند و می نیند با همراهمانش از زربان بالا رفته باندرون شتافتند  
 همه زادگان مادر را باندوخته های می بخت آوردند و پانزده تن

از فرزند زاد کاش را هم آنجا بکشتند و سه پسر و یک پسرزاده مادر را در مشهد  
 نزد محمد علی خان آوردند و سی ساله را متعلق سیرزا و نصر الله سیرزا را  
 بکشت و شاه رخ سیرزا را که جوانی پانزده ساله و دست زاده شایسته  
 تمام بود به پنجپانی نکاح داشت بهیم انیکه اگر مردمان  
 ایران وی را بشاهی بخوانند از زادگان نادر و شهبانان  
 صفوی کسی را دوست داشته باشند که بنام او کشور کنند  
 گویند دیگر فرزندان نادر را آن اندوخته های نادر را به مردم  
 بخش کرد و برادر خود ابراهیم خان را سر دارشگر کرده بعد از آن  
 و کار کشور را به حسین علی خان معیر الممالک و سهرانجان کجی  
 که از بندگانش بود سپرد و خود بکار باده نوشی و خوش گذرانی  
 پرداخت همگه کمال گذشت ابراهیم خان بر او شش درجه پهلوان  
 بنیادگرشی بخش و علی شاه بسوی او لشکر کشید پس از کارزار  
 ابراهیم خان گرفتار شد و دید کاش را نابینا کردند  
 و ابراهیم خان خود را بر ابراهیم شاه نامید سرگردان خراسان  
 چون چنین دیدند شاه رخ سیرزا از زندان بیرون آورده پادشاه  
 کرد و شاه رخ شاه خواند و سپاهی بسلطانیه فرستاد و ابراهیم شاه

و علی شاه کور را گرفته به شمشاد آوردند و بنحو تخیلی را دوکان نادر  
 هر دو را بگشتند چندی نگذشت که سرداران خراسان شاهرج  
 شاه را نیز گرفته ناسب نما کردند و سید سلیمان نامی که از دختر  
 را دوکان صفوی بود به پادشاهی برداشتند پس از چند روزی با  
 تیر کور کرده باز شاهرج کور را شهر بایر خواندند و باره با کورجی چند  
 روزی پادشاه بود روزگار ششریاری این چند تن پس از  
 نادر دو سال کشید و پادشاهی افشاریه با انجام رسید

کروه ششم زندها

چهل و سه سال جهانداری نمودند این گروه شش تنند کریم خان  
 ابو الفتح خان صادق خان علی مراد خان  
 جعفر خان لطفعلی خان  
 سنجین کریم خان

یو و انیاق زندها لر بانی است که در طایر بجایگاه و شست در  
 راه سندی و آشوب در آن کشور که از آنها دیده میشد نادر شاه  
 آنها را کوچانیده بد کزو و ابیور و خراسان برد پس از انجام  
 کار نادر این گروه بجایگاه خویش بازگشتند و در آن هنگام کریم خان

بزرگ زند بود و هیچک سراز فرمان او نمی پیچیدند و باین لربا  
 وی را کریم تو شمال می نامیدند چون دو سال از مردن مادر  
 بگذشت علی مراد خان بختیاری در اندیشه گرفتن اسپهان  
 افتاد و از کریم خان شیرازی خواست وی نیز با سواران بزرگ  
 بفرمانش بودند باری علی مراد خان بختیاری بقتل بر دور  
 سوی اسپهان آوردند و آن شهر را در میان گرفتند پس از چند  
 نقش و کوشش از بهر دو سوبابو الفتح خان فرمانروای اسپهان  
 چنین اشتهی کردند که هر سه با هم بگریخته جهانگیری نمایند و چون  
 میدانستند که مردمان ایران بشیرازی آهنگان در نمیدهند  
 سیرزا ابوتراب نامی که از دختر زادگان شاه سلطان حسین  
 بود بشیرازی برداشته نام او شاه اسماعیل نهادند و چنین  
 پیمان بستند که علی مردان خان پیش کار و کریم خان سردار  
 و ابو الفتح خان مانند پیش سرانروای اصفهان باشند و کریم  
 خان را بالشرکی بمرافق فرستادند پس از رفتن کریم خان علی  
 مردان خان ابو الفتح خان را بناگاه بخت و شاه اسماعیل را  
 برداشته به پارس رفت کریم خان باینکه داستان بدینانی علم و

و کشتن ابو الفتح خان شنید و دانست که وی نیز همین پناهی را خواهد یافت  
 در اندیشه کار افتاده پیش دستی نمود سپاه خود را برداشته با صفهان  
 آمد و آنکس را گرفت و از آنجا آهنگ پارس کرد و علی مردوان خان  
 نیز شاه اسمعیل را برداشته بر زم کریم خان انبیس که دولشگر  
 رو بر او شدند شاه و کسانش که در اسپهان بن خانه داشتند  
 که بختی نیز در کریم خان آمد و علی مردوان خان چون چنین دید و بگریز  
 نهاد و کریم خان شاه اسمعیل را برداشته با سپهان باز گردید  
 و در آن هنگام محمد حسن خان قاجار آغاز کشوری نموده  
 استرآباد و مازندران و کیلان و برخی از کشوران آذربایجان را خپک  
 آورده بود و خود در مازندران بنیرست کریم خان سپاه بیاری فرام  
 آورده شاه اسمعیل را برداشته رو باز مازندران آورد و آن محمد  
 حسن خان قاجار شکست خورده بفرار گریخت شاه اسمعیل و  
 کسانش از کریم خان روگردان شده نزد محمد حسن خان رفتند  
 کریم در عسراق شنید که علی مردوان خان در کرمان شاهان مردم کم  
 نامی را بدست گرفته و میرافروزند شاه تهااسب و شاه سلطان محمد  
 دوم نامید و بکارزار ایشان رفت علی مردوان خان بگریخت

و شاه بروغی بدست آمده کشته شد در همان روزها شنیده شد که  
از او خان اتخان از ارومی بیاری علی مردان خان میاید کریم خان  
با سپاهیکه داشت و میرانش باز نمود و از هفتانان شکست  
خورده بملاسر گنجیت و در دزیری زنان و بستانان خود و زنهای  
را با شیخی خان و محمد خان زند کزده و خود و پیشوا زنهای او را از خان  
بدری آمده اسجارا بگرفت زنان زندی باند و ختمای کریم خان  
پیشوا سواره و پیاده اتخان سپرده که بارومی برند و خود با سپهان  
آمده بخت پادشاهان صفوی بالا رفت و در اینام خود کرد  
و در راه زنان زند را که بارومی میبرد و در شب هنگام آن زنان  
مرد افکن از میان بارها کار و دشمنی و نیزه پیدا کرده پسند  
مردانشان که گرفتار بودند کشته با اتخانان پیکار نمودند و کوهی را  
کشته و برخی را کزیده و خود روبرو پس نزد کریم خان رفتند  
در آندم محمد خان زند از کریم خان دوری حسته نزد علی مردان خان  
بجست یاری رفت وی نیز از اینکار خوشو کشته محمد خان را کرا  
داشته پهلوی خود نشاند پس از آنکه کشت کوئی محمد خان جخن  
کشیده پهلوی علی مردان خان را برید و بر اسب خود سوار شد و از

میان پنجاه بخت یاری جان بدر برد و بکر بخان پوست کریم خان  
 از شیراز شکری گرد آورده با سپهان آمد از او افغان را بکر نیز اند  
 چند می کشید محمد حسن خان قاجار با لشکر بسیار به سپهان آمده کریم خان  
 بشیر از کربخت و محمد حسن خان رو به انسوی رفت و کریم خان بیره دار  
 برداخت نزد یک بود که شهر گرفت شود و کریم خان بکر نزد که حجر  
 دلو با افغانان یکدل شده به محمد حسن خان شوریدند آشوب بگشتی را  
 پیش نهاد خود ساختند و لشکریان ویرا پرانگنده کردند محمد حسن  
 خان بناچار باستان کان خویش رو بهما نذران نهاد و کریم خان  
 شیخ خان نذرانها نذران فرستاده خود نیز بطهران آمد و دو  
 سال در این شهر به ماند خلوت کریم خانی و دیوانخانه بزرگ در جنبها  
 اکنون شگانه پادشاهان قاجار است بساخت و سر محمد حسن خان  
 آقا محمد خان سرزند بزرگ ویرا باستانش در طهران بدرگاه کریم  
 آورند از دیدن سر محمد حسن خان رویش کرده افسوس بسیار  
 خورد و گشاده او را نزد خود و خواست آقا محمد خان را پیش خود خوا  
 در پهلوی خویش بنشاند و بسیار گرامی داشت و فرمود هرگز فرمان  
 بکشتن پدرت نداده بودم خدا روی قهرهای دلو را سیاه کند

که مایه اینکار شدند و من و هیچک از زندان بخون او انبار نبودیم پس  
از آن قفس برماندا و سر محمد حسن خان را در شاهزاده عجد العظیم ری برده  
بخاک سپردند کریم خان خود سر محمد خان را بر زنی بگرفت و کسان  
او را با خود پیش از برود و بیشتر شب و روز در شام و صبح راقا  
محمد خان را میخواند و محرابانی بسیار میفرمود  
گفت که وزیرک منشی و نگهبانای این پادشاه بزرگ با قاق محمد خان  
بسیار است چنانچه همه آنها در این نامه منی کنج و چنگ کشکو که پدرم چه  
خود را شیراز بوده و دیده و چه از برادرش آقا محمد خان شنیده  
در روز کار شهربانیش برای من زردان خود دو استان نموده  
و این بنده من را ز برادران بزرگم شنیده ام میکارم  
یکی آقا محمد خان چون او را کشنده پدر میدانست از خشمی که در دل داشت  
و کاری از او بر نمی آمد شبها همیشه بر سر خوان کرمخان می نشست  
خنجر خود کشیده زیر انداز بار زیر می گذاشت و که سر ایداران این  
دستمان را بنشاه بزرگ منس محرابان می گفتند پانچ میداد  
که هیچ بروی او نیامد و یک دل شکسته و پدر کشته است و هر شب  
زیر انداز و یکری بندازید و نیز پدرم میفرمود روزی باران



آن پادشاه با آقا محمد خان بودم مرا با برادرزاده خوش لطف علی خان  
 کبشتی انداخت اگر چه وی در سال از من خسترون بود من از  
 او نرسومند تر بودم آقا محمد خان مرا اشاره میکرد که خود را  
 بر زمین اندازم که بخیان با آقا محمد خان گفت پیرو سکه زیرا که بیشتر  
 هنگام او را چنین میسنا میدید که را دور و دوری میاموز تو خود را  
 و شستی زیر اندازم را نیز ترسینمائی و به چه دور و دوری می  
 آهونی پس از آن برخوابسته دست خود را بر شانه من نهاد  
 و شیرین میگفت و مرا بر زمین زد و برادرزاده و امید است  
 تا اینکه ویرا بر زمین انداختم مرا پیش خوانده بر زانوی خوش  
 نشاند چهره ام را بوسید و محرابانی بسیار فرمود  
 و استان ستونهای سنگی که آقا محمد خان بر وزیر کار پادشاه  
 بطهران آورده و شیر مردمان دانستند روزیکه این ستونها  
 را با کیر و دار بسیار از گنده و باروی شیر از بالاحی کشیدند که بخیان  
 با آقا محمد خان نموده بود میدانم اکنون در چه اندیشه هستی  
 با خود میگوئی برای این راه کم که ستوهف را بر من این همه  
 رنج نمی کشند من چگونه این بار را به طهران برم آقا محمد خان

تیز و آندم همین اندیشه را در دل داشت چندین بار در بخت  
 زند با اربستان خود که شکایت میکرد گفت بود اگر حرف  
 بگویی سرزند یا برادر زاده میدهد خوبست مانند آقا محمد خان  
 باشد پیداست که پس از من این جوان به ایران دست یافته  
 شهر یار خواهد شد بزرگان زند گفتند تو که چنین دانی پس چرا  
 ویرانی گشتی پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی فرستیده باشد  
 من چگونه میتوانم از این کار باز دارم

یاری کریم خان پس از آسایش از کار محمد حسن خان رو به آذربایجان  
 و کریمستان نهاد مختل خان افشار که در آذربایجان  
 فرمان روائی داشت بکشت و از او خان افغان نیز  
 از کریمستان آمده کمر بندگی وی را بست و کار آن دو کشور  
 را راست کرده به شیراز باز گردید

اگر چه همه کشور ایران چند کی از دست اسان را در زیر فرمان  
 داشت بهمان نام همش یاری دل شاد کرده و بیشتر کشور را  
 به بزرگان نشان و اقد داشته که هر یک همه ساله اندک پیش کش  
 از برای وی میفرستادند خواریزد و فارس و کرمان که از

آتیا بج میکرفت بروز کار فرمائیش هر کار مکی و طاعون بزرگی  
 و رعیت ادرومی داد باز رکمان ایران که در آنجا بودند و عزمان  
 آنجا اندوخته های آنجا را ببرد و کریم خان سمرقانی بوی نوشت  
 و اندوخته مردکان را خواسته که بیا زماندگان آنها پس بوند  
 کار فرمای بغداد فرمان پادشاه را بهائی نهاد که بخان  
 از این کار برآشت سپاهی با صادق خان برادر خود همراه کرده  
 عربستان فرستاد صادق خان به بصره فرستاد آنجا را به  
 گرفت که و هی را در بصره گذارده بدرگاه کریم خان باز آمد و نگاه  
 پیروزمند و دلیر بود و خوشخوئی و مهربانی او را برترستان  
 همه مردمان دانستند که آن بنیکم از آغاز جهان که این همه  
 شهریاران آمده اند هیچیک چنین خوی نیک بوده باشد  
 از بزرگ نشی نام پادشاهی را از خود برداشته و خود را وکیل  
 الرعایا میخواند و اگر گاهی او را بنام شاهی میخواندند او با یاد  
 می گفت شاه ابو تراب میرزای نیک شناس است که هر کار  
 دست او بر کسی است خوش گذرانی را بسیار دوست میداشت  
 چنانچه پس از آسایش از کار بزرگان ایران سیجده سال از شیراز

بجای دیگر زفت شب و روز بخوش گذرانی می پرداخت و  
 زمانی که برای اینکار آماده بودند هر شب در بزم باده نوشی او  
 می آمدند و خواستند که آن زندگان شهر را هر شب باری میداد  
 گویند شبی یکی از آن زنهار دید که گره در ابرو فکنده و در اندیشه  
 رفته است پرسید که راست گوچه اندیشه میکنی زن پاسخ داد که سبزی  
 فروشی سالماست که از محرم در سوز و گداز است و برای شستن  
 زیر باسنش راه نبود تا اندک اندک از سرمای خود مشت و در  
 گرد آورده مرا از دوا شستن آن آگاه کرد و امشب مرا به مهمانی خوا  
 من نیز پذیرفتم و برای رفتن آنجا خود را آماده ساختم که ناگاه  
 بفرمان شما مرا اینجا آورده اند ایندم در این اندیشه ام که بیان  
 بیچاره چه میکرد و هماندم شاه فرماد که آن زن را باده و کباب  
 و خوراکی که در بزم شاه بود بخانه سبزی فروش بردند  
 روزی در باغی که میاخت رفته بر سر یکی نشسته غلیانی خواست  
 می کشید و کارکنان آنجا را اینکرسیت ناگاه یکی از کل کشان را دید  
 دید سر بوی آسمان کرده چینی در زیر لب گفت و سر را بریز  
 انداخته بکار خوش پرداخت و کیل ویرانزدیک خویش خواند و

و از او پرسید روسوی آسمان کرده چه گفتی خاکش گفت که باخدا  
 گفت که بودم و میفهمم خدایا تو یکت گری می هر چه هست از تو هست  
 این هم یکت گریم است که غلیانی که در او دانهای گران بها است  
 در دست گرفته میگشاید من چه یکت گریم که از بادا تا کنون آرزو  
 می غلیان کلی دارم و کیل هماندم غلیانی که دوست داشت بود  
 بخشد فرمود بهای این غلیان سی هزار تومانست مبادا ترا  
 فریب داده به بهای اندک بتانند پس از چنددی یکی از بزرگان  
 شیراز بهان بهای غلیانرا خرید بویل مشکش کرده و مرد خاک  
 کش با پر مایه شد بیشتر روز کار را خوش گذرانی میکرد و  
 مردم را با شکار و امید داشت چنانچه در بیرون شهر شیراز سرائی  
 بنیاد نهاده زمانی که بشوی گرفتن خواشند شتند در آن سرائی  
 جای میداد و مانند اینکه در این روز کار در همه شهرهای  
 فرنگ این گونه جایگاه است رفتار میکرد و برای آنها زشاک و  
 دو اساز و چاکر و بزرگی که همه از او سخن شنود آگاه ساخته  
 جوانان و حجبان کردان که بان خانه میرفتند هر یک بازده  
 گذران یا زیبائی آن زمان پولی میدادند از آن روی مردمان

از کناه بزرگ بچهارمی و پشت سر زمان مردم افتادن و برون رفتن  
 هر شب بر بام خرگاه خود رفته بکار مردمان شهر کوش می داد  
 اگر از مردم آواز ساز و خوش گذرانی می شنید بخاک افتاده میزد  
 سپس میگفت و اگر جز این بود در دم پائین آمده باوردن کدخدایان  
 و پاسبانان شهر فرمان میداد و از آنها بازخواست می نمود  
 که با مردم چه بد رفتار می کردید که چنین اندوکیدن آواز شادی  
 آنها را نمی شنوم چنان باداد و دوش بود که تنگام مردن کشته  
 و بیش از هفت هزار شرفی نبود آنهم با جی بود که همان روز از شهر  
 آورده بودند خود آرائی را دوست نمیداشت جز بخت صحرایی  
 جامه عیو شید شیر تنگام آرنج جامه کش میپوشید و داشت میفرمود  
 خود سازی کار زنان است نام پادشاهی بر خود نکند  
 خود را وکیل زیر دستانینا میداد باری از اینگونه رفتارها  
 شایسته که خردمندان را خوش آید بسیار داشت آبادانی را  
 بسیار دوست میداشت در شیراز بنیادهای نیکی گذاشته که هنوز  
 بجاست در سال هزار و یکصد و نو و ده و سه از این جهان بخت  
 و نام نیکی گذاشت وی راسته پسر بود ابو الفتح خان

محمد علی خان ابراهیم خان سی و هشتمین پادشاهی کرد  
تصویر کوبخا ن زند



دو تین ابو الفتح خان

چون کریمخان برود کرده بخود زنده برنجی بدولت خواهی ابو الفتح خان  
گروه دیگر یازکی خان که خواهان محمد علی خان دامادش بود  
اشوب بر پا کرده بجان یکدیگر افتادند چنانچه سه روز سیکر وکیل در  
سیان افتاده بخاکش نمیسپردند سرانجام اگر چه زکی خان دیگر  
دست یافت ناچار چون ابو الفتح خان را خواهان بسیار بودند نامش  
بر وی عفا دصادق خان برادر وکیل بگریختن شیراز آمد پس از  
چند روز کیر و دارکاری از پیش نبرده بکرمان رفت

علیمراد خان که سرداری بزرگ و در تهران بود با سپاه خود  
با سپهان آمدن زکی خان از شیراز ابو الفتح خان را بر گذشته رو بر زم  
علیمراد خان نهاد و در نزد خواستگسان ابو الفتح خان بگریختن  
با ابو الفتح خان شیراز بر گردیدند صادق خان از کرمان مکر حاکمی  
ابو الفتح خان را بته شیراز آمد پس از چندی ابو الفتح خان و دیگر  
برادرانش را گرفته در زندان کرد و خود پسران وانی پر دشت

سیمین صادق خان

پس از زندان کردن فرزندان کریمخان جعفر خان پسر خود را سردار



کرده با سپاهان فرستاد و جعفر خان در پیکار علیمراد خان شکست خورد و شیراز  
بکر بخت علیمراد خان با سپاه خویش شیراز آمدند ماه در گردان بخت نشست  
سرانجام آن بخت را بگرفت

### چهارمین علیمراد خان

پس آنرا که شیراز را بگرفت هر سه فرزندان وکیل را که در زندان صادقیان  
بودند با نیا کر و صادقیان و بستگانش را یکسر بکشت و جعفر خان  
که برادر مادرش بود نکاح داشت به فرمانروائی در خمنه فرستاد و سپهر خود را به  
مازندران فرستاد و بخت مردمان آنجا بکریا کریش بستند چندی  
نگذشت که از راه جوانی و نادانی لشکرهایش دست بیداد دراز کرده و ملر  
بازار نمودند و مردمان آنجا شوریده آقا محمد خان قاجار را از استراما  
خواستند و بدست یاری می لشکر علیمراد خان را شکست داده پسران  
بکر را زند جعفر خان چون در خمنه آید آستان شنید سرکشی آغاز کرده سپاهی  
گرد آورده با سپاهان آمده علیمراد خان با اینکه ناتوان بود با سپاه روس  
اسپهان کرد در مورچه خورت بمرد

### پنجمین جعفر خان

همینکه علیمراد خان در مورچه خورت بمرد و جعفر خان روسوی اسپهان آورد

در آنجا پس برادر وانی خست تا لشکر آقا محمد خان بآمنوی فقه جعفر خان  
بشیر از کجیت پس از چندی بیمار شده روزی در شکام ناخوشی  
چند تن از زندانیان که زند و مردمان فارس بودند در زندان را شکست  
از بام خانه به نشین کا جعفر خان رفتند و او را بآست جابروها  
که در آنجا بودند زند تا ببرد

### نشین لطفعلی خان

هنگامیکه جعفر خان رگشتند لطفعلی خان پیش در بو شهر بود بشیر از  
و بجای پدرش آقا محمد خان بشیر ازاده آشپز را در میان گرفت  
پس پیش ما لشکر بایش بیکت آمده بیا زندان باز گردید سال  
دیگر ما خان برادر زاده اش را که پدرم فتحعلی شاه باشد سردار  
کرده بشیر از فرستاد و بشیر از را بهدشتی حاجی ابراهیم دستور بشیر از  
بگرفت لطفعلی خان بکجیت آغا محمد خان بشیر از آمد با لشکر لطفعلی خان را  
دنبال کرد پس از چندین پیکار سرانجام در کرمان بدست آغا محمد خان  
آمده از زند کی نویسد شد و پادشاهی زند با سپری شد

کسانی که برخی از گوشه های کشور ایران فرمانروائی نمیدادند ده  
گروهند چوپانیان ایلکانیان مضغیران

گرت سربداران ترکان قرقونلو ترکان آق  
قونلو از بکیت و شیبا نیان افاغنه قلنجائی  
افاغنه ابدالی

کروه نخستین چوپانیان

روزگار فرمانروایان سی و نه سال شماره ایشان تن  
امیر چوپان شیخ حسن کوچک ملک اشرف  
نخستین امیر چوپان

پور ملک پسر توران بهادر سکه و زاست که بروز کار عازانجان  
والجایتو خان یکی از سرداران بزرگ بود مردی با داد و دوش و  
درست کردار بود و یازیر دستان ببنیکوئی رنقار سینمود و بزرگ  
سلطان ابوسعید که کودک بود رفته رفته کارش بالا گرفت و کشور  
که بدست مغولان بود همه در زیر فرمان وی گشت چنانچه فرمانروایان  
همه شش با از فرزندان وی از بستگان وی بودند و بری سلطان  
ابوسعید از پادشاهی جغتای نبود و دستان هرورزی شاه با دخت  
وی ترکان خاتون و بخش پادشاه از اورانکاشته نیم تا اندک اندک  
کار بجائی کشید که فرمان سلطان ابوسعید در هرات بدست ملک

غیاث الدین که امیرچوپان با و پناه برده و از دست پروردگان  
 وی بکشته شد و پیرانه سپرد بود<sup>۱</sup> امیر حسین که فرمانفرمای  
 خراسان بود در خوارزم رخم خورده و درگذشت<sup>۲</sup> امیر تیمور  
 تاش که فرمانروای روم بود پس از آنکه کشته شدن پدرش  
 بمصر رفته بمروده ملک ناصر کشته شد<sup>۳</sup> امیر دمشق خواج  
 که جای نشین پدر بود در سلطانیته فرمان شاه از پا در آوردندش  
<sup>۴</sup> امیر محمود فرمانروای کرختان بمروده شاه در تبریز جانش  
 بگرفتند و صلا و خان بمروده ملک غیاث الدین و وزیر  
 از جهان برفت کونیند پیکر او را با پیکر پدربخانه خدا بردند<sup>۵</sup> امیر  
 پیورنغان در دیار بکر بمروده امیر ایلیکان پیر شیخ حسن  
 بزدک سرش را از تن جدا کردند<sup>۶</sup> امیر یاعنی باستی در تبریز بمروده  
 ملک اشرف از زندگانی نومید شد<sup>۷</sup> سیوک<sup>۸</sup> نوروز  
 دوازده سال و نیم فرمان راند

دویمین امیر شیخ حسن کوچک

پور امیر تیمور تاش سپهرچوپان پس از سلطان ابوسعید  
 از ایلیکان روم و برخی از عراق عجم دست یافته پادشاه شد<sup>۹</sup>

سختی بسیار نمود امیر شیخ حسن بزرگ چند نوبت با او جنگ کرده بزرگ  
شکست خورده تا انجام کارش در هنگام مستی بخوابد و غایب می شود  
فشرده تا بمرد در تبریز بنیاد استاد و شاکر در او را ساخته  
سلمان ساوجی بروز کاروی بود چهار سال با توانائی فرمانروائی کرد  
سپهین ملک اشرف

پور امیر تیمور تاش پس از برادر بر کشور آذربایکان و عراق عجم و ایران  
دست یافت مردی متمکار بود چنان اندوخته کرده بود که بار چنان  
هزار شتر و ده هزار استر از جواهر و زرو سیم و دیگر چیزهای گران بها ذخیره  
او گرد آورده بود مردم از بیدادوی او شکر خود گردان شده محلی الدین  
بروئی بدشت قبیاق رفته روزی در بخت نیک که در آن روز جانی نیک  
با دشت اندشت شنیدن پوی آمده بود چنان از متمکاری ملک  
اشرف کفایت کو کرد که مردم بگریه درآمدند جانی بیک لشکر ارسته  
رو به تبریز نهاد ملک اشرف را در خوی بدست آورد و بخت زرو سیم را  
که متمکاری اندوخته بود بدست آمدن داد چکاره سرانی این  
چامه را درباره وی گفت دیدی که چه کرد اشرف خرا و مظلومی  
دیگری زر روزگار فرمان روایش با تیره سال

## کروه و یمن ایلیکانیان

پنجاه و چهار سال پس از مرگ وائی گردن دین گروه در شهر یاری چکنیز  
خان لشکرش بوده اند از ایشان آق بوقای پور امیر ایلیکان در  
فرمانروائی کجیا تو خان سلا بزرگ بود در جنگ باید و خان کشیده شد  
پسرش امیر حسین در شهر یاری ابو سعید در خراسان بزرگ گروهی بود  
است دختر ارغون خان را بهنجو ابی داشت پس از مرگ وی پسرش  
امیر شیخ حسن و فرزندان چهارتن پیاپی رسیده انیاستند  
شیخ حسن<sup>۱</sup> شیخ اویس<sup>۲</sup> سلطان حسین<sup>۳</sup> سلطان محمد<sup>۴</sup>  
سختین<sup>۵</sup> امیر شیخ حسن

پور امیر حسین فرزند امیر بوقای پسر امیر ایلیکان که او را شیخ حسن  
بزرگ می نامیدند و در فرمانروائی سلطان ابو سعید در دیار بکرو  
روم فرمان میراند پس از جنگهای بزرگی که میان او و شیخ حسن کوچک  
چوپانی روی داد سرانجام بعراق عرب فتنه بگردانید سال فرمان  
دوین<sup>۱</sup> شیخ اویس

پور امیر شیخ حسن پس از پدر پادشاه شد از بغداد رو باز با ایلیکانها  
و با اخی جوق که بستیا ری جانی بیک در تبریز فرمانروا بود

جنگ کرده اخجوق کرخمه شیخ او پس در تبریز پادشاهی نشست  
پس از آن بغداد رفته دیگر بار به تبریز آمده اخجوق را بدست آورده بکشت  
و از این جهان برفت هفده سال پادشاهی کرد  
سپهمن سلطان حسین

پور شیخ او پس از پدر بجای وی نشست بر وزیر کار و همه کارها بدست  
حافل آقا بود سرانجام برادرش سلطان احمد او را در تبریز گرفت  
بکشت هشت سال پادشاهی کرد

### چهارمین سلطان احمد

پور شیخ او پس خوزیز و بی بک بود چکامه را خوب سکفت موسیقی را  
نیکو میدانست خواجه حافظ شیرازی چندین چکامه در بیکوی گفته  
چون چپار رسال از فرمانفرمائی او گذشت امیر تیمور کورکان او را  
با یکا نر از نیکین آورده باندیشه سلطان احمد روسوی بغداد نهاد  
سلطان احمد بمصر رفته پس از مرگ امیر تیمور دیگر باره او را شهریار  
عراق عرب دست داد و در تبریز با قرا یوسف ترکمان جنگ  
کرده شکست خورده در راه آب باغی پنهان شده مردم قرا یوسف  
او را گرفته بکشتند و دولت ایلیکانیان با انجام سید دوازده سال فرمانروائی

شیخ ابواسحق

پورانیر شاه محمود که از فرزند زادگان عبیدالد افشاری است  
 چون یک تن بود در انجام ایلکانیان نگاشته شد از بزرگان  
 شیراز بود بر وزیر کار سلطان ابوسعید پایه اش بلند شد چون ارما  
 خان کشته شد شیخ ابواسحق بفارس رفت و چون شیخ حسن  
 کوچک بفرمانروائی نشست فرمانروائی فارس را به میر حسن  
 چوپانی واگذار نمود میر حسن اسپهان را به شیخ ابواسحق داد پس از چندی  
 که ملک اشرف برادر کوچک شیخ حسن چوپانی به عراق آمد ابواسحق برای  
 رنجش که از پدر حسن داشت ملک اشرف را بگرفتن فارس داداشت  
 بهمراهی وی رویش از نهاد میر حسن بدون جنگ کربخت ابواسحق پیش از  
 آمدن ملک اشرف بشیر از فرستاده سواره داری در نیامدن ملک اشرف  
 پرداخته آن به کام کشته شدن شیخ حسن کوچک بدست همخواهش  
 ملک اشرف سید از بهانجا با وزیر بایکان برگشت و ابواسحق بفرمانروائی  
 پس از آن امیر مسعود بیاری هیرای غی باستی بشیر از آمدن ابواسحق بشیر از  
 باو کهاشته بشانکاره رفت امیر مسعود برادر شیخ ابواسحق بشیر از آمدن  
 مردان شیراز باو یکده شده امیر باغی باستی را از شهر بیرون کرد و ابواسحق



بفرمانفرمانی نشست زر را بنام خود نمود پادشاهی بداد و دوشش و میران  
وزیر دست پرور بود قاضی عصبه نامه موافقت را بنام  
اونکاشته خواجه حافظ نیز در باره او حکام گفته سرانجام بفرمان  
امیر مبارز الدین که تختین پادشاهان مضفریان است در میدان  
سعادت شیراز که خود ساخته بود کشته گردید چهارده سال  
شهریاری نمود و پیش از پادشاهی شصت و سه سال بستیاری  
پادشاهان نسرمان میراند

### گروه بیستم مضفریان

هنگام شهریاریشان هفتاد و دو سال ایان هفت تنده مبارز  
الدین شاه شجاع شاه محمود زین العابدین  
شاه منصور سلطان احمد شاه نجفی پدر بزرگ  
ایشان امیر غیاث الدین سالار باراست و او از سکاوند  
خواف خراسان است هنگامیکه لشکر تازیان بکرفتن خراسان آمدند یگان  
او از سرزمین تازیان بآشوبی آمده بودند و شکامی که لشکر مغول به  
خراسان آمدند او به یز و آمد مردی بلند بالا و تنومند و باتوانا بود و در  
یز و هر چپد کفش حبشه که به پای او راست آید نیافتند شمشیر و نیزه و نیم

بنک نبود و سه پسر داشت ابو بکر محمد منصور منصور  
 سه پسر بود امیر محمد امیر علی امیر مصطفی امیر محمد  
 داشت امیر بدرالدین که پدر شاه سلطان است امیر مصطفی  
 پسرش داشت امیر مبارزالدین نام و دختری داشت  
 دخترش را به برادرزاده اش ابو بکر داد و شاه سلطان  
 حسین از او چهبان آمد

### تختین امیر مبارزالدین

سیزده ساله بود که پدرش ببرد سلطان ابوسعید و را برورش  
 نموده فرمان روانی میزد و را بدو داد پس از سلطان ابوسعید چون توانا  
 مغولان او بنیاد پادشاهی را نهاده وزیر و زکایه نفرهایش بالا  
 گرفت پس از بیست و چهار سال در اسپان پسران و اماوش را بنیاد  
 نموده بنزدانش گردید پس از چندی ببرد چهل و دو سال فرمان راند  
 دومین شاه شجاع

پور مبارزالدین چون پدرش گرفته و تهاجینا گردید پادشاه شد شهید  
 خوش خوی و خردمند و دلیر وزیر دست پرور بود و بادش و بوی  
 چنانچه دانشمندان از نوشته های وی بهره های بزرگ برداشته اند

وی چنان بود که ده دوازده چکامه را یکبار شنیدن یاد میکرد  
 خواجه حافظ روزگار وی بوده و در باره او چکامه ها گفته است  
 بیت و شش سال پادشاهی کرد  
 همین شاه محمود

پور مبارز الدین چون پدرش بمیناگردید شاه شجاع جدا نمود  
 در اسپهان بفرمانروائی نشست پس از شانزده سال فرمانروائی بمرد  
 چهارمین سلطان بن العابدین

پسر شاه شجاع پس از پدر پادشاه شد میان او و برادر پدرش سلطان  
 ابو یزید و برادرزاده کان پدرش شاه یحیی و شاه منصور و حکما شد  
 سرانجام که سلطان با بدبیشه دیار خراسان بر بی آمد چو کار که  
 بدست یاری امیر تیمور فرمانروائی انگشور بود او را گرفته نزد شاه  
 منصور و برادرزاده پدرش در پارس فرستاد شاه منصور او را پنهان  
 کرده بدز سفید فرستاد و در بار دوم که امیر تیمور بفارس آمد او را از  
 آن دزد بیرون آورد و با و راه الشرفرستاد و در آنجا بمرد خجالت فرستاد  
 چچن شاه منصور

پور مضمر پسر مبارز الدین پس از تنابینا آمدن بن العابدین در شیراز

بپادشاهی نشست کشور فارس و برخی از عراق و خوزستان بفرمان او  
 بنکام میگذاشتیم و به نزدیکی شیراز رسید شاه منصور با پنجاه هزار سوار و پاسبان  
 به یکی از کشورهای برگزیده بود و پاسبانان ترک زده سپاه دشمنان را  
 زده چون کشوردارش با انجام رسیده بود تیری بر گردن و تیری  
 بر شانه و زخمی بر خواره اش آمده شکست خورده روی شهرهای یکی از  
 جاگران شاه رخ باورسیده سرش بریده و کشور بدست امیر تیموریان  
 افتاد چنگال ششمین سلطان احمد کشواری نمود  
 پور امیر مبارز الدین بفرمان شاه شجاع فرمانروای کرمان بود پس  
 از شاه شجاع شهریاران نامان شد و دوباره که امیر تیمور بارس آمد و در  
 بار نیز دوی رفته بار دویم در قشقه اسپهان که امیر تیمور بکشتن جانان  
 مضطر فرماداده بود به قتل شاه شجاعی از زندگانی نویسد  
 پور مضطر امیر مبارز الدین بفرمان شاه شجاع در یزد فرمانروایی  
 میکرد و در انجام فرمانفرمانی را بنام خود کرده او نیز در قشقه  
 اسپهان بفرمان امیر تیمور کشته شد  
 گروه چهارم کُرت  
 روزگار شهریارشان یکصد و سی سال بشتفتند امیرش الدین

۲ رکن الدین ۲ فخر الدین ۳ غیاث الدین ۴ حافظ الدین  
 ۵ معز الدین ۶ غیاث الدین ۷ دوم ۸ پیر محمد برخی کوئید از نژاد  
 سلطان سجزند که وهی آنان را از نژاد سلطان غیاث الدین محمد  
 غوری نخستین پسر الدین ۹ داند  
 پورانی بکر کرت است که او دختر زاده ملک رکن الدین پور میر غزالدین  
 که فرمانروای ختا و برخی از کشور غور بود پس از رکن الدین پسر الدین  
 بجای وی نشست پس از چندی بار دوی منکو قاآن رفته فرمانروای  
 هرات و غور و غر جتبان و اسفرار و سیستان و فراه  
 با وی شد کارش بالا گرفت و تا روز کار بلا کوخان ۱۰ ابا قاجان بچنان  
 در آن کشور فرمانروائی می نمود و نکا میک براق خان از رود اموی به  
 اندیشه ایران لشکر کشیده بخراسان آمد پسر الدین به نزد وی رفته پس از  
 چندی بشکر ابا قاجان رفته چون از او بخیجه بود و دیگر او را نکذاشت  
 که برگردد و تبریز و یوکلین رکن الدین ۱۱ از اینجانب رفت  
 بفرموده ابا قاجان فرمانروای هرات شد و بنام پدر نامیده شد  
 از آن روی او را پسر الدین ۱۲ همین گفتند پس از مرگ ابا قاجان پسرش  
 علاءالدوله راجای نشین کرده خود بدژ خانه رفته دست از فرمانروائی کشید

بیت و چهار سال یسین مجنن الدین بدینگونه مبرر و مبرور  
 پورشمس الدین کهین مردی دلیر بود پدرش اورا بسیار دوست میداشت  
 و برای نافرمانی که از او سرزده بود هفت سال فرمان پدر در بند و پس از ده  
 بنزد خازان رفته پوشش امیر نورالدین فرمانروای هرات و سرایر و دربار  
 بدو داده شد پایش بلند شد بمنزلی شکی با امیر نورالدین بی گرو پس از  
 ده سال چهارمین غنای الدین فرمانروای  
 پورشمس الدین کهین بعد از برادرش ووه الجایتو خان فرمانروای هرات شد  
 و پس از چندی بدو از او چهار پسر باقی ماند شمس الدین ملک  
 حافظ ملک حسین ملک باقر  
 پنجمین حافظ الدین  
 پورغیاث الدین پس از کشته شدن برادر فرمانروای هرات شد در  
 خردمندی برتر از همه فرمانروایان کرت بود و خویان را زیر دست  
 نموده سعد الدین تقی زانی نامه مطول را بنام او نگاشته و بیست و نه  
 هفتیم غنای الدین

پور سخر الدین پس اندر فرمانروا شد میان او و خواجه علی سربداری  
 جنگها شد امیر تیمور پس از گرفتن سدرات اورا با پسرش پسر محمد  
 و بشکانش یانوی رود آمویه فرستاد و پس از چندی بکشت  
 هشتمین پسر محمد

پور غیاث الدین در زندگی پدر فرمانروای فراراه و اسفند رار  
 و سیستان بود چون امیر تیمور از رود آمویه باندیشه خراسان آمد  
 اورا با پدر و برادر پیش ملک محمد یانوی رود آمویه فرستاد  
 و در انجام آنهارا بکشت

### گروه نهمین سربداران

روزگار پادشاهان سی و پنجال دوازده تنند خواجه  
 عبدالرزاق<sup>۱</sup> خواجه وحید الدین<sup>۲</sup> اقا محمد<sup>۳</sup> کلو  
 اسفندماره خواجه شمس الدین<sup>۴</sup> خواجه علی<sup>۵</sup> خواجه  
 یحیی<sup>۶</sup> خواجه ظهیر<sup>۷</sup> پهلوان حیدر<sup>۸</sup> خواجه لطف الله<sup>۹</sup>  
 پهلوان حسن<sup>۱۰</sup> خواجه علی<sup>۱۱</sup> مؤید<sup>۱۲</sup> هنگامیکه  
 خواهرزاده خواجه علاء الدین محمد را در خراسان کشتند باید او روز و یک  
 در بیرون آمده بکشتن که در بیت از دهاست بنروار به قصد تن پیران

رحمت خود را سر بداران نام نهادند  
نخستین خواجه عبد الرزاق

پسر خواجه فضل الله باشتینی در فرمانروای سلطان ابوسعید از جا کران  
درگاه بود او را برای گرفتن باج بکرمان فرستادند ازاد چند  
بدست آورده همه را بخش کذرا بی داد پریشان شده روی مرز بوم  
خود نهاد که انداخته پدر را فروخته بدرگاه شاه برد در راه  
مرکب پادشاه شنید شاد گشته باشتین درآمد و هفتصد تن را  
گرویده و با پسر خواهر زاده خواجه علاء الدین جنگیده او را بکشت  
و سوار را گرفت سرانجام بدست برادرش وجیه الدین گشته  
گروید بکیال و دیوین خواجه وجیه الدین دو ماه فرمانروایی  
او مسعود پسر خواجه فضل الله پس آگشته شدن برادر فرمانروایی  
نشست مردی خوش خوی دلیر و بامایه و بلند پایه بود سرانجام  
ملک رستم دار و لشکر سیاه پوش او را با بسیاری از لشکرش  
بکشتند کسانی که از سر بداران پس از وی فرمانروا بودند بیشتر از  
چاکران و دست نشاندهان وی بودند شش سال و بیست و نه روز  
سیمین آقا محمد



پس از وجیه الدین سمر ما نروا شد بدست شمس الدین سمریدار گشته شد و دو  
سال و دو ماه چهارمین کلو اسفندیار فرمانرا ند  
پس از آنکه محمد فرمان روا شد و پس از یک سال و یک ماه گشته شد

پنجمین خواجه سمش الدین

پس از فصل آمد پس از کلو اسفندیار هفت ماه فرمان را ند و پس از آن چهار  
خوار و بر شیم از کجین به برداشته از آشوب شصت و یاری جان بدر برد  
ششمین خواجه علی حشمتی

مردی دانا و مردانه بود و روزگار او کار فرمانروای سمریداران بالا  
گرفت و فرمانروای مانند داشت چون بد زبان بود و بزرگان  
از او بیزار شده در انجام بدست پهلوان حیدر در سبزوار گشته شد چنان  
که نه ماه هفتمین خواجه یحیی

پس از حیدر کرابی پس از خواجه علی فرمانروای نشست و او از نزد پگان  
مسعود است پس سالار پیراه پهلوان حیدر و او سر انجام کوشش  
برادر خود خواجه علاء الدوله گشته شد چهار سال و هشت ماه فرمانرا  
هشتمین خواجه طحیر

برادر خواجه یحیی پس از برادر بدست یاری پهلوان حیدر و بزرگان

سریداران فرمانروا شد در انجام از فرمانروائی دست کشیده  
اند و خسته خود را از در سپید بنرو آورده گراب کشیده گوشه گیر شد  
نهمین پهلوان حیدر

پس از دست کشیدن خواجه ظنیر فرمانروا شد مردی پهلوان و با  
داد و دش بود پس از یکسال فرمانروائی گشته شد  
و نهمین خواجه لطف الله

پس از خواجه سعید باشتی پس از پهلوان حیدر یکوشش پهلوان حسن و امغانی  
بر تخت نشست سرانجام پهلوان حسن شب بر سر آورفته او را دستگیر  
نموده و بخت یکسال و شش ماه فرمانرازد

یازدهمین پهلوان حسن

و امغانی پس از خواجه لطف الله فرمانروائی نشست و کوس و کرمان  
بنام خود توخت خواجه علی مؤید بختی بر تخت کمر واهی که با  
او همراه بود پذیرا و شوریده سر پهلوان حسن را بریده نزد خواجه علی  
فرستاد و چهار سال و هفت ماه بر تخت بود

دوازدهمین خواجه علی مؤید

پس از گشته شدن پهلوان حسن بر تخت نشست چون امیر تیمور بخراسان

خواجه علی بیچکاه وی شافت چاکروی کردید امیر تیمور کشوری که بفرمان  
وی بود بدو واکذا نمود تا هنگامی که امیر تیمور لشکری بگردستان قراقلو  
بود در آن لشکر خجی خواجه علی رسیده بدان زخم در گذشت و کشوردار  
سرمداران با بنجام رسید شش سال و هفت ماه فرمان اند  
کروه ششمین ترکان قراقلو

فرمانروایان شصت و سه سال شمارشان چارتق قراقلو  
۱۲ امیر اسکندر ۳ میرزا جهان شاه ۴ حسن علی  
نخستین قراقلو

پور قراقلو پسر دیش فرزند پیرام خواجه ترکان که از سرداران سلطان احمد  
ایلیکانی و دخترش بنحو آن وی بزرگ کرده قراقلو بود پس از او پیرام خواجه  
بزرگ وی بر مصلح نام آوران فرمانروا شد پس از مرگ وی قراقلو  
بجای او نشست همیشه با امیر تیمور سرکشی میکرد سرانجام تمام آذربایکان را  
بجنگ آورده عاق عرب را نیز گرفت و روبرق غم نهاد و بانه نشسته  
از همان بازگشت سلطانی و قزوین و ساوه و قارم را گرفت و روبرق  
نهاد پس از چندی میرزا شاه رخ پور امیر تیمور از عراق بلوی نهاد و قراقلو  
نیز او را پیشبار نموده در او جان ببرد گروه ترکان و دیگران خرگاه او را

بنیجا برده و برای کوشاوره زر کوشش او را بریده دوشبانه روز  
برهنه در روی زمین افتاده بود چارده سال و دو ماه پادشاهی نمود  
دوین **امیر اسکندر**

پور قرا یوسف بسیار دلیر و بزدست بود و در گروه قرا قتلوبدیس  
او کسی نبود پس از پدرش کرا قتلوبدیس بر او گرد آمده با میرزا شاهرخ جنگ  
نموده بکینیت پس از آنکه میرزا شاهرخ بر کشت او پست بر آمده بکینیت  
نشست و بر آذربایکان دست یافت بار دیگر با میرزا شاهرخ در سلیمان  
جنگ نموده بروم کینیت و پس از بازگشت میرزا شاهرخ از روم پدر  
امیر ابوسعید برادر خود را که در آذربایکان دست نشاند میرزا شاهرخ  
بود بکشت بار دیگر که میرزا شاهرخ با آذربایکان آمد فرمانروائی انگشور  
تا شام میرزا جهان شاه و اگدا رشید از آنجا باز گردید با میرزا جهان شاه برادر  
خود جنگ کرده شکست خورده گرفتار شد و بدست پسر خود شاه غیا  
ث کینیت شانزده سال پادشاه بود

### سیتمین **میرزا جهان شاه**

پور قرا یوسف بفرمان میرزا شاهرخ فرمانروائی آذربایکان شد و روز  
بروز کوشش در افزایش بود و هر کس را در قیروزی با او بود تمام شود

عاق عرب و عجم و فارس و کرمان و کنارهای دریای عمان و آذربایجان تا  
شام در زیر نگین وی بود سرانجام باندیشه کشتن حسن بیک فرمانروای  
دیار بگریخته کاری ساختن متان شده خواست برگردد سپاه  
پیش روان کرده خود از دنبال می آمد حسن بیک بر سر راه او آمده و او  
بکشت سیکر او را به تبریز آورده در نظریه بنجاک سپرده شد مرد  
بدخود سردار از ابانک بجای می گشت و آئین را خوارسیداشت  
پسرانش همدی میرزا و ابویوسف میرزا نیز گرفتار شدند  
همدی میرزا کشته و ابویوسف میرزا نایبناشد سی و دو سال پادشاهی

### چهارمین حسنعلی

پدر میرزا جهان شاه در زمان پدر در زما گریه در زندان بود پس از پدر بیرون  
آمده بر تخت نشست و نزدیک بیست هزار سوار پیرا و گرد آمده و چون  
بیت و پنجبال در بند بود کم خرد گردیده مردم بیت را پرورش مینمود  
و آنرا خوبی پنداشته حسن بیک آق قوئلوروی باذربایجان بنام  
حسنعلی او را پیش باز نموده در نزدیکی آذربایجان از وی شکست خورده  
بار دیگر گروهی گرد آورده در همان با حسن بیک جنگ نموده گرفتار شد  
پس از چندی خود را بکشت و شهریاری قراقلو سپری شد و سال فرمانرا

## کروه مفتین آق قوتلو

هنگام فرمانروائیشان چهل و دو سال اینان نه تن اند حسن بیک  
 سلطان خلیل ۳ یعقوب بیک ۲ بایسقر میرزا ۱  
 رستم بیک ۲ احمد بیک ۱ الوند بیک ۱ محمدی  
 میرزا ۱ سلطان مراد  
 نخستین حسن بیک

پور علی بیک پادشاهی دانا و باتوانا وزیر دست پرور بود بر وزیر کار  
 وی آئین محمدیان بالا گرفت آموزش خانها و پستش گاه با و پیل با  
 ساخت در آغا زبرد و پادشاه بزرگ فیروزمند شد یکی میرزا جهانشا  
 دوم سلطان ابوسعید باری هر دو عراق و آذربایکان و کرمان را  
 بچنگ آورده با نژاد صفوی دوستی بسیار داشت از آن روی دخت  
 خواهر خود خدیجه بیکم را بهنجوای سلطان جنید و دختر خود علشا خاتون را  
 بسلطان حیدر داد سرانجام در تبریز مرد پانزده سال پادشاهی نمود  
 دومین سلطان خلیل

نور حسن بیک پس از پدر بخت باری رسید و دیار بکر را به برادر خود یعقوب  
 بیک داد یعقوب بیک با او کشتی نموده با آذربایکان آمد سلطان

خلیل باوجنک نموده شکست خورده و کشته گردید ششماه فرمان اند

سین یعقوب بیگ

پور حسن بیگ پس از کشتن برادرش یاری نشست چاهه را بسیار دوست میداشت  
کار چاهه سرایان بروز کار او بالا گرفته و دوازده سال و دوماه فرمان را

چهارمین باسینقر میرزا

پور یعقوب بیگ پس از پدر بکوشش صوفی خلیل باپادشاهی رسید  
و چون کودکی بود کارهای پادشاهی صوفی خلیل بود که او آق قوئلو و دیگر بزرگان  
بغیر از وانی صوفی خلیل نتوانستند مسیح میرزا پسر حسن بیگ را با پادشاه  
برداشته با صوفی خلیل جنگ نموده شکست یافتند سرانجام رستم  
بیگ لشکر گرد آورده دوبار با او جنگ نمود بار دوم در نزدیکی کججه کشته  
شد خیال و ششماه پنجمین پستم بیگ فرمان داد

پور مقصود بیگ پسر حسن بیگ پس از کشته شدن مسیح میرزا در نیند بود  
پس از چندی بیرون آمد به یورش یاری نشست سرانجام احمد بیگ  
پور را غورلوا از ارژنه التروم بر او لشکر کشیده دوبار با او جنگ  
نمود و بار دوم رستم بیگ که قتل را نداشتند چنانچه او را کشته و بخت بود

پور غورلو پس از ستم بیک پادشاه شد پس از یکسال در جنگ قاسم بیک  
کشته . . . بهشتین الوند بیک

پور یوسف بیک پسر حسن بیک پس از احمد بیک بیک سجان بیک  
بشهر یاری آذربایجان نشست سرانجام از لشکر شاه اسماعیل شکست  
خورده بدیاریگر بهشتین محمدی میرزا رفته در آنجا مرد

پور یوسف بیک پس از کشته شدن احمد بیک گروهی از بزرگان او را  
در عراق پادشاهی بر گزیدند و در نزدیکی اسپهان در جنگ سلطان مراد  
کشته شد بیک سال فرمان راند

نهمین سلطان مراد

پور یعقوب بیک بر فارس و عراق دست یافته چون شاه اسماعیل رو  
بعراق نهاد او به بان رفته و دیگر روی کشور داری ندید و در  
دیار بکر بدست لشکر شاه اسماعیل از زندگانی نومید شد و کشور داری را

قولی پسر می شد  
گروه بهشتین او بیک

روزگار فرزندانشان جز از شهر یاری عبد اللطیف خان که پیدانیت چهل و  
هفت سال در نصد باوراء النهر و خراسان آمدن ایشان شنش تن اند



شاهی بیک کو چکوخی خان ابو سعید خان علی  
خان عبداللہ خان عبداللطیف خان  
نخستین شاهی بیک

پور بلاق سلطان پیر ابو النخیر خان کہ از ترا دو تو لیخان پور پیکر خان است  
شاهی بیک فرمانروائی داشت آسنوی رود آموہ را از چنگ فرزندان  
تیو بیرون برده پس از سال فرمانروائی سلطہ تخمین یا بقرا پادشاہ خراسان  
بر د لشکر خراسان شیدہ فیروز زند شدہ در خراسان بہ کشور واری پرداخت  
سر انجام بدست لشکر شاہ اسمعیل در مرو کشتہ کردید دو زودہ سال و شش ماہ  
کشور واکر دو تہمین کو چکوخی خان نمود

پورا ابو النخیر خان پس از کشتہ شدن شاهی بیک در آسنوی رود آموہ بہ  
پادشاهی نشست و پس از بیت سال فرمانروائی بمرد

سہمین ابو سعید خان  
پور کو چم خان پس از پد شہر یار شد و پس از چار سال شہر یاری در کشت  
چارمین عبداللہ خان

پور محمود سلطان کہ پسر برادر شاهی بیک خان بود پس از ابو سعید خان در  
خوارزم و آسنوی رود آموہ پادشاہ شد و چندین بار بروز کار کو چکوخی خان

و ابو سعید خان فرمانروای خود بخراسان آمده و با سرداران شاه اسماعیل  
جنگها نموده و بیشتر شهرهای خراسان و ایران و مردم بسیار کشته گردید  
پس از دوازده سال شهریار بے برد

### پنجین عبدالله خان

پور کوچم خان پس از عبیدالله خان در دشت آنسوی رود آمو  
پادشاه شد پس از شش ماه درگذشت

### ششمین عبداللطیف خان

پس از عبدالله خان بجهنماری رسید او نیز پسر کوچم خان است

گروه نهمین و دهمین افغانان غلیجانی و بابلانی

روزگار فرمانروایان هفده سال دو تن اند محمود و اشرف

### نهمین محمود

پور میر و پس که بر روزگار شاه سلطان حسین از ستمکاری کرجیان برا

دادخواهی بدر بارشاهی آمده و او را درسی نیافت از آنجا بجائز خا فرت

پس از برگشتن بعبدار آمده کرکین خان بلیکریکی را بکشت و بفرمان

روانی منبیت پس از ایندهستان کخیس و خان بختجاهی برادرش

کاشته شد و نیز کشته شد پس از آن محمد زمان شاه موفرتا و دوشد روز

راه برود میرویس را در قندهار پای بلند شد و با توانائی بسیار هشت  
 سال فرمانرا ند پس از وی محمود فرزندش اسد الله خان ایلچی فرما کرد  
 برات و قراه را بچنگ آورده بکشت و در هنگامی که شاه سلطان حسین  
 در قزوین بود این را نیکو شمرده در بار پادشاهی عرض کرد بزرگان در بار  
 شمشیری برسی او فرستاده ویرا حکم آن قندهار ساختند پس از کمال  
 با هشت سوار سوار از راه سیستان و بوجستان بطرف نیرود کمران  
 آمده آنجا را تاراج نمود و در اندیشه گرفتن اسپهان افتاد از آنجا رو  
 اسپهان آورده آن شهر را در میان گرفت پس از چندی کشت و کوش  
 لشکر شاه سلطان حسین را شکسته شهر را بچنگ آورده بکشت و خارت  
 کردن پرداخت پس از دو و سه سال سرخ سر و دیوانگی گرفتار شد  
 اشرف افغان سپهر برادر خودش بخونخواهی پدر او را بکشت و به  
 کشور داری پرداخت چنانکه گذشت مدت هفده سال این گروه  
 ایران را ویران کردند تا که نادر شاه افشار  
 آنها را برانگنده و بر طرف کرد

بحسن معنی اهتمام عاجزانه مجدت همراه آقا میرزا محمد ملک الکتاب شراذ  
 بخل اقل بندگان میرزا مهدی شیرازی در بند پیشی بنویس طبع در آمد

نامۀ سروان  
دکستان پادشاهان  
پارس زبان پسی که شود  
مرومان پوشیده کودکان  
است

چهارمین نام  
از آغاز گروه قاجاریان تا این هنگام که سال یکصد و سی و هشت  
هشت میروند نگارنده چهارمین نام میرزا محمد  
مکمل الکتاب شیرازی

## بنام خدا می جان نقرین

از آغاز پادشاهی چسنگیری گروه قاجاریان تا این هنگام  
که اروی بهشت ماه بیست و نهمی به هزار و دویست و شصت  
ریزد کردی اینجا می رسد و سال تازی هزار و سیصد و شصت  
رسیده شماره آنجا پنج و روزگار شهر یاری شان  
یکصد و چهل و شصت سال است

۱ محمد حسن خان قاجار ۲ آقا محمد خان قاجار ۳ خاقان  
فتحعلی شاه قاجار ۴ محمد شاه قاجار ۵ شاهنشاه  
ناصرالدین شاه قاجار که نزدانش پناه باو  
دستان مرایان بهوشند ترا و گروه قاجار را از قرا چار نوین

پدر چهارم امیر تیمور کورگان داشتند در سال ۷۵۳ هـ که بلاکو خان فرزند  
 منگوقاغان پورتولی فیروز چنگیز خان سلطنت ایران یافت و آنجا  
 که آنهنگ عراق عرب کرد از منگوقاغان فرمان رفت که از هر ده خانوار  
 مشول دو خانوار بیرون شده اند به برنگا بداری زنبداد در کما  
 ترکستان تا گزانه مصر و شام بنشین کنند و آنها صد هزار خانوار بشمار  
 شدند و در آن سرزمین جای گزینند پسر تاق نویان پور سامانویان  
 که یکتن از نویسیان در گاده و سرترنگان سپاه بلاکو خان بود و همراه  
 او کوچ میداد چون بلاکو خان از جبهان رخت بر بست و  
 پسرش اباقا آن بجای پدرشیت اما کی فرزندش ارغو خان را  
 به پسر تاق نویان گذاشت و از لب رودی چون تا قزل قاج مغا  
 به تیول او باز داد چون اباقا آن بدو و جبهان نمود و نیرش  
 خازان خان در چابا بش پادشاهی جای کرد و این جنس کام  
 سر تاق نویان هم از جبهان برفته بود و پسرش قاجار نویان که  
 تژا و کرده قاجار به و پیوسته میشود و خازان خان او را بجای پدر  
 سردار سپاه کرد و در اندک روز کاری خانوادها و بسیار شدند  
 چون در ترکمان جغتای این است که به دیویری نامیده میشود

آنان را بنام بزرگان ایشان می نامیدند باین روایت کرده بقراچار  
 نامزد گشتند چون قراچار در گفتگو بزرگان اندک کرد آن بود در وقت  
 قاجار شد چون پادشاهی اولاد چنگیز خان در ایران بکران رفت  
 گروه قاجار بنا به خویشاوندی و ایلیت به گروهی که در سرزمین شام  
 نشین داشتند پیوستند و آن سرزمین را از همسر خود دشمنان  
 و چون امیر تمیور کورکان در سال دو و از دهم پادشاهی که برابر است  
 با سال سی و تازی آهنگ شام کردند و فرمان داد که آنها از سرزمین  
 شام کوچ داده بایران و ترکستان که جای نیایان آنها است  
 دشمنان گزینید پس آن گروه بایران زمین آمدند و پیشتر آنها راه ترکستان  
 پیش گرفتند و گروه قاجار در آذربایجان و کنجه و ایروان نشین  
 ساختند و در سال ۹۹۵ که شاه عباس بزرگ بر تخت شاهی  
 جای ساخت از ابنوه این ولیعهدان شکویده آنها را به بخش ساخت  
 که بخش که در کنجه نشین داشتند با نادر افشار یکدل شده خود را قهرمانان  
 نامیدند پس از نادر روز بروز کاسلند و بخش دیگر عضدایلو که در مرو  
 جاداشتند چون مرو ویران شد تارو مار شدند و بخش سوم که از  
 مرو و گروه در ویسری بر زیادت بودند در ایروان میر میر قندار بخش

که شاه عباس کهنکث مازندران و استرآباد نمود و باره مبارک آباد را  
و دیگرگان جلوترگان بپاگردان کرده قاجار را در آنجا جای داد و آنهایی که بر  
سوی سر از در بودند به قاجار بخاری باش و شناس گردیدند و اگر  
که بر فرو و در بودند به قاجار شاقه باش نامزد گشتند و این گروه اشاقه  
باش با اینکه از گروه دیگر در شما کیست بودند در کار زم و دلیبری  
زیادتی داشتند چنانکه بدین شمار کم بر تمام ایران دست یافتند  
تا این هنگام بادشاهی می کنند

تختین کس که از کجبه به استرآباد آمد شاه قلی خان پور مهدی خان  
پسر ولی خان سرزند محمد قلی خان بود و در استرآباد و جنت یکی از  
سران که خدا گردید و از او و پسر پدید آمد یکی نامور به فتح خان  
که نیاکان شاهان قاجار است و دیگری فتحعلی آقا که پدر خواجه  
نادر است پس از مرگ شاه قلی خان همین پور و فتحعلی خان  
سرور خاندان گشت و در آشوب افغان حسن بر سر

از بهادران قاجار به گوشت شاه سلطان حسین به اسپهان برود و جنت  
کرت و جنگ افغانان ترک تازی نمود و بسیار کس از تخت را بجا آمد  
و بسیار از سران آن سپاه را بر سر نیزه کردند و پیش شاه شاهان آمد



افکنند و درگاه شاد باریافت و شاه شمشیر جهان کشار را باو بخشید  
و آن شمشیر تا این هنگام در دو دمان قاجار بشکون نیک و  
جستکی زیب کمر شاه میباید چندی نگذشت که دایاشی و حکیم پاشا  
و دیگر باریافکنان درگاه در گرداب اندیشه های دور و دراز افتاد  
که مبادا در این آشوب فتنه خانی دل و کمر کون کنند و بهر  
پادشاهی بتازد و کاری بسازد بدین اندیشه پادشاه را بدکان مکران  
ساختند فتنه خانی چون از اندیشه شاه آگاهی یافت آرزو شد  
اسپهان را با افغانان کند آشته راه استرا با و برداشت پس از  
رفتن او اسپهان بدست افغانان کشاده و شاه سلطان حسین  
دست گیر شد آنگاه گروه افغانان درفش جهانگیری افروخته تا بر  
زمین رمی تباختند مردم رمی از بیادگیری افغانان پنا  
به فتنه خانی از رمی یاری خواستند و او بالشکری خوش آراهنک  
رمی نمود در برابر هم آباد و در این با افغانان دو چار گشته از دور و در  
زده کشیدند از نیم روز تا هنگام فرو شدن آفتاب مردان جنگی  
در جنگ بودند چون جهان تاریک شد هر دو سپاه جنگ را دست  
بازداشتند در آن هنگام فتنه خانی شنید که شاه طهاسب

آذربایکان بماند ران آمده یکد آوری سپاه پروانته همچو اهدا  
افغانان رزم دهد و دشمنان پدر را بزار سانه پیشرفت کارها  
در بازگشت بماند ران دیده بشتاب راه مانده ران برداشت  
و در شهر ساری شاه طهاسب را ویدار کرده پیش کاری میگردان  
گرفته با شاه بستر ابا و آمد و از آنجا شکری آراسته بخراسان  
رفت چون مردی زبک و کاروان بود و در همه کار با خود رسیدگی  
میکرد و در کشور واری همیگشت را با خود انبار نمیکرد این بخت را با شکت  
ناور شد در پنهانی از او سخنان بخشش آتیز نشاء میگفت تا آنکه فرمان  
گشتن او را گرفت در بنکامیکه شهر مشهر را در میان گرفته و مهدی  
بیک قاجار دو لو کپشته ناواران چو امر در آبگشت  
چل و دو سال در کستی زندگانی کرد از ادیکت پسر بنام  
محمد حسن خان در جهان یادگار ماند  
نخستین از آنان که شاه بهی نمود محمد حسن خان قاجار

پسر محمد حسن خان قاجار بهمن دلیسر و توانا بود که از دور و نزدیک  
به بزرگوار می نهادش کردن منافقه ناور شاه چون مرتبه و پایگاه

اوراوانست در اندیشه کشش آقا و محمد حسن خان از اندیشه مادر اکا  
یافته راه دشت برگرفت و در میان ترکمانان پناه گیر مایه چندی  
بر نیامد که سپاهی ارسته با ستر اباد تا ختن آورد و محمد زان بیک  
که در آن هنگام فرمان روالی استر اباد را داشت که بخت  
کنار ایک با بیهو و خان که سردار نادر شاه بود پیوسته شد  
و او را بشکری خوشخوا جنبش داده بجنا کر کان آورد و محمد حسن  
خان جنگ را پذیره شده در برابر آورده راست کرد پس از  
رزم از انباشا بیهو و خان را بشکست محمد زان بیک و دیگر یاره  
از رزمگاه پشت کرده در ده کشکا بدر بار نادی رسیده  
چگونگی را باز نمود نادر شاه محمد حسین خان قاجار را بشکری که این  
جنگ را تواند ساخت کرده به ستر اباد فرستاد و محمد حسین  
خان استر اباد را در میان گرفته از دوستان محمد حسن خان  
بر گرد بست کرد و سر برگرفت و لشکر او را پرکنده نمود و دیگر یاره  
محمد حسن خان بسوی دشت برفت و در میان ترکمانان جای  
گرد نادر شاه بگره ترکمانان فرمان کرد که محمد حسن خان را بست  
بسته بد رگاه فرستند بزرگان ترکمان انجمن شده گفتند باید

محمد حسن خان را بدرگاه نادری فرستاد بکنج که بزرگ کرده بود بدین سخن بستان  
شد زن او محمد حسن خان را در جای تنان کرده در میان انجن آمد و گفت  
ای بزرگان کرده ترکان سخن بر این نهادید که پورختی خان را دست  
بسته بکشتن فرستید این بگفت و لچک از سر بر گرفت در چنین فکند  
و گفت در سیاه این لچک بنشینید و پاسخ نادر شاه را بازمان بگذارید  
ترکانان از گفتار او بچشمش آمده همه یکدل شدند که محمد حسن خان را از  
میان خود کوچ دهند و در پاسخ نادر شاه بگویند که ما ندانیم در کجاست  
پس محمد حسن خان با دوسر اسب و یکتن نوکر از میان ترکانان بیرون  
شد و راه دشت برگرفت و در میان بیابان با آن نوکر بزیست  
و خراکش همه از شکار مرغان بود و روزی چند شکار بدست نیامد  
گرچه مایه پهلوی زمین نهادند اما دانه مرگ شد و این هنگام از دور  
سوارانی چند دید که بسوی او می آیند و راندیشه شد که در این بیابان آمده  
شد سواران چه در باشد بر پاسی خواست و شمشیر بر گرفته بر کشید تا اگر مردم  
نادر شاه باشند جنگ کند چون سواران نزدیک شدند و او  
را دید که گردن بسوی او تاختند و او را بسته خنجر زدند  
کلویش فرو دادند تا جانی نگرفت آنجا کشته شدند و پشته نهادند

انجمن رخت بر بست پس او را بر کبی سوار نموده بمیان ایل و اوس  
 خود آوردند و در اندک روز لشکری ارست به گروه آهنگ استر اباد و نمودند  
 انجمن را بدست آورده بخت خستند و از والی منقشت و دو سیم خستند  
 بر سر خفا دو مردمان را اباد و خوش مشوره داد و توهمات عراق  
 بجم و آذبا بیکان و اسپهان را زیر نگین آورد و اندک اندک بر کشور  
 ایران و ترکستان دست یافت این شکام سال به اتاری  
 بود و روزی نگذشت که کریمخان زند و فرس خود سری بر افراشت  
 و با لشکری انبوه جنگ محمد حسن خان را ساخته شده به استر اباد و  
 آورد و در کردار شمشیر با لشکران نشست و از این سوی محمد حسن خان  
 هر روز لشکری از شهر بیرون فرستاده با او رزم همیدادند  
 و از سوی دیگر فرمان گرد و مارتگانان دور لشکر او را فرو گرفتند  
 از دور و نزدیک بر آنها بشنخون برده و چند تن از سران لشکر او  
 کشته شدند کریمخان پادشاهی نتوانست به واروق خود را گذاشته  
 از کتل فعل شکن راه کریم پیش گرفت و محمد حسن خان بیدنگت بسیار  
 گران دنبال وی آهنگ شیراز نموده کریمخان را در بیند کرد مگر  
 در این کار از اقا جاریه یو خاری با شش از راه دشمنی و بیرینه نزد خدا

باختند و از میدان ستیزه و آوین راه گریز نمودند محمد حسن خان  
پیش رفت کار را در بارگشت دیده با ستر اباد برگشت  
که بخان و بنال می لشکر کشیده روان شد و خود در تهران مانده  
شیخ علی خان زند را بازندان فرستاد در میان ستر اباد و شهر  
میان و وجن که بوی تیغ سرافشان در شنید محمد حسن خان شکست خورد  
و رجز کلبا بدست سبز علی نوکر خودش که از قاجاریه نیازی  
باش بود گشته شد و کریم خان بر کشور ایران دست یافت و  
از محمد حسن خان نه پسر و نه کیتی یادگار ماند  
آقا محمد خان ، حسین قلی خان ، جعفر قلی خان ،  
مصطفی قلی خان ، مرصی قلی خان ، علی  
قلی خان ، رضا قلی خان ، محمدی قلی خان  
عباس قلی خان



## دویمین اقا محمد خان قاجار

همین پور محمد حسن خان پس از کشته شدن پسر برادرش حسین قلی خان که هر  
 دو از یک مادر بودند کریم خان به آئین نوایش از پسر و پانزده سال  
 در بند کفزار بود اگر چه کریم خان او را گرامی داشته بر دیگرانش برتری  
 کار و بار کشور و لشکر را از وی کنکاش می نمود و او را پیران و یسه  
 می گفت مگر فرمان رفتن به استرآباد را با و منبذاد تا آنکه که کریم  
 خان رنجور شد و بخش افزون گشت این هنگام اقا محمد خان از  
 بصره آنکه پس از حرکت کریم خان در شش روزه شیراز در بند نباشد  
 روزها به بجهانه شکار کردن و تخمیر افکندن با بازو یوز و چیدن  
 از خوشاوندان بامداد پگاه از دروازه شهر بیرون میشد تا هنگام  
 پسین چون دریافت میکرد که کریم خان نینده است بجهاد می آمد  
 تا روز سیزده ماه دوم از سال که هزار و یکصد و نود و سه از سیر  
 دروازه شهر با یک تفنگ و آواز با بای می دهی شنید و ثبت  
 کرد که همان شب است و بای می دهی شنید و ثبت کرد  
 بر سر و او را با بجهان سیر بر سر و آواز می دهی شنید و ثبت کرد



از خوشیا و دزدان تا تهران تاخت و در کاشان خنجره گریبان را  
 که از رشت میر و ذغارت منوده بود این آمد در آنجا سران قاجار  
 و خوانین مادر سر بفرمایش نهادند پس از آن باز نذران رفت  
 و چندی با برادران خود کاوش و سازش و علیمرد خان زند  
 پس از گریبان تخت نشست باز پیشه گرفتن او اتفاقاً به تهران آمد و  
 بسیاری آهسته بسر واری محمد طاهر خان و پسرش و  
 مراد خان باز نذران فرستاد و از آن نوی آقا محمد خان  
 سپاه بسیاری کرد که در برابر زندیان فرستاد و هر دو لشکر بهم  
 سرانجام زندیان شکست خوردند و علی مراد خان هم رنجور شده  
 از تهران آهسته آهسته اسبچان نمود و در اسبچان بیماریش افزون  
 گشته بدو و جبهان نمود آقا محمد خان با لشکر و سران باز نذران  
 و قهریکه عراق آمده جنگها کرد و ختیما کشید پس از نیروهای مردانه بر  
 لطفعلی خان که بین و پسین دو دمان زندیه بود چهره دست  
 گشته برادر نک و از ای ایران نشست و فرمان روانی زندیان  
 سپری شد و این جنگها هم اندیشه که جبهان را کرد و لشکر کشیده  
 قتلیم را غارت و ویران کرده برگشت و در تهران قتلایش کرده و

# آقا محمد خان قاجار

ماه دوم از سال ۱۲۱۳ آهنگ استرپادو کرکان نموده کرده ترکان را تاخت نماز کرده و خزان و  
 از آنجا پانچای ابنوه آهنگ کر جیان نمود پس از جنگی بسیار در دوشوشی ۲۱ ماه و ۲۱  
 از سال ۱۲۱۱ بدست صاویج  
 فراش کشته شده ۷۷ سال در جهان





## سین خاقان کشور پستان فتحعلی شاه

پور حسین قلی خان چون آواز دمرک آقا محمد خان در شیراز گشود  
وی کشت در آغاز سال ۱۲۱۲ با سپاه رزم خواه از شیراز  
کوچ کرده در انجام ماه دوم همین سال به تهران آمد و در میان  
و تهران با صادق خان شقای که هوای سروری در سرش  
افتاده بود جنگیده او را شکست داد و دنبال او تا در بایگان  
رفته سپاه او را پراکنده نموده در ماه ششم همین سال به تهران  
برگشت و کلاه کیانی بر سر نهاد و کشور ایران را زیر فرمان آورد  
در این هنگام در خراسان اولاد شاه رخ شاه سرکشی کردند  
و روزی چند دست و پا جنبانیدند لشکری آراسته بدان  
روان کرد و در آغاز ماه روزه سال ۱۲۱۸ شهر طوس که ایدون  
به مشهد نامزد است کشته کشت و ناویریز پور شاه رخ  
دستگیر شده او را با گروهی از دودۀ نادری به تهران آورده  
و از دستی بستنی رسانیدند و روزگار پادشاهی این پسر  
بیشتر هنگام بارد میان و رویان و دیگر هم خاقان بود

بود بھر سوی رومی می آورد و شمشیر را بر دست کرده پیرو  
می شد از پارس و آذربایجان و لرستان و قزوین و آن که جنان  
فرمان روایان و بزرگان هر کشور بر پستان می آمده بنواز شهای  
خسروانه می رسان می کشند و بیشتر روز کار خود را با دانی و میرانها  
بهر میر و در سال اسیر او دو صد و پنجاه به اسب چنان آمده و باغ  
سعادت آباد در کاه افراشته نشین ساخت چندی نگذشت که  
بر بستر رنجور بخود و روز بروز بیماریش اندوختن پزشکان هر چه در پیش  
گوشیدند سودی نخبشید که شاه همه روز خود را بر جا کران در کاه  
و سران سپاه می نمود تا مباد امر و مان بیم مرگ پاوشاه را نکنند و  
از راه بگردند روز پنجشنبه ۱۱ از ماه ششم سن سال سن کام فروشد  
اقاب از جامه خواب جنبش کرد و خواست تاق را بپاراید و  
خود را به لشکر به نماید هنوز بنده قبا را استوار نگردیده بود که از سختی  
درد از پای نیفتست و دومی چند بر آورد و همچنان را بدید و نمود  
کالبدش را در شهر قم عهد همان کند یکم میا و کرده بود بخاک  
سپردند زمان زندگانی ۵۹ سال و روزگار جهانریش  
۳۹ سال در شمار است و دم مرگ ۵۹ سپرد و ۴۶ و خرد گیتی یاد کار گذشت



## چهارمین مجتهد شاه قاجار

همین پور عباس میرزا چون آواز داد و بخت خاقان در سبزه  
 بکوش وی رسید و شب بخت از ماه هفتم ۱۲۵۰ کلاه کبابی بر سر  
 و جامه خنجر وانی در بر کرد و روز چهارده کوچ کرد و در ماه هشتم روز  
 ۱۴ پرتو فلک بخت بران شد شاهزادگان و بزرگان به پیش باز  
 وی شتافتند و باشوکت تمام بر بخت پادشاهی پانصد  
 تا چند در بخش بزرگی گرفتند و رویم بسیار بر داران و لشکریان  
 وزیر و پستان و بی نوایان بخش کرده مردمان را بنویداد گشتی  
 و بخش ساخت و نواب ظل السلطان که با برادر نک  
 خسروی گذاشته بود از کرده پشیمان گردیده پور پشها نمود  
 بهمه فخر الدوله در پیشگاه آمده سزاوار محضر پادشاهانه  
 گردید و از اندوه جان رستگاری یافت چندی نگذشت  
 اندیشه کشورستانی برداش راه یافته سپاهی ارگسته در ۱۲۵۳  
 از تهران کوچ داده بوی هرات و مرز و بوم خاور زمین <sup>منتهی</sup>  
 شهر غوریان را زیر دست کرده آهنگ هرات نمود  
 هرات را در میان گرفت تا ده ماه جنگید مگر بی پی چندی بیشتر

از بی خردی سران سپاه بود و کار پردازان کلیس هم بحیثیت و  
نماداری کارکنان در دستیه در کار و پاراقتانسان برانکار خرسند  
نبودن این رویارو هرات کشاوه نشد شاه پیشرفت کار را  
در بازگشت دیده در ۱۲۵۴ از هرات کوچ نموده به تهران آمد و  
ماه در تهران زیست کرده آهنگ اسپهان نمود و آنجا را از آشوب  
راه زمان و کردن گشتان آسوده ساخت و زیستان آنسال مادر  
اسپهان بزیت از آنجا کوس بازگشت کوفه به تهران چندی  
نگذشت که بخورشید پس از بیفت سال و بخوری در ۱۲۶۴ در کاخ  
نوکستی را بدو کرد و چهل سال و یازده ماه در جهان بزیست  
چارده سال و دو ماه هجده سال داری کرد  
از تختان اوست سنگام مرگ از من یا فرزندم بگوشت که  
این جهان پایدار نباشد باد و دوش جاویدان آباد کن یا مرد  
نیکی و نمانی از بهر کنگاش مردم دانا کترین بداندیش را  
با خود مسازم از مردم ناز نموده را در انجمن خود باریده تاریخ نه  
بینی زیر و پستان را با اندازه گناهشان بازخواست نما  
در نگارستان میان استوار باش در سزا دادن مردم شتاب





محمد بن شاه ایران و توران و خسرو  
 خسروان خاقان پور خاقان ناصر  
 الدین شاه قاجار که نزد شاه باد  
 پاناد و سایه گردگار برادر نکست جم پشگل در بهار میبوی  
 بلند اختر شاه جم جاهد محمد شاه قاجار چون کار گذاران شاهی  
 وی را از مرگ پدر آگاهی دادند از آذربایجان با کسان خویش و  
 به شکارگاه پدر آورد و روز ۲۱ ماه یازده از سال ۱۲۶۳ به تهران رسید  
 شاهزادگان و نواسینان و سرکردگان وی را پیشباز نمود  
 با شکوه بسیار و ببار وند خسروانه آورد و در سییم شهر یاری به سر نهاد  
 شهنشاه فرزانه پاک زاد برادر نکست چون کعبه و چند  
 شبانه روز جشن کیانی با کرد وند و چنانچه سزاوار پادشاهی بود از زر و گوهر  
 و جواهرهای گران بها شاهزادگان و بزرگان و شکریان بخشید پس از آن  
 بنگاهاری زیر کپستان و کشور پرداخت نخست سرداران کلان  
 از موده جایجا در کشور ایران بر کجاست و درفش داد و بی داد  
 در مزد بوم ایران برافراشت و دستان کرکان ستم پیشه شکست  
 و پنج دخت بیدار از بن کسند نامی از بیداد و فتنائی از ستم و زور

بوم ایران نامه داد و نامور خود سلطان مراویس را برای کوشمال  
ترکمانان فرمان سردارای خراسان ساخت و ایلیان دانستند  
دوستانه بکشور شاهان یورپ در روم و روس و امریکا فرستاد  
و درفش شیر و خورشید در جاهائی که می بایست پرچم کشور از لبندی  
دانش و روش کشور داری و زاکون و اوستری و شیوه فرما فرستاد  
ایران میهنویشان گشت و جهانی زیر سایه این جهان پناه آسود  
شدند بوستان با آراست تاروم هر آموزند و در سال ۱۲۸۷ به تهران  
بوسی میوای میوایان براق عرب شتافت و در آغاز سال ۱۲۹۰  
به کلکشت قزقستان روان گردید شاهان این از دیدار شش شاهان  
گردیدند این هنگام که سال ۱۲۹۰ تازی است چهل سال  
است که زیب اقزای اوزنک کیان میباشند و شاهزاده  
ازاده مظفرالدین میرزا جامی نشین و فرمان سردارای آذربایکان اند  
بمانی براوزنک جم ارجمند  
بکام تو کرد و سپهر بلند



